





بیانی و حقیقت

[illegible]

①

A176

MSK

5

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

مرور از بد بافتد از این مضمون دست بر حق طاعتی سفید  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...

قال النبي صلى الله عليه وسلم تشدوا يد الدنيا اربعة

لو كان واحد يحمي والوام ولو كان درهم واحد

والسؤال ولو كان لا يويه مطابق اين حديث غريب علم

در جهان باشد شما ايد چار خيزه كان بايد و قمر مرد عزيز

اولين دختر اربعه مرهم است و دومين دين است اگر چه در هم

سيو مين باشد سفر كز خطوتين چار مين زرخواستين از والد دين

الان في صلح بر روضتي رو اندازد صفيه دل و خيال سير در اوجت تمامه و ليندرو اندازد و طوطي را طوطي

در اوجت انداخته و در اوجت انداخته و در اوجت انداخته و در اوجت انداخته و در اوجت انداخته

در اوجت انداخته و در اوجت انداخته و در اوجت انداخته و در اوجت انداخته و در اوجت انداخته

در اوجت انداخته و در اوجت انداخته و در اوجت انداخته و در اوجت انداخته و در اوجت انداخته

در اوجت انداخته و در اوجت انداخته و در اوجت انداخته و در اوجت انداخته و در اوجت انداخته

در اوجت انداخته و در اوجت انداخته و در اوجت انداخته و در اوجت انداخته و در اوجت انداخته

در اوجت انداخته و در اوجت انداخته و در اوجت انداخته و در اوجت انداخته و در اوجت انداخته



معدن ارمین

روغن کدو

چوبابو

چوبابو

چوبابو

چوبابو

چوبابو

چوبابو

چوبابو

چوبابو

چوبابو

چوبابو

چوبابو

چوبابو

چوبابو

نسخه حکیم صنفد علی

نسخه حکیم صنفد علی

نسخه حکیم صنفد علی

نسخه حکیم صنفد علی

مولا  
صالح الله عليه وسلم

مستخرج من كتاب  
مستخرج من كتاب  
مستخرج من كتاب

مستخرج من كتاب  
مستخرج من كتاب

مستخرج من كتاب  
مستخرج من كتاب

(11)

مستخرج من كتاب

مستخرج من كتاب  
مستخرج من كتاب

مستخرج من كتاب  
مستخرج من كتاب

مستخرج من كتاب  
مستخرج من كتاب

ہمراہ شفیعی ضیاء

الحمد لله الذي جعلنا من  
أهل البيت من آل الله

کتابخانه سیماب کالی مرغ

نوع اوله  
نوع دومه  
نوع سومه  
نوع چهارمه  
نوع پنجمه  
نوع ششمه  
نوع هفتمه  
نوع هشتمه  
نوع نهمه  
نوع دهمه  
نوع یازدهم  
نوع بیستم

خداوند  
کافور  
رسول  
مسموم

مسروبالدی او هم مسی باشد یکبار سی علی باشد و یکبار بر بند مجرب است  
خارش می ریزی که خشک نماند و فم شود

ملک لا صبیح النفس

سید مرتضیٰ  
میرزا محمد علی  
میرزا حسن علی  
میرزا حسن علی



صديق  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في كل شيء  
لنا حكمة وعبرة

اصل السور  
السلطان حسن بن محمد بن ناصر بن عبد الله بن أحمد بن محمد بن علي بن أبي طالب بن هاشم بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نضير بن معد بن عدنان

[illegible]

کتاب  
 سیستان اصل السوس  
 مؤلف  
 محمد خیارین

*(Faint handwritten notes at the bottom of the page)*

سوار شیراز و صبح عریک همه اخرا گرفته در دوارا که سخت نند تا که لطف ماند و صفت نعم  
نیاست بعد در آن صحنه لقوام شیر است پوشیده از دیو که از آن فرود آید که کثیر اوضاع و عوارض  
است و در اصل مانند این است که حکیم شافعی میگوید برای تعلیم و تربیت ملک و مردم  
و فاضل است

روفا خلد سبستان اصل السور کا ویران  
دوسرے فنکاروں کی ادنیٰ

در یک نیمه یکم آب جوشانند تا یک سوم بماند و صاف کرده و با شکر یا نبات بنوشند

الایام و الزمان فی حدیث خاندان سلطنت  
سلطان محمد غازی

منقرضه یا منقرضه است  
کل ارض  
ن سیه  
اجوائی خراسان  
درمان

سعدت همه ادویه را در کل غصه و روانه فلوسه روم غلوه که هیچ هم از شیر کاو با  
یا اینست که در غلوه و آب نیز در آنه و ام آب تهره غلوه نه نوشند و حیرت است و علاج

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



افغانستان

⑦

[illegible]

ایضاً نام و خانوادہ

عبد الرحمن بن عبد الله

بسم الله الرحمن الرحيم

ایمان و اعتقاد







سهر و در این غنچه قال که نورس را چنان کار کلام و زبان  
 ساخته اند به شدت صانع غیب الساتر که چاشنی نغمه های (۹) و خوش طعم  
 در رب و بی بی دو انیده و خوش طعم این طعم که به بسط ط

این سطر و اخته اندر لال محمد خالق طیب اللسان اند که کل ترانه های  
 از شاخصا صحت و صید و مانیده حمل شوق حجاز یا نشین  
 تال سندیان ز کوله سبز و زخم جلوه آفتابش تنگ تار طنبور تر  
 ویرش که خند جلوه امداق درختان بهوای اوترانه زیو و بلبلان  
 ببلان بهوای او نغمه انگیز درین بستان بهر الکینه غلغل سخن  
 طبلن نغمه بلبل زبان در مطرب بزم و من کرد نفس آدم سار سخن  
 ضبط نغمه امرا بر دخت ز صندوق تن خلق از غنچون صاحب  
 بر باب از مغر از آمد بکشتن خندش خشک از غم او بوست برین  
 کل و غش کسی است که بسته از شاخ که چون فی استخوانش شد سوزان

بسیار در این غنچه  
 سهر و در این غنچه  
 ساخته اند به شدت  
 در رب و بی بی  
 این سطر و اخته  
 از شاخصا صحت  
 تال سندیان  
 ویرش که خند  
 ببلان بهوای  
 طبلن نغمه  
 ضبط نغمه  
 بر باب از مغر  
 کل و غش

غنچه های بسیار است که در این کتاب است که در این کتاب است

این کتاب در این غنچه  
 سهر و در این غنچه  
 ساخته اند به شدت  
 در رب و بی بی  
 این سطر و اخته  
 از شاخصا صحت  
 تال سندیان  
 ویرش که خند  
 ببلان بهوای  
 طبلن نغمه  
 ضبط نغمه  
 بر باب از مغر  
 کل و غش

الحمد لله الذي جعل في كل شيء  
دلالة على قدرته وكرمه

١٠٠

روحانی پرنسپل اور روحانی  
قدرت

خونی آنکس نفس مرغی افکند که از کاشش سر را بی خود کند شیر و حالی  
از نغمه دوست نه بین دف را که چون بر میزد و دیو است چو از درش

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
والحمد لله رب العالمين

شود بخت و حاجت دود و دل تاریخی ناله درخت درود بخت

بوی بر نوازنده امتحان که قانون دین مبین مضارب برای سق  
صد است و صدات رشت و آواز را او اصم است که بدست

شیخ محمد باقر  
محمد حیدر خان و بانو کمالی  
لونی آباد اصلح کنبد و غیره

حضرت نشان ساز شفاعت نموده است سلطان اسل که

مجلسد راجع سراسر است قانون بفاصل اولی و ثانی و سراسر در چهار حد  
از شعبه یک اوزده و از شعبه دو دوازده نفر است

است دوکانی شعبه ازنگان  
مقام مغربه تعین تعلیم و

مترده شنیدن را به گفتن شامی شبنم و سخن در گفتن و نغمه ساز

خورشید علم مانند نغمه عطار در قمر محمد خلد نوال الکشف جمال داود

مکتوبه حضرت مولانا محمد رفیع الدین صاحب

الحاج سيدان مكيان عبد افراظ كاه ابراهيم علوش خلد الله

و جهان دار و جهان بخش فلک قدر و فلک کثرت و فلک رحمت

Theresa

کفِ دست و پاهای حرات و باغ بهوشمندی مغرور طوط

دور در منزل لا کومید

عین

[illegible]

کیمه دیش

رکاش

بختیل و نجبه دل و دباهی نو و صادق نسای قلدی خانی مدو حلقه دروش

یکی از نیره و از آن آقا باشش از ریجست و بطن اجباشش در بر می

عیشتان ز جاشش چنین یارک بی افش که دارویش مشا

جزا و دیگر که دارد در عدش کوی عدل و بکران حلیم

نقشب نویروان کیت تفاوت کفو و دین آید معنی عیا

عدل او با عدل سری بیداریش خواب این زایش ز جیم

بایسانس کرد بالیش ز تعوشش بکر خصمان دو پیکر ز کرش

فقرار احسنه مغفر بیندش اسبید از خال محبت کند

سج از کهای مجذوب سنانش چون غلم ساز و در انکشت

شود و سبج ساز از مهره نشت بر اکی و هر جانب کشید

گر در روی راه صرصرین حج اکر رخ بر فروز کند در سه مهره

سوز و ز جوش قطره در لجه خجید خلق نفو در عجب عجب

که نشیده شنید است فراست با تو کوی اوید است

نارینانیش و اوید سواد و خطیش و اوید بجانها غم مری کا

سهره کیمه دیش ۱۰۰  
رکاش  
بختیل و نجبه دل و دباهی نو و صادق نسای قلدی خانی مدو حلقه دروش  
یکی از نیره و از آن آقا باشش از ریجست و بطن اجباشش در بر می  
عیشتان ز جاشش چنین یارک بی افش که دارویش مشا  
جزا و دیگر که دارد در عدش کوی عدل و بکران حلیم  
نقشب نویروان کیت تفاوت کفو و دین آید معنی عیا  
عدل او با عدل سری بیداریش خواب این زایش ز جیم  
بایسانس کرد بالیش ز تعوشش بکر خصمان دو پیکر ز کرش  
فقرار احسنه مغفر بیندش اسبید از خال محبت کند  
سج از کهای مجذوب سنانش چون غلم ساز و در انکشت  
شود و سبج ساز از مهره نشت بر اکی و هر جانب کشید  
گر در روی راه صرصرین حج اکر رخ بر فروز کند در سه مهره  
سوز و ز جوش قطره در لجه خجید خلق نفو در عجب عجب  
که نشیده شنید است فراست با تو کوی اوید است  
نارینانیش و اوید سواد و خطیش و اوید بجانها غم مری کا

کیمه دیش  
رکاش  
بختیل و نجبه دل و دباهی نو و صادق نسای قلدی خانی مدو حلقه دروش  
یکی از نیره و از آن آقا باشش از ریجست و بطن اجباشش در بر می  
عیشتان ز جاشش چنین یارک بی افش که دارویش مشا  
جزا و دیگر که دارد در عدش کوی عدل و بکران حلیم  
نقشب نویروان کیت تفاوت کفو و دین آید معنی عیا  
عدل او با عدل سری بیداریش خواب این زایش ز جیم  
بایسانس کرد بالیش ز تعوشش بکر خصمان دو پیکر ز کرش  
فقرار احسنه مغفر بیندش اسبید از خال محبت کند  
سج از کهای مجذوب سنانش چون غلم ساز و در انکشت  
شود و سبج ساز از مهره نشت بر اکی و هر جانب کشید  
گر در روی راه صرصرین حج اکر رخ بر فروز کند در سه مهره  
سوز و ز جوش قطره در لجه خجید خلق نفو در عجب عجب  
که نشیده شنید است فراست با تو کوی اوید است  
نارینانیش و اوید سواد و خطیش و اوید بجانها غم مری کا

زان دست که در هر سو صد ناز و دلشست  
 بر سر آید عشق و دل او هر چه شد  
 بر آتش سن هم امید گاه است آمد  
 او بر تو کرد و شکارش ادب در پیشگاهش  
 جایزه داری دماغ از بار لوی او  
 بهار است بر یقصر قدش و بهار  
 خطایق جله مفتون از هواش و لب  
 حق نداده احتیاجی دهد مار ابروی  
 که باشد عالم جان و گنارش دهد  
 نیار و دوان اما بیدل از دست  
 از از دم آمد چون خوشی از دم زهی  
 و دار آنم از دور پناه همی بالذ  
 نغمه ای سرست آفرایش کوشش  
 یاسمن با حسن خشن نغمه و چین  
 چمن چمن خنده در زیر لب

عشق را چون که در آتش  
 خنجر است  
 خنجر است

ای خورشید  
 ای خورشید

ای خورشید  
 ای خورشید

ای خورشید  
 ای خورشید

مجلس تفریح و توفیر احادیث و عایش صدف زبان را کف افشان

باز گوهر تاشیخوای قضا را با مصداق حکم نافذش در کار و شبهه  
تقدیر را با توفیق تدبیر ضایعش بر کماز شمال گلشن و طایق را با کید غنچه  
و ان شکافیدن و صبر کونی نقایق آتشید عباد را بر خاطرین آید  
در قتل و عهد آن جلاد اجل با شمشیر غضبش هم سو کند و در کارخانه محبتش  
شده عمر با عشرت دوام هم میوزد و بعد قانون عدالتش ملک نواز  
و سعله کانون سیاستش ظلم لدا از آب تیغش آتش خرمین زندگانی  
با دیریش صغیر مرکب ناکهانی در آتشش سر و بدن گلشن فتح  
بخش مائی در بای می طغری سطوتش روز و در خیمه شکیبایی در زین  
بل و خون فلک الفشش هم از طبع اسو ربانی و جوش جام جان برجم  
همای کمر سعی معاصدت و محبتش حشمت و شکست هنر به مویابی  
تیریش دست گوهر در لطرش بمقدار تیر از یک لصور او وعده  
بنامه و یک تیر از موج بدریا با ستغاره بحر کفش ابراد و فانی و  
شید خا و لغزش آفتاب را در خفا فی تابانگیست حکمتش  
زانی کوه سکه گاه و با علوی قدرش بلند می سدره بیستی گیاه

۱۱

حاصل توفیق  
تقدیر را با توفیق  
تدبیر ضایعش  
بر کماز شمال  
گلشن و طایق  
را با کید غنچه  
و ان شکافیدن  
و صبر کونی  
نقایق آتشید  
عباد را بر خاطرین  
آید  
در قتل و عهد  
آن جلاد اجل  
با شمشیر غضبش  
هم سو کند  
و در کارخانه  
محبتش  
شده عمر با عشرت  
دوام هم میوزد  
و بعد قانون  
عدالتش ملک  
نواز  
و سعله کانون  
سیاستش ظلم  
لدا از آب تیغش  
آتش خرمین  
زندگانی  
با دیریش  
صغیر مرکب  
ناکهانی  
در آتشش  
سر و بدن  
گلشن فتح  
بخش مائی  
در بای می  
طغری سطوتش  
روز و در  
خیمه شکیبایی  
در زین  
بل و خون  
فلک الفشش  
هم از طبع  
اسو ربانی  
و جوش جام  
جان برجم  
همای کمر  
سعی معاصدت  
و محبتش  
حشمت و شکست  
هنر به مویابی  
تیریش دست  
گوهر در لطرش  
بمقدار تیر  
از یک لصور  
او وعده  
بنامه و یک  
تیر از موج  
بدریا با  
ستغاره بحر  
کفش ابراد  
و فانی و  
شید خا و  
لغزش آفتاب  
را در خفا  
فی تابانگیست  
حکمتش  
زانی کوه  
سکه گاه و  
با علوی  
قدرش بلند  
می سدره  
بیستی گیاه

سخن بآن همه سر بلند که از کوههای صفی ملک همه جا می رسد  
داند از آستان پیش تایش سر بر مالشیده تعداد فضایل  
محصر حالات آب دریا به لیل مشتیم چون استعدید صحر  
سجده انشت شمردن بر اهل زمان شکر این عطیه خط که با در آب  
زمان ابد میزندش مغفرت مستعد اند واجب و لازم است  
خصوصا بر سالکان عرصه دکن که در هر طرفی مجایع و در هر گوشه  
مغفلی آراسته و پیراسته نصلائی دوام بخوان ذوق و عشق و  
مایه عشق و سرور نشسته اند بجاوشش افکار دایره رالیه مرکز  
دایره اصول است مغز طار پرست بدر حقیقه و بتار مائی فانی  
که مگر کتاب نعمات است و هم عیش و طعومات اولی شده  
طبیعت در کارش کند بار بردوشش و فی باجای تصور و در  
صورت از کمال کمال حاجه محزون معانبار نعمه نعمه جهان سید محمد  
راهنمایی خائلی بر از وی خیر وین در دست و در پیشگاه  
مغز شراب هم میل مرست بیا کو بی اصول و دستگیر نیایی  
بار اندوه و طلال باطلی و غمهای نفس نعدس رضای کین نگرانی

سخن بآن همه سر بلند که از کوههای صفی ملک همه جا می رسد  
داند از آستان پیش تایش سر بر مالشیده تعداد فضایل  
محصر حالات آب دریا به لیل مشتیم چون استعدید صحر  
سجده انشت شمردن بر اهل زمان شکر این عطیه خط که با در آب  
زمان ابد میزندش مغفرت مستعد اند واجب و لازم است  
خصوصا بر سالکان عرصه دکن که در هر طرفی مجایع و در هر گوشه  
مغفلی آراسته و پیراسته نصلائی دوام بخوان ذوق و عشق و  
مایه عشق و سرور نشسته اند بجاوشش افکار دایره رالیه مرکز  
دایره اصول است مغز طار پرست بدر حقیقه و بتار مائی فانی  
که مگر کتاب نعمات است و هم عیش و طعومات اولی شده  
طبیعت در کارش کند بار بردوشش و فی باجای تصور و در  
صورت از کمال کمال حاجه محزون معانبار نعمه نعمه جهان سید محمد  
راهنمایی خائلی بر از وی خیر وین در دست و در پیشگاه  
مغز شراب هم میل مرست بیا کو بی اصول و دستگیر نیایی  
بار اندوه و طلال باطلی و غمهای نفس نعدس رضای کین نگرانی

فردس نام کتاب سلطان ابراهیم  
در فن راک تصنیف کرده است

۱۲

نظم زب و نغمه ای که نیست ایام میر در قصد ابر در لور بهرام تدویر  
 نغمه بخت کشیان ساخت نغمه خانه در کام وزمان ساخت بشهر  
 مع و لها دار است آهنگ که از بام و درش میر و دیدار است هو را  
 زانمتراج نغمه آن حال که مسقار از دماغ از بان زبانها از شراب  
 نغمه مرست نفسهای پای که مان بخت بروست خموشی یاد آورده  
 تا و از بنور سس شهر یار نغمه بر دواز که اک میر و در و سوس از نذر حار  
 باک چا بورد از نغمه نه منشع لیران بوقع نشوده بجز از نغمه کورد  
 جزیر برده هم در روزگارش نبودی نغمه یک عت قرارش اگر  
 سر سوم بهای تانی و قواعد لیتی سنانی و ترقیب بزم و بزم در عا  
 نغمه و غم که اقمیست در شان او و نشیف ایست و غامت طری  
 نشان او حایم بیغ قیام و اقدام نماید و عجبت است که در هر  
 من مثل ساز و خط و تصویر که و و فو یان عصر منشق یقین بر روی  
 جد و جد شسته منشق شسته و دست که و ده کلاه کوشه تفار  
 شکسته اند و کرمائی مانده و منشق علم اختیار به افراشته و  
 در زبان ما خبر یکین منشق یکد است شسته منشق منشق منشق

نغمه ای که نیست

نغمه ای که نیست

نغمه ای که نیست

نغمه ای که نیست

نغمه ای که نیست

نغمه ای که نیست

نغمه ای که نیست

نغمه ای که نیست

نغمه ای که نیست

و هزارش در جمیع صنایع و لیل قدرت جمیع پیر و خرد و ده کاظم  
نقش بر داریش و عقل یک امیر صدف در صورت هزار

بجای آوردن چشم کور و ادا ان میل قلم در سرمد سائی و به بعض  
گیری مارطنبو علاج علیل نهاد ان در سیجائی خط بندگی

در فعل حمزه لاله رویان قتلیدان سارشت مرد و بیش طره مرعونه جو  
بالتوقع خامه شکین شمامه اش عطار در ارجه حله خبر نه بر خط و ما

بنهاندن بماتشاید پرده سازش زهره راجه زهره غیر از پرده  
بدراقدن قلمش مانند صدف دهر ریش منبت چهره بار

رحمت سر بر و چشم دیدن از دانش خلق در کوشش  
بفریاد او کند خورشید تبار ساز او سوزنا میزد چرخ

ردارباشا عیار در دواش قطره اسامی و س صغیر حطش  
نکاییت خوفش که چه هر یک خود نگار نیست قطره خزان  
دانه خندان که در کمال است که در کمال است که در کمال است

دانه بید است چنین دانه که لیری اردو است لیر و درین  
صورت گری است قلم از طره دره بری است ز قلم  
بر نانی حره اراست که نف سادده اش خن بر خا است

۱۰۰

Handwritten text in Persian script, likely a signature or title, appearing as a dark, stylized mark on the page.

خطا در کتب و نسخ  
مکتوبات

مجلس شورای ملی  
شماره پنجم - روزنامه کیهان - تهران

کینه طایرس منصفه است از دگر بریش مهر خود دام اگر بکشد  
او از بشو و همد او از پاپ و ولد بشو و زیل حنیان با شش

فصل خورداد شکفته غنی از خشت باد و جوا و بس صورت معنی  
بعوی لیک چون مانی نه برداخت مهر روزی کوه در بری کاند

بهر زبان بی تمیزی هنر کو حده در لبها نه انباز و ایشاع غم  
بفت از انچه باغایت نور کاضایقه در کم هنری نهاد که کم زیاده شش

دست مانی نشا و نه مانی ارباب هنر به پیرایه القاعش معوق  
حصول است و از اهل است و نه شکسته بکتابی و کلی بکلاری قبول

تو می مشقت کمال که حشید که بجا شنی رفته شش مهر  
شکر کام کشید در معجز حسن هنر بهمان نکریده که تیرش اسکارا

تا انستی نکریده اگر از تحریک باد و جوا آب حجار بهیاری تحریر از  
و یا از جلوه الشرح خانی بقاعده مرغوله المیز بشریف این کرم تقیست

در مصیف آن تنه بار اگر چه بهشت عادلیت و ادا فام مهر  
داده و نید به پیمان المصنف سخن چهارده اخته و می بود از مهر و جود

Handwritten marginal notes in Persian script, including commentary and additional verses, surrounding the main text.

نه در میان بهاده و سن تقویمش از زور قبول برادران و هر چه سنجید طبع  
 و قوادش از سبکی بر خاطر ما گران بالغ کلامان مدرسه سخن طفلان  
 ملتب زمان و انیس و شهرسواران میدان بیان یادگان حوصه  
 نکته انیش گاه تفصیلش قطره منبع دریائی پیکران و وقت اجاش  
 درزه مغرب آفتاب درختان آواره طومار ملاعتش آویزه کعبه  
 فصاحت و شیرینی گفتارش کتب مایه ملاحظت نقطه خاتمه  
 ابهامش قمر نجینه امرا و شعث و شعله تو صنیعش صیقیل انیه اظهار کام  
 سخن و شک افتاده شیرینی ادا و کردن صید معنی در بلند انداز  
 دیده اسد جانها حنث لب است و سینه تملیک دلداد  
 کف ابروی اشارات تشرش تشری رفعت و شعش شری  
 مرتبت هر حرفش فصلی و هر فرغش اصلی سخن را بار خاطر بود  
 باوهی نبردش صاحبی صاحب شکوی عروسی بود از برای عاری  
 زنجت لبست خود و ز سر ساری کنوش آسمان بر پای کوهست  
 سر اما کردن و کوش عروسی است لای حق پروین سینه است  
 خیال شاه والابس نمید است زینت کردیش استوار از پند  
 نزالت از طبعش ناز بر نماز جلالت جاستنی کیر پانشش بشیر  
 بختی خوار ز کلاه سینه طبعش او کاران است

المیزان

حنث مغرب  
 وقت اجاش  
 آواره طومار  
 ملاعتش آویزه  
 کعبه  
 نقطه خاتمه  
 قمر نجینه  
 امرا و شعث  
 و شعله  
 صیقیل انیه  
 اظهار کام  
 شیرینی ادا  
 و کردن  
 صید معنی  
 در بلند  
 انداز  
 سینه تملیک  
 دلداد  
 تشرش تشری  
 رفعت و شعش  
 شری  
 فصلی و هر  
 فرغش اصلی  
 سخن را بار  
 خاطر بود  
 صاحبی صاحب  
 شکوی عروسی  
 بود از برای  
 عاری  
 زنجت لبست  
 خود و ز سر  
 ساری کنوش  
 آسمان بر پای  
 کوهست  
 عروسی است  
 لای حق پروین  
 سینه است  
 زینت کردیش  
 استوار از پند  
 ناز بر نماز  
 جلالت جاستنی  
 کیر پانشش  
 بشیر  
 بختی خوار  
 ز کلاه سینه  
 طبعش او کاران  
 است

نقشها که بر این دیوار است  
 موقوف از زبانش چنان شیرین گشت که  
 شود در کوه سبزه تپان سکنی از گاه آید ریاد که کوه از بارش  
 آید بفریاد از لفظ طحل در لفظ کو در ج زرد نادر و صد کج  
 بحام شوق گرد داده می دهد و قطره سر طوفان دریا بحرف آید و  
 تر کشش شمار امتات گشته آله این بنیاد سخن از فکر حفظ مرتبت  
 زرقش بجای خوش نشست بر عجب بدن چشمن  
 در زو به نهی نیاید و از جمله حقوقید را صاحب عقل و در بند دارا  
 نعم و اهنک ثابت و از بساخته انت که بر ترقیب و تسویم کتاب  
 نورس بر داخند و سامعه و اطقه را از خواندن و شنیدن آن نور  
 و آله ام این نموده که چنانکه باز کی معانی مطراوت بالفاظ بخشیده نوای  
 نقشها که برین اشعار در شمار بسته شده حلقه اثر بر در لها کوب و باد  
 نفس کو نیکان کرد و غمهای نو و این از رویایی خاطر است نمودگان  
 از شاه و کس جهان نشاید آباد آفاق غم از آب نغمه اش بر باد است  
 ارباب ترانه که نشاند گردانند آنکس که از نو نوشته طر استاد  
 و چه سینه کتاب کند بندگان سبزه نورسته متحجج را نورس کو نید

در این دیوار  
 نقشها که  
 موقوف از  
 زبانش چنان  
 شیرین گشت  
 که شود در  
 کوه سبزه  
 تپان سکنی  
 از گاه آید  
 ریاد که کوه  
 از بارش آید  
 بفریاد از  
 لفظ طحل در  
 لفظ کو در ج  
 زرد نادر و  
 صد کج بحام  
 شوق گرد داده  
 می دهد و قطره  
 سر طوفان دریا  
 بحرف آید و  
 تر کشش شمار  
 امتات گشته آله  
 این بنیاد سخن  
 از فکر حفظ  
 مرتبت زرقش  
 بجای خوش نشست  
 بر عجب بدن  
 چشمن در زو به  
 نهی نیاید و از  
 جمله حقوقید را  
 صاحب عقل و در  
 بند دارا نعم و  
 اهنک ثابت و از  
 بساخته انت که  
 بر ترقیب و تسویم  
 کتاب نورس بر  
 داخند و سامعه و  
 اطقه را از خواندن  
 و شنیدن آن نور  
 و آله ام این  
 نموده که چنانکه  
 باز کی معانی  
 مطراوت بالفاظ  
 بخشیده نوای  
 نقشها که برین  
 اشعار در شمار  
 بسته شده حلقه  
 اثر بر در لها  
 کوب و باد نفس  
 کو نیکان کرد و  
 غمهای نو و این  
 از رویایی خاطر  
 است نمودگان از  
 شاه و کس جهان  
 نشاید آباد آفاق  
 غم از آب نغمه  
 اش بر باد است  
 ارباب ترانه که  
 نشاند گردانند  
 آنکس که از نو  
 نوشته طر استاد  
 و چه سینه کتاب  
 کند بندگان سبزه  
 نورسته متحجج را  
 نورس کو نید

نقشها که بر این دیوار است  
 موقوف از زبانش چنان شیرین گشت که  
 شود در کوه سبزه تپان سکنی از گاه آید ریاد که کوه از بارش  
 آید بفریاد از لفظ طحل در لفظ کو در ج زرد نادر و صد کج  
 بحام شوق گرد داده می دهد و قطره سر طوفان دریا بحرف آید و  
 تر کشش شمار امتات گشته آله این بنیاد سخن از فکر حفظ مرتبت  
 زرقش بجای خوش نشست بر عجب بدن چشمن  
 در زو به نهی نیاید و از جمله حقوقید را صاحب عقل و در بند دارا  
 نعم و اهنک ثابت و از بساخته انت که بر ترقیب و تسویم کتاب  
 نورس بر داخند و سامعه و اطقه را از خواندن و شنیدن آن نور  
 و آله ام این نموده که چنانکه باز کی معانی مطراوت بالفاظ بخشیده نوای  
 نقشها که برین اشعار در شمار بسته شده حلقه اثر بر در لها کوب و باد  
 نفس کو نیکان کرد و غمهای نو و این از رویایی خاطر است نمودگان  
 از شاه و کس جهان نشاید آباد آفاق غم از آب نغمه اش بر باد است  
 ارباب ترانه که نشاند گردانند آنکس که از نو نوشته طر استاد  
 و چه سینه کتاب کند بندگان سبزه نورسته متحجج را نورس کو نید

در آینه  
نور  
چشم  
کبریا  
چشم  
کبریا

چشم  
کبریا  
چشم  
کبریا

چشم  
کبریا  
چشم  
کبریا

چشم  
کبریا  
چشم  
کبریا

چشم  
کبریا  
چشم  
کبریا

فارس بیان از نور سحر نیا فضل و کمالش طاعت و محبت و اگر  
بایم معنی که این شایسته عیب از پرده غیب مجلوه کاه طهر نور سیده  
نور ساندش هم رواست <sup>نور ساندش هم رواست</sup> قیاس نمی ازین صدم کن  
فضائی دیدن بصفحاتش گلشن است و سپاد و خواندن بیاس  
روشن بصفحه جبینی و بر سطری نخلی برکش لفظ و دلش است و  
بارش معنی پیش بلبیل فصاحت تقریر بر کل زلالیت در تحریر و نظر  
نظار لیان از موج طوبت عبارات روان در بحر سبیل حر  
از اوهام شکبان و منفی نقطه ناخا و لغزبان زحمان شده  
در مشک پیچیده از شرح طراوت کلمات خمر سطر مالا مال  
احیات خضر شده سیرانی ادای سیما مرده جان بخش روح  
نماهای بسته غنچهای مبرسته ز طبعی شقایق در کاوش  
نبسینو بر بار نظم ز رنگینش کل در غازه جوئی و سیر پیش  
مل و نمازه رومی کسی زین سان تواند ساخت کار از که چینه  
چون خلیل از مار کمر از مگو نورس که فردوسین برین است تنها خلد  
رضوان هم برین است رسید از داورس شاه سخن برین نظر

فهم

نفسها نقش نور پس ره پیر و کی بر ناز کی بست نقشب

صد بند اول کی بست بخورشید و خشان بر نوبی داد نوی اطهر

تشریف نوی داد کشت صد و اسیم تان بر صفی هر لب ورق

ز نند انگشت لب به طوار ر رشته آواز دارد ورق از پر و ماهی سازد

سپهرین پاست شکوه شایخ خود دانست که در ایوان شایخ و ایوان خود دانست

حروفش باور قها جمله هم نیست که نهی و چکس بر حروفش انگشت

بفرمان حق و طبع بفرمان سپهرین را اگر دیگر بفرمان احسان نوی می

خوشتر فایح البان نه نورس کنش را اگر و با مال خدا پیرایه بخشد از

جوشش مصنون دارد زرد و هر فضولش را اخیال که خواستش

و مراجم خسروانه شامل حال دور و نزدیک از اهل عراق و خراسان

از دوق این معانی محروم نخواست خواست که چون این سخن

سیرم اتفاق افتد موافق افتد قنادرک معاشیش هر روز نو

بنو لور روز نو کنند فرمان واجب الا و جان غرض و دریافت که ایستاد

پای سر خلافت مصنیعش نظر نقد قابلیت و استعداد خود را

یابی محک امتحان آورده شری بلطف محمل و معنی مفصل در دوازده

نفسها نقش نور پس ره پیر و کی بر ناز کی بست نقشب

صد بند اول کی بست بخورشید و خشان بر نوبی داد نوی اطهر

تشریف نوی داد کشت صد و اسیم تان بر صفی هر لب ورق

ز نند انگشت لب به طوار ر رشته آواز دارد ورق از پر و ماهی سازد

سپهرین پاست شکوه شایخ خود دانست که در ایوان شایخ و ایوان خود دانست

حروفش باور قها جمله هم نیست که نهی و چکس بر حروفش انگشت

بفرمان حق و طبع بفرمان سپهرین را اگر دیگر بفرمان احسان نوی می

بعضی قیود اینها بر مصطلحات آن مرقوم سازند با وجودیکه

عزیز سخن

تبدیل امتیاز در موشکافیه نهایت وقت بکار رفت هنگام

نسخ از تغییر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات بجای آوردن

نسخی

حق او اعدام السهوانی که صفواتش ای ایشان برگزاشتهای

کرکاب حلق قلم اصلاح شده بود سطر سطر و صنفه صنفه بخوبی

تستند و آنچه از زبان معجز بیان شنیدند نوشته خود را درین

شرح نویسی مشابه خامه خود آله تخریر و سیاحه انکاشتند و سبک هم

متانت متن از همه دانی او توهم التشریح است کفایت بیانی او

نسخی

نسخی

نسخی

نسخی



بسیار از مزاج دشمن رخسار نعمتهای نازک تو اندیش است  
 چه شوار است بر قابل بلند سخن تا سیامج کوتاه یاب سخن و  
 والار تبه را بالضرورت از بایه خود انداختن تمثیل حال جوهری نقاش  
 که ملی در شکستن کوهر کران بهیاد دل سخت کند نامشیرئی شنگی  
 دست مع تواند داد و دیگری دم قلم تراکت رقم را از پیری بردارد  
 ماه بصر کند نظر چشم به تماشا تواند گشت از چون صفحات خاطر جا  
 عام زیر شوق خائنه او هام لاله تماشا شای مجلست این آینه  
 بسته اند و عید و نور و زخم و گوش ندانسته و عقل مصور  
 روح جسم ندیده و لالی کلام معجز قطامش در درج کوشش همیش  
 کشیده همان برنده که این ستایش از مقوله ستایش دیگر احاط  
 در مدح محار و جان خود مبالغه می کنند و قطره و ذره ایشان را  
 منبع دریائی بیکران و مطلق آفتاب تابان می دانند اگر چه صد  
 مقال ظهوری ظهوری دارد اما برفع این مظنه قسم یاد می کنند  
 بنابرین که بر جان خط جو بان مشک را بر سرین برات داده  
 و بنوازدن که بمفتاح نعمه در نوازش روی سامعه شاده مدد می

فیقول

(6)

توصیف از اداره اجماع مسلم در نظم و قانون و رعایت حد  
نفس هیچ عجزه دوم نمی بیند انبساط است تحت سعادت  
باطل بوسی روزی باد تا فراخ فطرت و فطرت خود را بجهت  
موظف گشته در حقیقت حال و صدق مقال این طوری مطلع گردید  
تقریب بیان اینده عیاد اند که اطناب از آداب است پذیرفته دعای  
اختتام در نوارش اثر اهتمام واجب است تا از کار و طنبو خور  
تاریشعائی در دیدن است نسیم نغمه از عجب مجلس خدا یکی  
در وزیدن باد و تار قانون بخون تار نفس نواخته مضرب زبان است  
ترانه سرای جهانسان ذخیره کام و زبان جهانیان باد که تار معنی  
بهر لفظ جنگ و قانون آورند لفظ پروازان معنی ساز در بریم  
باز اقبالش بصید ملک نکلن جان و تار جنگ غنچه تشن باد و آب  
در آمان هم باهنگ اصول نغمه قانون در هم توفیق دعایش هم نغمه  
در دین دعا با بر اجابت منت بسیار باد و بید فقیر حقیر یا  
میر خیر العالی خان زیدی با تمام رسیدنی سنه ۱۲۰۲ هجری بنویس صلوات  
بخانه گل بادش و محاط بطاعت و تمجید محمد و محمد مغل پوره پوره فرخنده

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

10

100

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خزنی حرمین بطراوت حمد بہار پیر اعلیٰ کے گلزار ابراہیم

صحف بولاق

شاهی تبارک ارایست که سیم خلیل خود یعنی ابراهیم عادل شاه را

درینست اقلیم به نه صفت یگانہ و ممتاز گردانیدہ اول معرفت کہ با وجود

حجت کثرت در شاهدات هر وحدت معنی کلام مخرط بام

لَوْ كَشَفَ الْعِطَاءُ مَا ارْتَدَّتْ يَقِينًا وَصَفَ حَالِ امْرَأَةٍ  
الَّتِي كَانَتْ تَشْكُو مِنْ بَرِّهِمْ فَقَالَتْ لَوْ كَانَتْ تَعْلَمُ مَا ارْتَدَّتْ يَقِينًا وَصَفَ حَالِ امْرَأَةٍ

وگلستان بیت و بوستان عقیدش از رخسار خاتمالسلطان

پرواضحه مجموعہ عرفانِ موحدانِ ہادی از دفتر تناسیاتی

استقامت و سستی پسندیده طبع مواج است و بنوعی پائین است

پیستان همه دولت و حاکمان با قیام جهان بر دمایید سخن  
و یونان بنده افروز و مصلحت قضا تهید با حوالا احوال ان نیز اختن

نه مارا بسجده پیوند نیست که سبب جنت است بکاشکش ایشان

و کفر با اسلام نیست که ضد اعش و ضد دل جاره از پیشانی ایمان

سیر و احسانه تو حیدر شمس دوسری فریگی کریمه و علما و تجرید شمس خود

*[Faint handwritten notes or bleed-through from another page.]*

۱۰۰

ایں ہفت روزہ ابراہیم و خدیجہ کی طرف سے پیش کیا گیا ہے

مجلس  
مجلس  
مجلس  
مجلس

۱۲  
 کتب  
 خوشنویسان  
 علما  
 اصفهان  
 قسطنطنیه  
 قسطنطنیه  
 قسطنطنیه

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the letter or a separate note, written in a cursive style.

آب

تو ای او نی که گویش حق شنو زبان حق کوی چشم حق بین دل حق جوی خاطر  
 عرفان را می بسینه معرفت تبارک آسمان ساسی بهیچ سجده ریزد  
 بای رفعت بر آسمان دار و دگر خدمت بر آستان دارد و در عبادت  
 مکلفن و دیدن حق او طرز حق پرستیدن خلوت دیگران و صحبت او  
 وحدت این وان و لثرت او قدر دلش این آن نمی گنجد هیچ جز حق در آن  
 می گنجد بت شکن چون خلیل گشت نخست با دشمن زانی اعتقاد در  
 کفر و فکر نکته عرفان شرک در شکر نعمت ایمان طوبتش با حق  
 طوبت با پیش با شاه نیت باید در عبادت زنی تو مندی تنبلی  
 در حور خداوندی سرحد مغرورده ز پوست همه او کرده خویش را همه  
 است دوم سعادت اطاعت مصطفی و دولت برانرا شدن  
 لواهی و لایمی مرتضوی به بیرایه اجتهادش رونق بر شرع معقون و  
 در شتی اعتقادش کار ملت از شکست مصون قبول امرش  
 دست معروفان بر سر زور و نهیش زخم مند این منکر فوق برین سوده  
 سایه صاحب کلاه پیش و شور و روج ملت ملک مایه شایسته  
 به پامردی تقویتش است کاخ ایمان خارا بنیان و به ستیاری برین  
 درگاه محکمه علیا دارا در بان سچان کرد و رکاستان شهر و دیار بهر صفا  
 قاضیان قضا قدرت و در زمین و محفل ترتیب و لایه نشان متمکنان مستند

صفت

باوی

در این کلام  
بسیار از  
کلمات  
مستعاره  
است

این کلام  
بسیار از  
کلمات  
مستعاره  
است

در این کلام  
بسیار از  
کلمات  
مستعاره  
است

ان

شریعت بر فرامین و احکام الهی مقدم نشین و در ترویج و شایع شرع  
 گریه تعصب از دامان جد و جہد افشانند و محبت سبک از مقربان  
 در گاہ و در محفل دل الهام منزل بجای خود نشانده و گیل و شمشیر بی روی  
 اصحاب کبار و برادران باکی طینت محبت ایمنه اظهار نظم صرف نیکان همه  
 تو لایقش باید ان ضربت <sup>ببر آتش</sup> نخل بدعت نشانندگان بی بر  
 تن سمر بر گرفتگان پی ستر کرده از هم جدا حق و باطل و دو جهان مزع است  
 و او حاصل عقیق سرش ز زیر دستانش در پریشش خدا پرستانش  
 عقیق از یافتش مدارای حلقه در کوشش شرع دارائی نظم هر کار و بار  
 بر شرع است عوف را هم مدار بر شرع است گرزوار القضا الله  
 آرند آسمان را کشان کشان آرند تابانار و سحاب لجه شرع قلب تقصیده  
 ترنار و زرع و ترشایش نار چمنید بجا که تو محلی ملک بلند بجا  
 چون نوزد و غور یا اعدا غره اگر و شش شریعت غرایس و یوم شان و  
 شمولیت و جاه و حیثیت باید که بلند ملائک سایه وار سر زیر پانهند  
 مادر آستان زمین آسمانش سجده بجا کنند کرد و سجود و در پیش که بر شانی  
 نشاییده که از فرق فرق در آن سایش فر کلاه کیانی ندیده هر که آبادش  
 نخواست خود را خراب ساخت و هر که نرد و وفایش نباشت دین و

حرف

بر ما از و العنقد  
 میانه در اعلی و قدوس  
 در یاد و با بقا و ابد

ن

از حد بستان مالک شاه  
 منزه است بلند بستان  
 رفو کار است لوب سرور  
 در زیر پانده سوره سنان  
 میکند از دالک بستان او را  
 بلند است بلند بستان او را  
 خیال خود را بر پانده اسه  
 بر آستانش بلند دارند

دنيا در باخت تبارين هوانيش نبار دگر آتش هوا ز بیداد کهن  
بنده همین قدرش بیابونی سریر عرش نظیرش در پایه امیری و جلال  
و کمترین جلال فلک چاکش در جهان گسری نوارش عالمی مخاطب  
خطاب شاه نواز خانی دوزیمگاه عشرتش چشید را مشرب به چرم  
خواری و بر درگاه بمتشرحاتم را منصب خاتم داری قضا بجان  
قدساند از و الهام بدولت سرگوشی صمیمش سر فرارم شکستش  
در آمدی بجان شوق شدی جنبری زمین و زمان بهشت جنت  
کلی بستاش هفت دریانی ز عاقلش لنگر حکم کرد و سنگینش  
کوه در گشت اندکینش فخر گردون بجاست اقبالست حال  
بستش عالیت نهی شاه کشورش خوانند و در همه چیز برش  
چشم نواز اند سجد کارانش سر فرزانند نه بجایش عدیل و نه بهتر صد  
فلاطون هزاران کند ز چرخ گردان کدام صبح دماند که بروش و این  
خواند چهارم عدالت که بصفت و نصفت و عدالت بعالم عدلش  
و کوشش تمهید کان را بصدا می کوش عدالتش نواخته به پیمان انصافش  
در همه صاف و دعوی عالیت از هر که خواست کزاف اگر چه پیش ازین

سجده  
اجدادش

در این شعر  
از کلام  
در این شعر  
از کلام

در این شعر  
از کلام

در این شعر  
از کلام

در این شعر  
از کلام

در این شعر  
از کلام

در این شعر  
از کلام

در این شعر  
از کلام

و از این جهت که در این کتاب و از این جهت که در این کتاب  
 نوشته و آن ممتاز باین لقب و از این جهت که در این کتاب  
 و از این جهت که در این کتاب و از این جهت که در این کتاب  
 کلی بر ویش نموده و صیحه از شرق انصافش ندیده بر تو صادرش  
 بافاق رسیده اگر ما به تاب نخ کنانی بکسله و از این جهت که در این کتاب  
 حرف ستم نفس ده کسی کرد و زبان با طبع و معروض تلف شد و سبیل  
 کیا بی از جای نکنند که حمله اندیش عضبش بر راه راجی مغرث کنند بر بار  
 مکرمش گوش از اذکان و حلقه بیج و سحاب معدلتش کشت بچا صلا  
 و داجاره ریح و کشتور عمل کرد با نخی مذمتیان همه تخمین و بالزره و روشا  
 بازار عریانی معامله بی همه فرو وین غلغل کوس عدل بر بامش علی  
 مدام در جانش وین قوی بخیزد و بازوی عدل انصاف او ترا و عدل  
 باور پی کنند در کار و اگر خور و صدمه بر کگل از خاز ویز خاری خلیس  
 کرد در راه کریمانه سبزه و به نخلی دو چار کشته خزان کرده برم چون حرار  
 از تابان پیش در خون غیش سپیدن بگرگ در مهر بره یسیدن عقل **۲۵** خیسیدن  
 سرگاه دیوانه عدل اغید گاه ایوانش بخوش عدل و طرز داد  
 این است همه شاکر و استاد اینست باز ناموس خلون بر گرد  
 و چه چیز است کار حق کردن پنجم شجاعت که بحدیث نیروی بارو  
 حکایت بر خیزد شیرین بر زبان نکسته و بر مایه حقیقت مشش  
 گوش از استماع داستان محبت خوان رستم میر بسته به بازوی

این قصه از این جهت که در این کتاب و از این جهت که در این کتاب  
 و از این جهت که در این کتاب و از این جهت که در این کتاب

این قصه از این جهت که در این کتاب و از این جهت که در این کتاب  
 و از این جهت که در این کتاب و از این جهت که در این کتاب

در این قصه از این جهت که در این کتاب و از این جهت که در این کتاب  
 و از این جهت که در این کتاب و از این جهت که در این کتاب

توانارم تیغش در تارک گردون شکاف اندر زوشت حیات  
 نوک پیکانش در پشت قاف ناف ساز بهشتش اگر خواب  
 برعد و سخن برود و چون در سیدایش آن در طه جان بیرون برود  
 انداز کند اسیر بندش از کشته طره خوابان تاب برده و دشت نشاند  
 بخون خصمانش با تیغ عمده خوابان در یک کارخانه آب خورده زخمها  
 کاری به بلارک عاشق تارک و دلیعت سپرده بود و لقب غم غم  
 و حوت غنایان غنیمت شمرده طم آورد در و غار کاسه بر آتش  
 چشم شیر بدر زخم چون خنجرش زند بر هم اجل از دست افکند مرهم  
 ظفر از تیغ اوست قصه طرازیست بر دین زبان کفر در از چون زره کرد  
 سو فاریشه سفته است در دشت تار و پافرها کشته رقم جقهها  
 تار کرده قلم آرزوهای خصم کشته به پیش هیچ کس تیغ کین بر انداخت  
 از حاشی کشته تیر خطا قبضه ابرو دست او گرفته قضای جگانه به نرم و نرم  
 ساعش زهره خنجرش بر آتش زرم باغ و آب باش مهرش خدای خفا  
 ششم سخاوت کشت گوی نقش شکی در جهان نگذاشته الا در دل اندوخت  
 و دران جهان که بر دگاه از روی عیب ما برداشته جرم به میان بسته است  
 و قضا که از در گنجها برداشته بر دهن سخن چنان گذاشته طمع از در گنجها  
 یاس نکام سوال و فلک از ماه و خور و آله خور خوان لاله کو ماه و دستان بلند  
 آنچه شب در خواب بیند صبح از باغ تعمیر سخایش گل مرا چسبند نسیم  
 همش کل شگفته از شاخ میر و نیت ما غم بر خورده خوشست نفسا بر دور

سحر  
 زینب

در سحر  
 زینب

در سحر  
 زینب

در سحر  
 زینب

در سحر  
 زینب

در سحر  
 زینب

در سحر  
 زینب

در سحر  
 زینب

در سحر  
 زینب

در سحر  
 زینب

در سحر  
 زینب

در سحر  
 زینب

بسم الله الرحمن الرحيم

سید محمد علی

در بوی خوش

طلعتش گلبنای نیرینه شاد بر رخسار و ز رخسار جان حریفه ناز  
 حشیش و ماه طلعتان در زیر دامن خورشید طلسم دیده خورشید  
 از دیش سنبلستان شام از خوشی دست بر دل طلعتش  
 خوبی بای در کل ز قامتش طبعی عارضش لبها را باغ آید و باغ بر لب  
 جریح حرم کرده اینه را بجای نیز از مهر ساختش لب ز گوهر عشق را  
 و بختش زن دانه حسن را رخسار خرمین این تصرف نه عهد داشت نه طه  
 بر رخامی که رفت داشت نگاه در دل و دل بران تصرف از عشق  
 یعقوب و حسن بویوسف از و پیش رویش هشت ساخته روی  
 خدا خوی صاحب این روی می مهرش خضار بوشم با دشتا غم  
 خوش پرست نوشم با دشتا سیرت پسندیده و اطوار گردیده  
 صاحب خلق کمان و جامع صفات کمال و جلال به مفاطع تالیف الفتش  
 بیکانگان در شرح متن آشنائی و بر جاوه بیروی پیش خص  
 شنه وادی رهنمائی آب سحاب تدبیرش هم فروغ ننده غبار  
 لجاج و عناده هم رو بمانده نهال صلاح و سدا در زره خواری خوان  
 اسیر نعمت حیرتشی و چاشنی گری شهید را فتنش مورت است  
 در خشمی بجلوه مایه برائی منیرش نور در دیده با انبار و سیر غم شعاع  
 ضمیرش گلویی آفتاب درفش استند با بان سحاب پیکانش خباب  
 سندان و سوسمان قضا بخاکیدن و بخیر عهدش کند و دندان از

بسم الله الرحمن الرحیم

در بوی خوش  
 کجای بوی خوش  
 سینه که در سینه و کار  
 مراد بطلعات

بسم الله الرحمن الرحیم  
 بسم الله الرحمن الرحیم  
 بسم الله الرحمن الرحیم

سید محمد علی

در بوی خوش

تصویر پاک و لیست سترن در رو با جتن و لذت عین بر دبارش کوه  
در کمر با جتن با طاعت خوی خوشش حریر چین و بارای طرار  
خلقش شمیم جتن عین پیشانی در سادگی عرصه خاطر گونش شینان  
و دامن و ریای بر ده چشم خداینان ملک غم مشهد مرتش  
تشنه جو هست بکر مرتش جسم بر آتش نوازش از جلوه از  
خلقش کل از پیش را قمر سطری ز صوفی گیش کوه کاهی سنگش

(22)

کر سخنهائی تلخ زهر الدین بگذرد بر لبش شود شیرین جرب و شمش  
چون سخن را اندر غرور از استخوان که مبد اند در جهان نیست آن  
و طلال که کشت در محبت تغییر جان بکند آسمان و ابرایش نشکند طاق  
کاخ پیمانش ساخت کار انگ کی با و ساخت برود و خوشش انکه  
خود را باخت هر که رخسار او ندیده دید هر که شنید از سخن جوشنید  
هم تو فنی و فضایل و محالات مانده از طبع و قادش بلند آسمان  
کوتاه اوج و باغ و غار و قنادش زلف در آنک موج بموج و نغمه های داودی  
موم کننده دلها می آهین و بر طوبت ترنمای زمره را بکل تسلیم کرد  
تارک آرائی و در صحنه رقم طاری صفت عطار در انقطه امتحان قلم تر  
افزائی بلبل اگر بقرابت نقشش بر آینه ز کینه ترانه خود را با  
حرف کل از مشال درون ریزه بشهد فصاحت جانشنی با محنت و کلام

این شعر در کتاب  
شعرهای  
مستوفی  
است

تفاوت  
این شعر  
از شعرهای  
مستوفی  
است

زبان اینا بسته و بطیعی طلاق فطر لکنت از در بیان برداشته شدنی  
 بیان شام طبعان در صبح طرازی و بر سائی ادهش کوپاه و رکان دینا  
 درازی دست بر پس معانی سیره کجاست که فطرش بر طاق طبعی  
 نهاده و قدرت خریداری الفاظ سنجیده که راست که فضا حشمت بیجا  
 قیمت داده عبارت را باکی تولدی عین و الفاظ را نوی فیروزه آهین  
 از خوی سعی جهده ساخته تر تا بماند از بروی هنر ز خالص سخن بدولت  
 فکرین که با طبیعت اوست عقل را آورد برون ز شمار جام لفظش ز معنی  
 حاجت فکر از دست روانی معشان که در اختلاط خطایر بها لوت  
 هر سخنش کوش نهاده چشم بردهنش سخن را که یک بدخشان رنگ  
 نیست از لعل او ندارد رنگ چرخ پست از علو تقدش شعری از  
 نقطه های اشعارش باد ایش را رسیدن با چاشنی گفتش شنیدن  
 که جز از دبیام استادی کوس شای بیام استادی ز بی شهر بار  
 کامکار عادل کامل مایل موم دل آهین میان منت سبک عطا کران کوه دقار  
 گاه نقاز دل را مکن خاطر شکار شیرین گویند نشو عفو کار مجرم در وطن  
 دل غیر این ساند تو اضع زب غرور برد از دل در عیان خبر از فی دوان از  
 بر لمار با همه در میان یوسف زنج حسن نباه ابراهیم نام کعبه درگاه که از روز  
 لایم رود و دوشش الهی در هیچ جز با و تقصیر رفقه هم چه دیند زو خاطر خواهد

این سخن  
 در این  
 در این  
 در این

این سخن  
 در این  
 در این  
 در این

این سخن  
 در این  
 در این  
 در این

بوده اند. تمهید بر آن رسد سال و ماه و روز و شب و سیر خیا باری  
عشره بیوم است و غلغلۀ فضا و کلا تشر و مغز انسان و سینه  
کاف و نعمت انام که بر خوان هنر است و پیشی ایمان نیارند و تخم شاکر و شکر  
نیزین کام و زبان نگارند زبان شکر خود را است که به بدل نور و سیم صیانتها  
هنر و ان سکنین و به بخشیدن معانی و مضامین دیوانهای شاعران و بلی  
هر روز بخش بسی گشت که معنی بخند با طیار یکد و معنی از جمله معانی العافی که  
در جریده اشعار این شاخوان ثبت است اشعاری میر و درویشی  
نیز و غنچه است اسب لاغریتی خند گوشت کنار استاد کان مجله است  
نیشد شاید که در خاطر هم گذشته باشد که طبیعت عالی از کمالی خود در اضی  
شده و الا حیا را از هر چه و فکر را صید افکنی هست این معنی را غیرت  
فر استیش در یافته قریب نیست معنی و تشبیه بر سائرین ادایان  
یکی آنکه اگر این نوز را بر بحر رک و پی صد جا کل میخ و سبندیم  
که از غایت جلدی از جمله بر و ن همد و دیگر آنکه ضعف و ناتوانی این  
حدیث که هنگام تصدیق بر شمرگاه بر قبیل لغزینی دست یابد اواز  
پادشاه قاده گره و آرزو بر زمین نقش بند و قسم بر گشتی و درستی که بر  
سخن خیم و چ لکلف نیست و این خود لکلف و خور برداشت دریا  
ماست و گرنه سانش از آن گزن تر است که بار سبکی در گردن توانا بار

وہلکے شرم

و در بعضی نسخها آورده اند  
 و در خط حصار کتب معتبره  
 که طبع است نهاده از او نقلی  
 شده که در حصار کتب معتبره  
 نقلی است نهاده از او  
 و مضامین جدا

ای سحران کلکون از کینه که سحران  
سحران کلکون از کینه که سحران

مجلس دوم  
 ۱۳۵۵  
 ۱۳۵۶

این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت: ۱۳۵۵  
 تاریخ ثبت: ۱۳۵۶

و همچنین نهادهارباب استعدا در اصحبت کتابخانه که مکان فصلی است  
 و مکتب خانه استادان یعنی شاگردان ظل الهی روزی باده خصوصاً  
 در به جا که رعایت تناسب منظور در عیشت چنانچه و دیوان محل و داد  
 در دیوان و دیوان عیش و نشاط و در باغ و بستان و دیوان داری و دیوان  
 در خزانه خورشیدی فضل و هنر در کتابخانه مقرر است و فی الحقیقت غایب  
 شد کافی که منفر خود را در پوست کشیده و کتاب نام نهاد و تنگ در هم  
 نشسته اند و در معنی از حاضران و مستفید اند و تعلیماتی که در باب شعر و  
 شاعری شنیده شده از پیران قضای مقام و میاست بنامی کلام و از  
 و اقتضای و التیام و اختتام و تفصیل و توضیح و اجمال و ایهام و سنجیدگی و عبار  
 و شوق استعارات و تشبیهات و معانی و وجود لفظ چشمانی ربط و تشبیه  
 کلمات و ترکیب و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه  
 کیفیت و صفاتی سینه و پاکی زبان و عرق ریزی و سعی و سعی و سعی و سعی  
 و زاری حصول در بوزه قبول امتثال انهاد در دیار کتب و کتب و کتب و کتب  
 و صراحتی جهان آرد و بر او ایزه است و فرمود که ای خدا که بسم تعظیم  
 به پیران سیری و ترقی است جوانی می نازم و باش هموار این عصره این سن  
 عنان بر عنانی نازم و وجهی زنی زیاده از این خواهد بود که کتاب و کتب و کتب  
 با طفت انداخته و خفائی و انظوری ساخته و در محل بی زنی و چمن آبی

کتابخانه

کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت: ۱۳۵۵  
 تاریخ ثبت: ۱۳۵۶

کلام

کلام از پرده اسرار و صیقل کلام است که بی عدل و انباز است  
 و در عین ناز و ناز و نغمی اصل و جبرش در دهنش احوال آری شد و آری  
 به یادی موج و ریاست و درش مائی میثائی فرزند از پر تو خوشید جهان (۱۵۷)  
 با وجود شغل ملک داری و رعایت او از عاوا و شکری با جگت گزینی  
 یعنی استادی عالم برگردن گرفتن و رحمت بریت ساز کردان شنیدن  
 غرض التفات و رحمت است هم بحلق روزگار و هم بار باب استعداده  
 قیامت اینها صنایع نماد و آنها خطای وافی بهره مند گردند تا در شفقت  
 و عطوفت این پایه نباشد تحت بادشاهی بر آمدن دست نهد و یاد دهم  
 و مهر بانی در یانشوند گوهر دارائی و فرمان فرمائی یکف نیارند تقوی بایشان  
 بر همه بمرائی و شفقت است نه بعضی طول مملکت و شهنش بر هر  
 مهربان تر محبتش بر روی هر که خندید و دیگر کرد بر رخسار استیلا  
 و طفلی که سرانست مهربانیش مکید لبش گزنده بستان مادر کرد و شوق  
 حرف مهربانی و نقل مهربانی که رسد اعتبار و کلمه افتخار این فرزند بمقدار  
 قلم تحریر زبانی دارد از آنجا که عجز را نبرد و غرور راه گفتگوی هست و قوی  
 پس گاه فرصت زاری می شد که محرومی سعادت بساط بوسی چون تحمل  
 و اراد از حد رسیده بارتنهائی بر سبک روحان محو و گمان است

اینها وصف مهربانی است که در این کلام  
 در وصف مهربانی است که در این کلام  
 در وصف مهربانی است که در این کلام

عبارت مکنین تر از شور محبت فرمودند که اگر آنها می بودی چندی بود  
 چون شریک داری میتوان ساختن پس کسی چرا نمیکند  
 جان و صد و صد هزار نیست بر زبان فضل چیست بفتکوی بنیاد اگر  
 بسج عشق غربت می بردارم خلق را از وطن برمی آرم و ناب این ملک  
 هم ندارم و اگر این حرف کسی بشنود بر غفلت بعضی از دور ماندگان  
 می ترسم و اینقدر بی رحم هم بشنم کسی عیش و عشرت است و کن  
 لب لغزبت فتد ز حرف وطن نیست از رخ اوز وصل عجیب رشک  
 بر افشراح شام غربت نعمتهائی عجب ریخت ز دست از دست آری  
 غربت تو از در سخن متوثر کشید از پوست لفظ و معنی عیب دارد دوست  
 رفتن از کوشی او نصیب مباد هیچکس در وطن غریب مباد معنی و صورت  
 وفا و وفای زهر بار محبتش ز بیاق صیبت خود را که بشنود و او بداند  
 هر مهر و درد او نامه در خواندن مهر جوین بعل و زلزل العجا که بن قلم  
 بنزد کافی باو که جز او کسی بمهر نمانی او اگر عذر در انفس گفته شود که نمانی شده با  
 این مدح و ثنای دیگران نیست که تطویل باید یافت و شبست اطمینان  
 شنید سامع در بی جادوی بنفاده که در شکرت گذار می ناطقه نیاید  
 بود از شاد و بی گفته نشکستن بنشیند بنواری هم اما چون آخر است  
 محقر و من سخن را اهد بود و دعایم احرام عتبه اختتام است مگر گوا حاتم

در آرزو

زبان

این شعر در اصل بسیار کثرت در وصف و بیان دارد که  
 محققان از صفات و اوصاف بسیار در آن  
 ۱۱

بسیار

بعد از این باز که غزل بعد از این که ابراهیم با دقله نه صحر و هفت  
 اقلیم باز از نو نوشت دست بر زمین پیش قدمش چرخ در سلیم  
 بهشت ترکیب لفظ کم خواست کاف سرکش از احتلاط میم با دقلی  
 تخفیف از سخاوتش واقع است نیک و بدر آمده تعجیم با دقائیک  
 جمله را امید است حاجت بر آید و نیم از بیم با دقائیک پذیرد عیش و عشر  
 انقسام عیشهای عالم نفس با دقل کل در مرز عه استدائیس  
 خوشه چین حرم سلیم با دقستان شد ختم و بستان خوش  
 غیرت کل را ابراهیم با دقمت الرساله بعون الملک الوهاب بتایخ  
 بست و هفتم ماه ربیع الثانی سنه یک هزار و دصد و پنجاه و شصت فی لمده  
 جمید را باد صاخص الله عن الفن و الف و بخط زشت میرزا علی

محمّد

Handwritten Persian text, likely a manuscript page from the 'Shahnameh' or similar epic poetry. The script is highly stylized and dense, written in black ink on aged paper. The text is arranged in several horizontal lines, though some are partially obscured by the binding or the way the page was folded. The handwriting is characteristic of the early modern period in Iran.

[illegible]

26

[illegible]

بازو دلاکند و در وقت سحر  
بازو دلاکند و در وقت سحر

بازو دلاکند و در وقت سحر  
بازو دلاکند و در وقت سحر

بازو دلاکند و در وقت سحر  
بازو دلاکند و در وقت سحر

بازو دلاکند و در وقت سحر  
بازو دلاکند و در وقت سحر

بازو دلاکند و در وقت سحر  
بازو دلاکند و در وقت سحر

بازو دلاکند و در وقت سحر  
بازو دلاکند و در وقت سحر

بازو دلاکند و در وقت سحر  
بازو دلاکند و در وقت سحر

بازو دلاکند و در وقت سحر  
بازو دلاکند و در وقت سحر

بسم الله الرحمن الرحيم

ای از تو بر اهل تخت و اهل سبیل کرد و کر جمیل است و کر جمیل

نطق از تو مسمانی ارباب خرد انداخته خوان از سخن جوان جلیل تلمو

جلالی را کہ حضرت ابراہیم خلیل علیہ السلام کا ران کو ان میں سے ایک  
اندازہ شرح و بیان و محوری را کہ حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ و

در ادائی شائی و بجز اعتراف نمود چه جای او ای کام و زبان پس اولی کند ازال

اظهار و اصحاب احیاء خصوصاً از بهار و تابستان و کالیست می رسد و می یابیم  
و اثبات که کلام معجز نظم شریعت کلام خالق و فوق کلام مخلوق است در یوزده

شاخ و برگ سخن نموده نورش مراد از نهال تنهایی درازی کامل محمل حسرت  
عذر حسن نظر و او عباد القرب و از این امر بسیار کعبه ارباب ایمان

قبلہ زبان دیدہ و از گل خاک مقدم اوقات جسمہ و مور از زرب داغ

سخمه او آسمان صیفر و زدا بل عرفان را القای اولین مبدع در ارباب  
راستخامی او جان پسر سردار طمع را همش در خط سال صیفر سردار و حین

زلفش و رخسار محبتش از بهر بنای فتح و غیره می ستون جگرش از بهر  
بهای محبت دوات آستان کفنی افراستات ریخت و شمع فعل

ازدش نوشت روان عدل و دادم شرفان در محاسن یکدشت کرگشت

بے آنا بے گناست در خواصا بعد از انما ده باشد که آن بزرگواران که در آنجا

در سال ۱۲۰۰  
 در سال ۱۲۰۱  
 در سال ۱۲۰۲  
 در سال ۱۲۰۳  
 در سال ۱۲۰۴  
 در سال ۱۲۰۵  
 در سال ۱۲۰۶  
 در سال ۱۲۰۷  
 در سال ۱۲۰۸  
 در سال ۱۲۰۹  
 در سال ۱۲۱۰  
 در سال ۱۲۱۱  
 در سال ۱۲۱۲  
 در سال ۱۲۱۳  
 در سال ۱۲۱۴  
 در سال ۱۲۱۵  
 در سال ۱۲۱۶  
 در سال ۱۲۱۷  
 در سال ۱۲۱۸  
 در سال ۱۲۱۹  
 در سال ۱۲۲۰  
 در سال ۱۲۲۱  
 در سال ۱۲۲۲  
 در سال ۱۲۲۳  
 در سال ۱۲۲۴  
 در سال ۱۲۲۵  
 در سال ۱۲۲۶  
 در سال ۱۲۲۷  
 در سال ۱۲۲۸  
 در سال ۱۲۲۹  
 در سال ۱۲۳۰  
 در سال ۱۲۳۱  
 در سال ۱۲۳۲  
 در سال ۱۲۳۳  
 در سال ۱۲۳۴  
 در سال ۱۲۳۵  
 در سال ۱۲۳۶  
 در سال ۱۲۳۷  
 در سال ۱۲۳۸  
 در سال ۱۲۳۹  
 در سال ۱۲۴۰  
 در سال ۱۲۴۱  
 در سال ۱۲۴۲  
 در سال ۱۲۴۳  
 در سال ۱۲۴۴  
 در سال ۱۲۴۵  
 در سال ۱۲۴۶  
 در سال ۱۲۴۷  
 در سال ۱۲۴۸  
 در سال ۱۲۴۹  
 در سال ۱۲۵۰  
 در سال ۱۲۵۱  
 در سال ۱۲۵۲  
 در سال ۱۲۵۳  
 در سال ۱۲۵۴  
 در سال ۱۲۵۵  
 در سال ۱۲۵۶  
 در سال ۱۲۵۷  
 در سال ۱۲۵۸  
 در سال ۱۲۵۹  
 در سال ۱۲۶۰  
 در سال ۱۲۶۱  
 در سال ۱۲۶۲  
 در سال ۱۲۶۳  
 در سال ۱۲۶۴  
 در سال ۱۲۶۵  
 در سال ۱۲۶۶  
 در سال ۱۲۶۷  
 در سال ۱۲۶۸  
 در سال ۱۲۶۹  
 در سال ۱۲۷۰  
 در سال ۱۲۷۱  
 در سال ۱۲۷۲  
 در سال ۱۲۷۳  
 در سال ۱۲۷۴  
 در سال ۱۲۷۵  
 در سال ۱۲۷۶  
 در سال ۱۲۷۷  
 در سال ۱۲۷۸  
 در سال ۱۲۷۹  
 در سال ۱۲۸۰  
 در سال ۱۲۸۱  
 در سال ۱۲۸۲  
 در سال ۱۲۸۳  
 در سال ۱۲۸۴  
 در سال ۱۲۸۵  
 در سال ۱۲۸۶  
 در سال ۱۲۸۷  
 در سال ۱۲۸۸  
 در سال ۱۲۸۹  
 در سال ۱۲۹۰  
 در سال ۱۲۹۱  
 در سال ۱۲۹۲  
 در سال ۱۲۹۳  
 در سال ۱۲۹۴  
 در سال ۱۲۹۵  
 در سال ۱۲۹۶  
 در سال ۱۲۹۷  
 در سال ۱۲۹۸  
 در سال ۱۲۹۹  
 در سال ۱۳۰۰

سخنه تحفيل اور دست بي ثن و سپاس بآب چشمش اراشد زمانه خنده  
نشد بر بند و بخوش شاخ و برگ زعفران از راي چشم نصرت و دسر بار  
در زم بادگرش ميفروشد تو بياي استخوان پستش خرا و بگانه  
گريندش بسته بر هر کس بقدر عمت خود و در بان نهی شمت که اگر از  
حصار رفعتش آسمان ابرجی دانند فلک ابايه است و خنی شوکت که در  
حساب شمش عمان را دجی شمارند و راي ابروی کرد و بر سر ميدان  
خولا نشن در راز بلال لعل کيران جلقه در گوش بر کنار خزان احسانش  
استخوان را ذله بری مغرور دوش در سر استبان خاطر زمر و کان بستان  
ملاطفتش خمی اردی بهشت و خوراد بر بار و در کارخانه کسوتش خوشن  
را به کارنی ملاطمتش مضاعف خرد و پريان در کار مصرعه تعریف کوه و فاش  
بما تو صيف کان سخايش مضع نياید سخن موزونيت نگرايد و ناه خور  
اگر لغو آن قدرش معنون نکرد و بمضمون خبر بر کوشش فار و بار بنديد چار  
بايد دست نداده که خوب سدره و طوبی آله مینر شود و سکر انقش  
نشته که زر در دنام خاقان و قیصر کند چنانکه عبار زنگار شل انچه فتح  
اندرست خاکرويه بزنگار شل نه کيمياي شين و عشرت که ام روز است که  
فرانسان از بختن کلهای خدینه و بار بسته صبح بهار و اورنر و از خور  
مهر و دولت حبيب و اوجبت است که تا دامن محبت ابر و کلاب نبارند  
ن



مسکین که هانی آهین برافزاشته در ایام خیر انجاش شمشیر اجه یار که  
 هنگامه شوری بر بند و وار زمین ضعیف نوازیش سبیل را چه زیره که بر  
 خشک گیاهی زوری کند در گرفتن رخت و آتش و باد و خاک  
 را اح ساخته و بستر آسایش لب و سپهر و آینه باریک و روشن  
 انداخته در پروردن صغوه چنگل عفات کشان است و بشیر و ان  
 بره ناخن شیر پستان شیانان حریف معدلتش در دبان بند  
 کرکان نوشتن و بدتخان احاصل سال نور که گه نه باد و اوان  
 عالم را دکان بر روی گردن می شسته و ما خلفان را فلک به فرزند می برده آشته  
 تا شمیم چین موش سیم از دکن بختن تحفه می بود آهوان آن سبزین را  
 لب بجوانی رود ازین بیم که حرف کم نکستی بر سر ناله نیاید از ترصه فر  
 از کان بخته بر نیاید خورشید را در تنور شفق نهند و اگر دریا گویند آ  
 و شاهوار بر نیار و ابر نیان را بر هیچ برق بر شمشیر طراوت اری  
 سیر آتش مرز عمو داران و شعله بر قهائی جان سوز سوخته خرن  
 فتنه کاران آبا و اجدات به پروردن نتایج و شفق بر بی مادر  
 و طبایع و آثار بر بند فرزان و فرمان بی از و زرب کان از  
 چشم در راه که ز جبهه به بلع در کار است و سال و ماه و روز و کوش

این شعر از مولانا میرزا ابوالحسن علی شاد کاتبی است که در کتاب  
 دیوانه در کتب معتبره است و در بعضی نسخه ها  
 در بعضی نسخه ها  
 در بعضی نسخه ها

این شعر از مولانا میرزا ابوالحسن علی شاد کاتبی است که در کتاب  
 دیوانه در کتب معتبره است و در بعضی نسخه ها  
 در بعضی نسخه ها  
 در بعضی نسخه ها

در بعضی نسخه ها  
 در بعضی نسخه ها  
 در بعضی نسخه ها

خود انعام و نوازش و تکریم و تحسین

بر او از که در عهد از در یک کرم تراود از زو کوه بر دشته و بخیر دلهاد و محبتها  
باز که اشته و عهد را عهد ابرو فالتیم داد که انچه را حاجت اشش زند غم و غلظ

حساب کنند مال خانه اش ستون در و امتیاز آن است و سخن نامه اس  
مومیایی درستی عهد و پیمان چه بود با او همی در موج خوی خجالت کشید

علامت حاصل دریاو کان بکدائی مجتهدین میران را علاج صداع و  
خاکپاشی طلا کردن و غیره صمان با داروئی خود که گفته شد مجتهدین و ادو

کار نیست به کرشمه تصرف ممکنان را هیچ کاره خود کردن و خلق خویش  
 سر آمد دشمنان را بنده دوستی ساختن دوستی در آفرین و دوستان را

دو شصتی لغیرین دشمنان علم و عایش زب بر لیل و نهار ی بری  
خلق پیدا گشته کاری به برج بادشاهی ماه دیدند یعنی و بصورت شاه

بسندهای بندش هر که اقاد و آزادان به بندش هر که اقاد همچون  
نار از مهر مانی از آجیا کرده کاشن زندگانی در آب ایشان انده سینه

رد لها گرد و بیرون کینه ما را سپحاب ابرو حاشش گریه و دم بجای سبزه  
رو بوی عطر است چمن بی دانه کی بر گنجشاید چو بایل دید ما خود در نایید

ملین جراحی مدارش بر لعل محل خند صد چندان محل بطفش میباید  
فهر خود را که بر دشمن نریزد و بر خود را اگر کایست باید عقده بست

[illegible]

ساعت پرت و نسوختن برج را و تحت پیوند کسی را و رضائش

برایش آرد ما کرد و عیادت به بهیمان که ارام سرت آرد و صفت

سیر نشین بر پایه اربابی مبداء انشا بل صورت نیز بحرف صورتش میرایه

اہلیت می خواہند معذرت عمر مسموع نیست حضرت جابر اشجری

سبستان فکر نادار آه بجای توان بر مطلق را عالم جهان نیست

نشسته و قامتش علم گرفته و در آنجا که بنشیند افکارها

این را آن اده فردا بشمار کرد و بالشرخو رسد ز سر و نهج ان نهاده

الفرض اگر شبها مشغول خوردن شد می بود چون شمع تنگ بر تود در برابر

سن ماه مینوذر رشته شعاع رخسارش دام سیاف و ضوط ماه و نورئی

قناب در قفس کن در باغ وستان تماشائی هر و مل اگر کسی راهی

مقدار قامت و خارش نموده تا یکی از بارش سرم بر زمین فرو رود و در

از خجالت آب برود و گوهر دعوتی یابی بگشاید باز آید شسته و صیقل

لعج خرامش کبک را از خرام بازداشته تاب ادلی رویا بر صلیب

صبح شنب پشیمانی چہ شایہ و پیش بالائی ہندس خلق سرو و ہند

قد جہمایہم چرخ نیر دل از پر خود مار بد اشتی و اپی کہ علس

[illegible]

الفصل

رخسارش در آن افتد بخان را مهرش بر آن افتد ماست می خوار  
 موسم بهار دیدن و استماع گفتارش فصل نیل شنیدن ابرو  
 حشمت طایفه در باغی بسته نگاه سعادت فرای همایون تر از سایه های  
 شیرینی قیسم ملک خوان حکم ملوک از قدس است دیگر است این  
 میرس از رخ بهشت دیگر است این برای دیدن ایند آفرینش و در خود  
 غنید انکس که دیدش قند و باغ از آن بالای آزاد بیاییش سایه از بالای  
 شین آتش در شیر و شکر کرده در مہر زرخش کوشش سنگ طلعه  
 از صبح این صفای روزه کرد است بجز این کار را هر روزه کرد است  
 در لطف ابرو و طایفه کشاده هر در نور و روعی ز زلفش از خوان  
 غازه کاری ز بوشش نترن و در تارہ کاری تپاض کردنش صبح  
 شب موی سواد خط بهار کوشش روی خوشی ناید چمن نشین  
 بکوشش لیس که در دلمه نوکن بکوشش النون مژدمدی که از سخنش  
 سخن کند متاع سخن را اگر چه مسترمان مایه دار باشند فکرهای خراش  
 از مینوی تر است که در حشمت خرد خورده دان سجان آن باشد در شنیدن  
 اشعار و در تارش زبان همه کوشش است و در خواندنش کوششها جمله زبان

یک عیضن را بشنود و در وقتیکه متن و قس با وجود و سعیت شرح  
 شد اولی گفتش محتاج الی الی از زم می نویصو از نقطه زیره خبر است  
 الی الی از زم میگوید بر رخ از زم زیره و در وقتیکه قس قریب شد و کات بشاید  
 تا رب همان را در محمدن علایقی نیست میفرماید که از قلی محتاج

قایل اباید که زود بنارسائی خود رسد اگر چه سامع دیر رس باشد و همچنین  
 بیشتر از تمام شدن سخن اگر سر رشته فهمیدن بدست نیاید سامع  
 بفکر ناتمامی خود افتد اگر چه قایل تولید بیان باوانها که در شعر و شاعری  
 مرعی میدارند اندازه هیچ نیست و نبوده و نخواهد بود و میفرمایند که غزل  
 از بیت غزل برین خالی باشد و معنی بلند مطلع را قطع کرده و تا آنکه ما  
 آن متصور نباشد و تا آخر غزل هر بیت از بیت دیگر جرسته و نمایان تر باشد

جمله اگر بر گردند صدر آن طرف باشد و در آن همین سخن عشق و عاشقی  
طرح شود و مواضع و اضایح در دیگر اقلام شعر درج گردد و در هر چه بنیاد کند  
اگر از فراق باشد و اگر از وصال در همان تمام کند یک بیت سوختن و  
بیت و اسوختن نباشد اگر بلفظ متقفا باشد بمعنی مرف بر کوه  
و توانی ساهمه بر یک وزن اولی میداشد خصوصاً در رباعی و این مورد  
علمه است و حروف و کلمات در سلاست چنان مخفی آشنا و تفهیم  
و طمأنینه

ایں روز و روزگار  
نکست باطلت بدل تو نمود  
سکوت از و روزگار  
چنانکه کمال و  
روزگار علی  
روزگار علی  
روزگار علی  
روزگار علی

31

باید که دیر خواندن کسبت برود خواندن طلاقت مبدل گردد و راه است  
 و برخاست و تقدیم و تاخیر الفاظ و استودان و بستن آنجا که  
 چون قافیه و بحر و معنی بخاطر خامان است لفظها بخته بر هم نشینند و بکار مردم  
 می آمده باشد چه بخواندن و چه بنوشتن و در مناسبت خوانی بدیمان را  
 پیرایه باشد و در مدعا نویسی و پیرایه اسمیه و ملاحظه این هم میفرمایند که  
 مدات و دو ایرد در برابر هم طراحانه و تقاضانه واقع شود که خوش نویسی  
 پنجواست برز انوی قطعه نویسی شسته برای شعر خوش ترکیب و در گایت بهار  
 و رعایت کار موسیقیان نیز میفرمایند که در کار و عمل نقش و صوت و سیم  
 کلمات و نسبت فقرات نیز از آنست و اصول موافق ضرب و نظم  
 افتد و وجود اینهمه تکلیف بی تکلف آمدنی باشد نه پرداختنی و سختی  
 ارباب فکر و خیال دانند که این تلاش با حدی نیست و فطرت شه  
 و رای فطرت است اگر کسی را درین افکار انکاشات بمطالعه رساله  
 که در منصوبه بطرح رنقزده کلک افدن گردید حقیقت حال معلوم  
 بدن این شورش یاب است که در بزم مشق رزم کردن و حرفان را  
 پیش بینی پیشان و دعا بازان را و او سپه بیانی فیل مات و دانند  
 و به علاج فرزند نهادن رخ بر آشی و از مدینه عریه جوان عاری

[illegible][illegible][illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

نوائی زیاده  
و کثرت در حدیث

تاریخ ۱۲۸۵

بنیاد اللہ فیہ

ز کبریا که شاه ما را هستی مراد میا  
 یکنش ما که از نهاد فرین زنده

استغفر فی الجود طبع میامون را از ستردن با شطرنج انبساط تمام است و در میان

در سفری دور ساخته نمودی این کار رفته اند هزار جلد و چند پیش از ده دو آفرده بازی ندیده در

مذکور منصوص بر اینست که سی بازی و چهل از روی هم دید و در روی آنکه مکرر چیده

شده اگر حافظ حلقه کتاب روایت نمودی و از سنگینه شمار دوش

از تیر ماه و نوزدهم روز جمعه است که نقد خزان بکات و اموال

وہی ہے جو کہ اس کے لئے ہے۔

یہ معائنہ ہمارے رسمی اینٹری ٹیسٹ کے بعد ارباب کام میں سب سے پہلے ہوتا ہے۔

الامات باجماعی مانده بشکل مدووز یا مرجع یا همین نام حسن در دین می

فصل استادان این فن بالست زهی و فروع حلال و فیل بند حلال شاه

کرده ملک ایمن از عرائی خطر فرار را راستقامتش خرد ازین کرده است

لحموی زنہاد در بدن بر رخسار انازید قشر اسپ کیر و فیل انداز

از شکفته بر خصم نرم و نیاخته از حرف و فرودن خون جگر

مازنی که در این روزها در این شهر می‌باشد و در این روزها در این شهر می‌باشد

بدری شیردشت بردار بجای یزدی یک باره بجای یزدی

نوله ساه راج می خورد دریا بر فلکی ساه فلک را کام و دهن بر سطح و دهن

در ایام و به منصوصه درین عرصه که دید است چنین کردل بدو ارام و دل

الرسمه از فضایل الكتب نیز یفته شود و بیفایده نخواهد بود طالبان

کمال چون بدانند که با وجود خلل هماننداری و ناز و تنعم بادشاهی می

۱- **توضیح**  
 ۲- **توضیح**  
 ۳- **توضیح**  
 ۴- **توضیح**  
 ۵- **توضیح**  
 ۶- **توضیح**  
 ۷- **توضیح**  
 ۸- **توضیح**  
 ۹- **توضیح**  
 ۱۰- **توضیح**

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

این مقدار نمودند هر انیم در چند حد تر خواهند بود از زبان سحر بیان شده است  
 که در وقت مشق ساری بسیار بود که هنگام شستن اوقات شسته می شود  
 بر خط استایم که مادر شعاعی خورشید بر بار طنبور تاسیده و عجب هر روز شمس  
 سعی ازین کن و در فن تصویر انقدر از مصوران مجتهد است که خود از خواب  
 جهان گاهی که آینه در برابر رو نهاده به شکستگی خویش بر دوازده علی شقایق  
 سفید آب نسین بهم آمیخته رنگ چهره سازد و اهل مغنی اگر گفتو  
 انصاف صورت پرست شود و عجیبی است اگر سیکل پس بر پرست  
 و سپر شیر در دین مور نگار و بزور قلمش ملی بر کوهی زمین خطوم چو گمان  
 سازد و دیگری باند از گویان کا و آسمان بجهت یازدهفت مانی و بجز او  
 باد را که ز مالش خلعت و انفعال کشیدند و گریه چهره و باله می ساختند و یا قوت  
 صیرفی نیز اگر می بودند چون و او بر سرش و چون شین عرق خلعت بر چین  
 می نمودند قلم با یکت لم خطاب خود داده اند که اگر تیغ محرف بر بار که خوردند  
 پاد راه انحراف نهاده بر خط دیگران نهند طوا و س قلمش بر فرق لفظ و خط  
 می آفراخته و از نشان یا از دوا و ایر و لفظ دام و دانه بهائی نگاه ساخته  
 جمعی که از شکوه مهر نوشت نیاسیند صندل سطرش بر چین چسباندند و  
 در سجده شکر زین فرسایند تداکش از دوده چراغ خورشید آخست  
 و قلم پالشت از مغول طره ماهید بنفشه خطان را از مشا بهد سنبل زار

نشان از این خط  
 نشان از این خط  
 نشان از این خط

نشان از این خط  
 نشان از این خط  
 نشان از این خط

نشان از این خط  
 نشان از این خط  
 نشان از این خط

نشان از این خط  
 نشان از این خط  
 نشان از این خط

نشان از این خط  
 نشان از این خط  
 نشان از این خط

بای اردوار

انحراف از این خط

طرفه کمالی افتاده از روز و فی جلود الف قد شت و قاسمان در خمید نیست  
 و از انداز و بناله میم ریحان کامل شان در قفا خاریدن از تبسم و نواز سین  
 یاسمین بدنان را دندان بگلبرگ لب پنهانی و از در افتادن حلقه با بصر جاه  
 و قن جوان بسره خط حسن بهشت صفهای شرمناک جویان با وجود برهم زدن  
 عالمی زیر و زبر گشته زیر و زبر او خال خود به عشق نقطه و انگی نوشته که مرهم  
 کافور در انداختن سیاهیش سفید تواند شد با می خطش نکند است بر چین  
 چینی هر نقطه آن نافه زشت کالینی سرقع جرش زمار و پودنه است  
 شکست و گز نه خط پرستی دینی طوطی جند اقباض تعلق معجز کلکش مکرر کرد  
 سد سالد به پیش نظر باشد همان تازکیهای رقم بین کز حروف ابدار  
 چشمها در مضرار صفها بینی روان اگر خطش با خط یا قوت بنجیدم بسهوا  
 یک بدشان محل معنی اینک آرم ترجمان بردان حرف کیران ماند  
 فضل لب که هست و لغزشین تر نقطه اش از نکته خاطر شان چون دوا  
 از مهر کلکش بر نباشد اینچنین کاینچنین شمع می نمودش هرگز اندر دو زبان  
 با وجود اینهمه فضایل و کمالات جمله رافع و موسیقی را اصل میدانند  
 عجز بر علی سینا و داستان قدرت خود را به ترانه بحالسان می شنوا  
 اگر در نغمه پردازی زبان بدعوی اعجاز کثیذ بر تصدیقش گوش و زبان  
 با و از و رای میفرمایند که دستی حرکتش با اصولی بر نیامخته است

نقد و تفسیر

این شعر در وصف جمال و صفات انسانی است که با استفاده از صنایع ادبی و تشبیهات زیبا، زیبایی و کمال را توصیف میکند. در این شعر، از عناصر طبیعی و انسانی برای بیان صفات استفاده شده است. در این شعر، از تشبیهات و استعارات برای بیان صفات استفاده شده است. در این شعر، از تشبیهات و استعارات برای بیان صفات استفاده شده است.

شخصیت باربر نیخته و سینه که نفسش به نغمه دریا و نیخته ستار  
تا گنجینه بلبل که کلی بود بر فرقه هزار گشته زیاده از سیم غش می شمار

و قہری را بہمان سادہ خواہش رافتن بر طاعت و تسبیح و تہجد

جملہ متفق اند کہ قاری دوم را از ادوار مثل عبدالقادر بنیاد آورده

از قضایا شش معلوم می شود که از وجوهای تری نبوده و با این همه پرکاری

هیچ نقش این کار نداشته بمحافظت استادی سرمد حرکت

پروچوان بضط شخصہ اصول گذارستہ و شفقت شاگرد

بر روی در کتب میبرد رخنه و گریه طفلان معلوم اشک کماشته

حرکت ناخن زنی بغمه بار در عقده شای زبانه های کنگ و چرب

نرمی اصول در روعن مالی و استہائمی مثل دور و قص الرشح و

به پیرایه افشاندن صاحب مخاطب است و اگر در اصول سبک

پنجابی زندگی شمال مغائب شور الکی ری زمزمہ زبانِ مام رد کان لڑا

نوعه برآورده و دولت نمی تواند بهای در بسته را به صرف خود در آورده و  
به استیفاء انعامات از حکامات کرده و از کم و در اندک در آن جنحه و عطلات

باین روانی است که اندوخته‌های او از نقیصه‌های این پرکاری می‌پوشد

از کمر انقرضت و مبالغه در نعمات و ذوق و شوق بطریق تضعیف

بیوت سطحی و درز آید و بر حسبیت ناحیه در معماران و سازش و غیره عجبی

مجلس شورای اسلامی

کوش رفته رفته روزگار حلقه نوارش طوفان و کوش حاضران  
 بمضربش شرف گشت تاسا ز تنالید هیچ نوش از بخت تاسا  
 چو لب مست زخم کوش بر سن شراب گنه کوی نقش نورس  
 نفس را جان بن از نغمه او پی هر زخم مرخم زخمه او نفس نقش بایس  
 تا کردید ز حرف ساده رویان و اندر کردید باغش او ای جان ز نغمه  
 تازه اوست تالیدن کوش زنده انداره اوست زان سائده  
 صبا تخت سلیمان می بود پر دوشش نفس بر او آواره اوست  
 نیم شور ترانه های او شکر کوشش هم پای نقشهای او کوشش  
 زو نغمه علم گشت بعالم گیری هم ملک زبان گرفت و هم شور کوش  
 با نقش عجبی شاه بر آلیخته است قصد زمره در نفس بخت است  
 کف عجب کنی بر از کل نغمه شود از بس هوای نغمه بر آلیخته است آگاه  
 که جلوه نغمه شاه رود و نور مغرول غافل آگاه رود از کام و زبان مطربان  
 تاد کوش بر فرق شنیدن همه چاره رود چون فاصدان خسته بی  
 حیرت زبان همیان نفوذ بحر و کان را بار دوشش و کوه و جروف  
 حاصله و زمره را انبار کام و زبان بساخته طلب مهرش کان  
 خصوصاً لیکنیان یعنی اهل اصول و نغمه و اطراف و اکناف عالم میگردند  
 و هر که را در فن خود مهارتی و در شهر خود شهرتی و هر دو گویان در قص

پنجگوش

کوش رفته رفته روزگار حلقه نوارش طوفان و کوش حاضران  
 بمضربش شرف گشت تاسا ز تنالید هیچ نوش از بخت تاسا

چو لب مست زخم کوش بر سن شراب گنه کوی نقش نورس  
 نفس را جان بن از نغمه او پی هر زخم مرخم زخمه او نفس نقش بایس

تا کردید ز حرف ساده رویان و اندر کردید باغش او ای جان ز نغمه  
 تازه اوست تالیدن کوش زنده انداره اوست زان سائده

صبا تخت سلیمان می بود پر دوشش نفس بر او آواره اوست  
 نیم شور ترانه های او شکر کوشش هم پای نقشهای او کوشش

کوش رفته

کنان براه افتاده و در نورس بود که یک تن تازه جهت مکن و مقام  
 شناسان ساخته و پرداخته اند چندان فراهم آمده اند که تفرقه روزگار  
 عجبت که بر کثرت ایشان جمع پریشانی تواند داشت و ازین بار بد  
 نژادان ملک تبار که گوش حلقه شکر دی و چه بسی استادی  
 رسانیده اند و با از رسته بر پائی بلبل می بندند و بر خار بر کفلی  
 کل میخندند و کمر با چو دیج و تاب آورند چه دلبا که در اضطراب آورند  
 بافتادن دست بچند گوش به بر چیدن بای و زدند و خوش  
 دل از پیش زلف و کوشمال سودا فرو رفت در آغ خال نه میصد صاحب  
 و صاحب کمال انتخابی همیشه بر رسم شناساری بر در ریاس گردون  
 اساس با هر وقت میدارند و از نای هوئی گویند کان صدائی در گنبد افلاک  
 نه پیچیده که اگر خاموش شوند شنوندگان از استماع نغمه محروم گردند و از  
 جوش و خروش سازندگان در خان رقص برداشته که اگر بادی از پایی  
 بشنید بر کجا از دست زنی بازمانند از زمزمه پرک و نوای کشت جهان  
 و در هر کهر صوت و صدا کشت جهان بیکانه دل شدند غمهای کهن  
 با نغمه نور کشت جهان با هر کشته لوائی عشرت آورشته اند  
 در تن به نیم ترانه جان کاشته اند طفالی محاسن وجود آمده است کاش  
 بشراب نغمه در گشته اند با نغمه رست که لاله کرد خون میر وید و زودیده

این سخن در کمال  
 حاصل از کمال  
 اندر کمال  
 جمع کمال  
 کمال کمال

این سخن در کمال

این سخن در کمال  
 حاصل از کمال  
 اندر کمال  
 جمع کمال  
 کمال کمال

(34)

دکان



باز شرح باب بعثت از زمین دامن برستاند ز کبر سبش و عتی کرشی  
اعالی و انالی نیز بتقلید هم در ارتفاع و استیقام عمارات رفعت فرازی  
و مقامات راستنکینی دیگر داده اند و در بالا بردن قصر و کاخ و ایوان و منظر زینها  
از برداشتن مصالح انقدر افتاده که پشت کاو زمین از سبک و کرانی  
پست و بلند گردیده از کثرت بنا و وسعت فضا در هر خانه محله و در  
محله شهر در هیچ کوجه پانه نهند که از موثر و طوط رود و ترانه سرود  
سرایان در بحر اصول بغل بشنند هر چیز بمقتضای طبیعت خود مر  
و کامیاب حس در بیان شوخی و خود نمائی و غش در عین بکلی و رسوائی  
بشوق و ابر بیان دری خنده در کار و صبر را بر نوکاری عقرب بر تار صحرار  
رواق میکده با شیخان و مریدی زندان کان سود در بازار بچار  
نشو و نما در سر زمین و باقین پیر سر کلیل ز رشکریان مراعات  
صبر احوال عایانند از غم از ایل این شهر بصر طلسمیست و  
دفع غمهای و هر تمصو نیست از ترکناز گزند که دارد و فایتمین کوچ بند  
پیر کوی خیا کران زهره خیزیم در و بام بام نغمه ریز و درج بسته  
نار و از زبان نهانی از خود کوشش بر زبان بصر کام سر فلک  
بهر غره و در طرقلی طرفه به پیک مو با که در پاکشند دل مثل نظر ره بالا کشند

از کمال استقامت  
در کمال استقامت  
در کمال استقامت

در محض  
در محض

در محض  
در محض

افند  
خدا  
که آن  
زبان

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۱  
شماره ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۱

اشعار

کوفته پی کار خود بوالهوسن سر کوچه عاشقی بی عیسی کز آید حدیث  
وطن در میان نه نالد زور و غریبی زبان در هر دهان راسته و باران  
که بتار شمعاعی طنابی شده کار نزار سود و سودار است آمده و  
قاعده راستی و درستی باین مرتبه که بیچان ارسته راستی  
تواند رفت و چنانکه آسمان از لیکشان میان در بندگی خدا یگان  
معلم کرده زمین نیز نفع رسانی مردمان کمری بسته باغ و باغ گلزار  
باغ و گلن چه میخواست بستان طلب این چنین اطول مقالات سیدان  
بعض خیاالت سواد ایان ز بس زیور و زین رشک پیر بروج  
و کالین پراز ماه و مهر سپیه چشم سبزان رنگین نگاه بشور و شک  
باج خواه بسودائی ایشان چو کوشید جان به بیجاکی نرفته دل از میان  
بر عقل را دوا دیوانگیست بلی حسن بازاریان خانیست بمل از ره  
دیده پیغام ده پراز بوسه بهائی و شنام ده زاعجاز چشمان جاد و پیر  
ز عابد فریبان مهند و پیرس فتادند در کفر صبر و شکیب خدرا ز کمرانی  
ز ناز و زپ ره مایه داران ایمان زنند بخوار و بیع دل و جان زنند  
سر تقوی هر که میگردد و از ایشان سری صمدل الود کرد و از ا  
فرائی و انس از منی و دل نشینی چه توان گفت مگر خاک از ان  
ازین خاک بود که کردند پیشش ملائیک سجود سزد که تجاران مایه

در این کتاب  
از کتابخانه  
مجلس شورای اسلامی  
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۱  
شماره ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۱

بانی تدارک

این خاک پاک را کالاساخته یار این و تو را نبرد تا ویرانی

این خاک پاک را کالاساخته یار این و تو را نبرد تا ویرانی  
و آشوب بگل کرده مرمت دلهای خراب و تعمیر سینه های ویران کنند  
الک بر مملی در دیدن کشند آنچه با حذر از زمین خواهد پرست به بینند  
فی النمل اگر خریطه دار و بودی بدیش بال ضرورت آبر و بودی علم زنی خاک  
پاک سعادت فراخی که غلطه بران زراع کرده و همای غبارش که  
بسر مه ریزد جلا بمقدم نشین بر تو تیار کردش صباشته نکبت  
تو کوی نفس داده سر در عجزتیم از او ایچنان تازه رو که رو سازد

آب حیات از وضو لطافت هوایش در آن درجه که اگر بر هوای  
خلیجش ترجیح هم رضوان از فحوائی ختم بی مایل تصدیق کند عاشقا  
که باینجا رسند سر از هوای یار خالی کرده ازین هوا پر کنند و با هوای  
نشوند هوای کاربان خوب نه کرده همه جا هوا پرستی غیب است و جا  
بمنزله هوای گزواب حیوان چکد فشارند یک مشت و صد جان چکد  
نفس روح پرور بتعرف او لطافت مشرف به شریف او ازو  
عیسوی دم صبا و شمال زبرد کانش می اعتدال آتش همجوشی  
از جهنم دل بردم می شود و نیمش از زمین تن لغوض سهره موی صحت  
جاوید میر وید ماهی سر چشمه اش اگر در آب بقا افتد چون بر خود جنب  
از هجر جا بجا افتد بیجا به کاه بعلاج تشنگی خویش پرواخته از غلبه آفتاب  
دلودر آن انداخته آب خضر ازین بیم خود را بان نه سنجید که اربس گرانی  
در منهد قول

(36)

صوبه جاور  
بدل سینه مهر  
بدل  
بدل  
بدل

۱۶۱۸  
۱۶۱۸

سبک به گردد شود نوک مشقب جوین آب ز نخلت شود  
آب آب طرز دلهای عکین جان زنگ شوی که ز کار کون شست  
لبهای جوی نیار کشیدن برون آفتاب ازو علس خود را بچیدن  
سیر باغ و بوستان نصیب همه عزیزان و دوستان زمین سبز و زار  
از تراوش شبنم به نغمی رنگین باید که از نورس پور خاک فیروزه آینه  
نیش پور بر بند در کلاب آمیخته سایه نسیم وار خوان توده توده بود  
رنگ بر هم ریخته و هواداران سر و غوغایان کلین بر در پرافتاده و آواز  
بر آواز انداخته نفس از حکایت جام زکس سر مست و نظر مادم  
کونه لاله رنگ بست از تو بندی استخار خوان در طر خوری و آبرو  
شاخا بهار در بر خور داری غم در خانش نادیده روی خزان  
همه چون ایل نائی پیران جوان تر قیل نمیدان سرزمین بی سجده  
سبز بر زمین گل جنبه کرد حال از شمال چو پروانه بر شمع افشاند  
شاخ انبه بر برگ غلطان بنابر چو طوطی نمیزند نفس کرده باز نهانش  
چنان دلکش روی دل ربا کرد و شست بر سینه گوید و آواز و تازکی اینچنان  
بسته آب که تغیر و سایه اش آفتاب بدر رفته چینه از آروغی بر  
غم افتاده بر پشت و بروی برکت بهر سوز و هفانی صبوحه خیابان جان  
هوای ارم اگر شام اگر چاشت از خرمی هوا صبحی و سنا شنبی  
سرای طوطی متقاریش که می خواهد از سبزه پرهای خویش میان

خط در خزان  
ای بانی

از تو سبزه  
بهره بیا

چنان شمع  
رنگه از خزان

ل لاله در خزان

کل دلا در دشت و در خرامان خرامان صبا تا که بفران قضا جبران تخم  
 فصاحت و بلاغت از عربستان و ترکستان و دانه فصل و بهر  
 از عراق و خراسان آورده درین خاک پاک کاشته اند و از لطف  
 زمین و جوهر آب و هوا حاصل دلخواه برداشته یونان اگر در آب نمی  
 بود هر آینه اکنون از آب رشک در آتش می بود و از بخت درین شهر  
 شای می باشد و ریائی صورت را در معنی می باشد و در هر هنر از تربیت  
 آب و هوای رحمت مشق در ترقی می باشد و سلیست که مدح طراز  
 گاه سخن تیغ تیغ سخن باریان زبان می کشند و گاه بحرف باز  
 لفظ را در صید گاه معنی پرواز میدهند و گاه بصفت جولان توس  
 است طبیعت را از جرونی بیرون آرند بخاطر رسید که چو از سخن  
 مقرمان در گاه قرب و منیر لیت خود نینفرایم و بحیث استاد کان  
 پائی تخت در دولت بر روی بخت نکشایم عزیزان بسیار اندک  
 الله تعالی تذکره الاعزّه علیّه نوشته شود حالا بحرف و حکایت بعض  
 از پروردگان دولت عظمی و مجایان حضرت اعلی کلام و زبان را  
 سعادت مند کنیم و به اسمی سامی حضرات که صفی مجلس را میزنند  
 جای نشست نمودن آنها چند خاتمه را می نیش هر جا که خود خوش  
 کرده اند مشرف ساخته اند بلکه یک بصد مبالغه و بگیری را بر خود تقدیم

(در این کتاب از کلمات و عبارات بسیار است که در این کتاب  
 از کلمات و عبارات بسیار است که در این کتاب

(در این کتاب از کلمات و عبارات بسیار است که در این کتاب  
 از کلمات و عبارات بسیار است که در این کتاب

در این کتاب از کلمات و عبارات بسیار است که در این کتاب  
 از کلمات و عبارات بسیار است که در این کتاب

(37)



لیکن بغیر ارخان کسی بھی خدمت الیحدہ پیش است و لوز

از همه پیش من تر فغان خیز آسمان مسانیده و میرسد و ما برتران

تتفوق منيريد ومنيريدش باوجود عظمت حبله در عالم الطوفان

علم بالعبث علم بوجه در سبب تنویر و تحصیل محالات فی الزمان

عرق پال کردن بداده خیان لغز است سر دیت به اردور و بحریت

آسان و صدادار و خوشه تلفظ و گنجینه سخنی به سبای سخن نبوده در میاید که

آن آله چه لفظ است و در بنامی کدام معنی کار خواهد رفت از حاضر

جو ایستیز زبانان همه بلند عانی معروف و نواز خوره کیشین بزرگ

خردان جملہ بی بی زبانی خوش قلم ہنگام سوانح بجا پی اگر کا ہی اندر

تأملی نماید سبب اینست که از مجموع ورود سخن بمیدانند که اول بلد اقم

ربان پید ریاضت لسان نیم ریاضی و الفریش در رسم انداخت  
و از تفویج و با حاکم و توشه و جواهر و زینت و بخت و حظ و خلاق

تثک شکر نوال کام منتظر است و من از محبت مناصف کرده ام

والتفاوت همه و خود را با استقامت طبعش نظر محو نگاهبان گویند

و بالفاست حلتش تشریف ز دریافت قمان بویار حسن عمر

دار لهما ما يانهير عما ليست وحقك من الحق بها

و بعد از آنکه در این کتاب

[illegible]



ایوان رفیع بنیانش در حساب بلند می باشد که اگر بخار بخار مانع نمی بود  
اهل فارس و خراسان از بام مسجد نو که هم بر آورده آن حضرت است  
کنند ایشان می شمردند پیش طاقش به پنا میست که درازی سخن سخن  
صحن آن و فاکند بایست که پیش اگر لنگر اندازد تخته پشت کافورین  
کشتی ساز و عالم عالی هست بنای بستی کند این طرح بجز محیط و ستی  
بر خاسته اند کا و ماهی بهان <sup>بزرگ</sup> سنگ نیست سازین شستی کند  
چند اند قرب و منظر نقش می افزاید او نیز در خلق و حرمت می افزاید  
خلق خصوصاً غریبان و کنز اگر دلبهار او طرب و لایش سازند و زیبا  
وقف و عایشش کنند از جمله بی انصافان و حق ناشناسان تا شکی  
چرا که تخم محبت همه را در سینه بی لینه بادشاه کاشته و می کار و در  
در خدمت بنای شده ابروی همه را نگاه داشته و میدارد و چرخ  
یاد که فتنه شیوه خدمت که هر چه خاطر خواست آن گروه است  
اگر بر آمد اهل خواستش خواهند بجاست خدمت شاه ضمیر و ان برده است  
عیار گیری است بشرف و قیمت و قدر و کوه عم و شاد ویش امتحان کرده است  
این همه قایل حسن تقریر پیش هر چه بظن فروماند و بیان کرده است

بر بزم کافور بهر که میسر آید بهر که میسر آید بهر که میسر آید

کل ریاض ریاضی سیخیده چو آذنهان انجم و افلاک اعیان کرده است  
 نمی توانم از مردمان بهمان کردن زرد می بین آنها که می توان کرده است  
 قلم نه نقیب زین کج خاد معنیست بهر آنچه کرده بهر یک آن بیان کرده است  
 از و بنزد ابا بسند چه توان به فعل بنقل او که چنین گفته و جان کرده است  
 بر آفتاب به تیر نگاه دوخته است بر است مبنی اگر زره رات آن کرده است  
 دوم خدام ملک الکلام قمیست که هم خود تواند بگوید که کیست از بام سخن  
 کوس صاحب قرانی بامش صد داده و از طلوع سهیل کلامش رنگ ایدم  
 زبان با افتاده نامه رخشان عبارتش نفیر و غیبت که از سوادش  
 پیاض بحر می سازند خار و دیر قش از نیستانیست که شیران  
 در آن جگر می باز زد و او قافیه مائی که ما غایت بر آن ظلم کرده اند و  
 عدل بنیان خود داده با طبع روانی که نگاه نفس سوخته غاشیه دار  
 اوست بهر جاد بخت استاده بهر قطره و نشان راجه بار که دکان  
 عیب بر کالائی او کشانید کش خسته است و حقیقت مبینی  
 غزل سرائی که هم عشق را <sup>از این</sup> دارد و هم حسن را مفتون  
 قصیده کوئی اگر بادش ایمن خواهند که نام خود بر بخت زبان

مولد نام ملک  
 حرم

صاحب قران کفر است که در لاف و تاف  
 در وقت قران غطی و در صلا و در حال  
 و در وقت قران غطی و در صلا و در حال  
 و در وقت قران غطی و در صلا و در حال

یادگار



بلع رقم اوست نذرت خالانی که منجی حسن ثلث میبایند و برین  
 که زبان قلمش تعلیق حرف زدن در علم خط چنان تمام است که شهودانه  
 عده الخط اصف العلم می توان گفت و فراتر از خطان با مشغول اظهار  
 خطش که مندی توان کرد الحق این خط را مان خط به نسبت که گاهی  
 زینت است و آن را آلف می گویند که با همه این مفرداتش نشدند و گویا  
 یکیش و من یکشت بنم فواده تمام چه نیست در او دایره و بیستی  
 رقم بهر و من چه شکر با چنان ایند نگاه تمامش از آنچنان خطش  
 که در برکتش دیده باشد در سر نه خوا با نکتاتی بصورت چنان خفی که بر سر  
 صفت کبابی پیورده و در منی چنان جانی که در کتابی آسمان پیورده از فرزند کی  
 صفی تشن فال همه بنده کان دلخواه و زبان دارن قلمش زبان جمله حرف  
 کیران کوتاه و پیروی نسخه خط از همه پیشانی در پیش و شاعران  
 آشنای من و او خوش نکته اش خاطرش این است و نقطه اش  
 مردک نشان خامه می رسم زدشتش مگر شد ناگهان خطی  
 بخط مادرش رسم ریابنده خطش که خط کار در اویش صفی روزگار  
 بر خط نویسی علم را ن خط که رخ از خوان کند مشق خط

ایلی

در اصطلاح خط می گویند که  
 هم خط در خط و خط در خط  
 یعنی چنان خطی باشد که خواننده  
 آن خط را درین متن خط کند

محمد آقا  
 الخطر نورانی  
 خطش که مندی توان کرد  
 حق این خط را مان خط به نسبت  
 که گاهی زینت است و آن را آلف می گویند  
 که با همه این مفرداتش نشدند و گویا  
 یکیش و من یکشت بنم فواده تمام چه نیست  
 در او دایره و بیستی رقم بهر و من چه شکر  
 با چنان ایند نگاه تمامش از آنچنان خطش  
 که در برکتش دیده باشد در سر نه خوا با نکتاتی  
 بصورت چنان خفی که بر سر صفت کبابی پیورده  
 و در منی چنان جانی که در کتابی آسمان پیورده  
 از فرزند کی صفی تشن فال همه بنده کان دلخواه  
 و زبان دارن قلمش زبان جمله حرف کیران کوتاه  
 و پیروی نسخه خط از همه پیشانی در پیش و شاعران  
 آشنای من و او خوش نکته اش خاطرش این است و نقطه اش  
 مردک نشان خامه می رسم زدشتش مگر شد ناگهان خطی  
 بخط مادرش رسم ریابنده خطش که خط کار در اویش صفی  
 روزگار بر خط نویسی علم را ن خط که رخ از خوان کند مشق خط

خطش که مندی توان کرد  
 حق این خط را مان خط به نسبت  
 که گاهی زینت است و آن را آلف می گویند  
 که با همه این مفرداتش نشدند و گویا  
 یکیش و من یکشت بنم فواده تمام چه نیست  
 در او دایره و بیستی رقم بهر و من چه شکر  
 با چنان ایند نگاه تمامش از آنچنان خطش  
 که در برکتش دیده باشد در سر نه خوا با نکتاتی  
 بصورت چنان خفی که بر سر صفت کبابی پیورده  
 و در منی چنان جانی که در کتابی آسمان پیورده  
 از فرزند کی صفی تشن فال همه بنده کان دلخواه  
 و زبان دارن قلمش زبان جمله حرف کیران کوتاه  
 و پیروی نسخه خط از همه پیشانی در پیش و شاعران  
 آشنای من و او خوش نکته اش خاطرش این است و نقطه اش  
 مردک نشان خامه می رسم زدشتش مگر شد ناگهان خطی  
 بخط مادرش رسم ریابنده خطش که خط کار در اویش صفی  
 روزگار بر خط نویسی علم را ن خط که رخ از خوان کند مشق خط

رباعی خوش کوی نشد از قلمش هر که بگفت کلامش چهلر مای معانی  
که نسفت اگر خار نوشت در دل خصم خید و در کل نوشت بر رخ دوست  
شکفت با آنکه بختن جوار هستند از عقده کمر گذشته خطش  
خطها شده آب در حواس آن از سرمه و زهره بقرق عراقیان می شستند  
چهارم جناب مولانا فوج حسین که مافوق تصویرش متصور نیست  
نقاشان بالا دست بریزد شیش نمی بازند و منت بر جان نهاده  
طرح طراحتش میکنند سبزه خطن را با پاره قلنسوه چو رنگ لعل بر ماه  
نفرموده طراوت تصویرش بر عکس خوبان حوئی کرده در آب گور در شک  
افشاده مافوق می نگارد بوی می شنوند و لاله می کار در رنگ می در روند  
تصویر خوبان خاطر و لب ز دلها فروخته نشسته نقش کیفیت بخشش  
در آورده از سخن نیم نقاب از چین بر فلک جیش برده زان کار  
که کردید چشمان بدین فکر گرفتار اند غامضش باز و بر شرح رخ حاکم  
کرده تر جوفایغ ز آرایش کل نشست به پردگار آواز بلبل نشست  
پیچم خدام مولانا حیدر زبانی که از شور طراحت سخن و طراوت ادانک  
دشکر را بر روی یکدیگر کشیدن احتراع او است مجتبیان ریشه در دلها

از حسن و قبح  
چراغ و فانوس  
نمونه و قیاس  
خط و قلم  
و غیره

خیال  
خود کرده که خوش  
در آن اوقات  
و در تصویر  
است که که  
خود کرده که  
طرح و در آن  
نمونه

در آن  
نمونه  
طرح و در آن  
نمونه

که در آن تصویر

اسماء

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

این شعر در کتاب  
الغنیة فی شعر العرب  
جلد ۱۲ صفحه ۱۲۰  
درج شده است

این شعر در کتاب  
الغنیة فی شعر العرب  
جلد ۱۲ صفحه ۱۲۰  
درج شده است

آسمان بستم بر چند که در جمیع اقطار و نهال طبیعت شکوفه بر روی و پراقتنی  
کرده است جهان نیست که در بهار سنائی خدایا کافی هم تنگنای بر روی و پراقتنی  
و هم شوخی جوانی در بار نباشد که من نخل این باغ را نورم لبی خشک  
نکد داشت شعرتم با شکست حرفی نویسم بر آب بطوفان عمان بگذرد  
به بزعی که خوان بیان می نهیم نخل سخن در دامن می نهیم درین انجمن کست غایت  
که عشقی نور زیده باشعرتم و هم جام کثرت الرخاوت است نهیم دام وحدت  
اگر کثرت است خجسته است قائم زار باب فال بگو گریه دار غفیر ام  
حسب حال ز نظم جان منشیان کامکار که بر شترشان نشسته کرد و ساز  
غزلها ز ریخته و سیم خام غزلان رم کرده را کرده را هم در شعرم لب مطربان  
بهره مند سرانیده از من بیایند بلند مناجاتیان ذکر خوان من اند خرابان  
خود از آن من اند این دیباچه مکتوبیست از ظهوری بکائنات رجسکون  
که از همه طرف رو بکعبه مراد کرده مقام ابراهیم را میزدانند و عظمت خود از  
دایره تربیت محروم گردانند و طواف مقام ابراهیم بفرح و حجاز ارباب استطاعت  
را ناکید است اینجا عکس استطاعتان را مبالغه زیاده خریداری  
از این سفره طایفه بلوخر ۱۲۰

این شعر در کتاب  
الغنیة فی شعر العرب  
جلد ۱۲ صفحه ۱۲۰  
درج شده است

این شعر در کتاب  
الغنیة فی شعر العرب  
جلد ۱۲ صفحه ۱۲۰  
درج شده است

که بپایان اشرف قیمت کمال است که دیده و مایه داری که بجوی هنر را  
 بخونی از بهر خود خوریده که شنیده این است صفتی کن تا بخوشیدی و غل  
 نهند و بر کسری برسان تا بکشد تنگ بر سر زنده بر خیز و او را  
 خود به تنگ خویش منصف الا شمع متضمن خدمت خصمان که حید  
 نمایان ترور و غوغا را باشد نادیده و ناشنیده می گذرد و مروت چون نه یازد  
 صاحبی دید بختش از وطن بر او و غربت مایشان گم و رایشان نشان و پاره  
 بشین و بر تقدیری که کسی خود را از آفتاب <sup>حاصل کردن</sup> مال و جاه و علم و  
 هنری نیاز پند باید که بکسب اخلاق حسنه و صفات حمیده از قسم  
 ساخته بی خبر باد خود را راه افتد تا بداند که شوکت و شمت و تحمل در چه  
 مرتبه و آداب و حیا و صبر و تحمل بچه درجه روزی تقوی می و حلم و بردباری  
 سخن میفرمودند که اگر بادشاهان برداشتی نمیداشتند اینان را  
 حق تعالی بر نمیداشت تا ما را بر خلق زیاده ای از آن داده اند که در زیاده ای کشید  
 از این پای کم نیاوریم و بسیاری تقصیر خوردان بخردن از کم مایه  
 بزرگیست و بالانواع غریب است نه از تو اما نیست باید دید که علاج و رم  
 بالانواع غریب است نه از تو اما نیست باید دید که علاج و رم  
 نباشد بلکه چهار باشد باید دید که علاج و رم  
 چیست اینی از کثرت سال آمده باز بسیار

نفر خوریده است

سخن مروت

[illegible]

محمد قدس سره در وقت تصدیق آن حضرت علیه السلام فرمود که هر که در حق او سخن بگوید  
 و در حق او عذر دهد و در حق او شکی نداشته باشد که بعد از این از هر چه خواهد بود  
 که از او بخواهند از او بخواهند و خود را بخواهند و خود را بخواهند و خود را بخواهند  
 بخوار بماند و از دست خود خلاص شود و عذاب الهی که از او در این زمین و آنجا  
 است و او را از هر چه که بخواهد بخواهد و خود را بخواهد و خود را بخواهد  
 چگونه با او چنین و گویا که او را می بیند و می بیند و می بیند و می بیند  
 که هر که از او بخواهد و خود را بخواهد و خود را بخواهد و خود را بخواهد  
 بهر قدر که بخواهد و خود را بخواهد و خود را بخواهد و خود را بخواهد  
 چون موسم جوانی که تمام تلاشش در راه خداست و تمام قدرش را به خدا  
 می بخشد و در حق او آن که در کتاب و حدیث و روایت و در دست قدرت و در دست  
 نعم انعم خود قرار داده که بخواهد و خود را بخواهد و خود را بخواهد  
 بنور از حصول چنین مقامی که در حق او بخواهد و خود را بخواهد و خود را بخواهد  
 و بخوار بر سر نهاده و در وطن الا که خود را بخواهد و خود را بخواهد و خود را بخواهد  
 و در هر روز در آن دو ساعت و در هر روز در آن دو ساعت و در هر روز در آن دو ساعت  
 بزرگان عزیزان آنجا باشند که در کمال لطف و کمال مروت و کمال شرف و کمال  
 و توان و در آن یک سال و در آن یک سال و در آن یک سال و در آن یک سال  
 توقع نجات از عذاب است و در آن دو ساعت و در آن دو ساعت و در آن دو ساعت  
 فاضل الحاح است از هر چه که در آن دو ساعت و در آن دو ساعت و در آن دو ساعت  
 و همان که در حق او بخواهد و خود را بخواهد و خود را بخواهد

طالع و قمر و زحل  
 و شمس و مریخ و زحل  
 و شمس و مریخ و زحل  
 و شمس و مریخ و زحل

طالع و قمر و زحل  
 و شمس و مریخ و زحل  
 و شمس و مریخ و زحل  
 و شمس و مریخ و زحل

طالع و قمر و زحل  
 و شمس و مریخ و زحل  
 و شمس و مریخ و زحل  
 و شمس و مریخ و زحل

طالع و قمر و زحل  
 و شمس و مریخ و زحل  
 و شمس و مریخ و زحل  
 و شمس و مریخ و زحل

طالع و قمر و زحل

[illegible]

[illegible]

ای قوتی که در

ای قوتی که در

ای قوتی که در

ای قوتی که در

ای قوتی که در

ای قوتی که در

ای قوتی که در

ای قوتی که در

ای قوتی که در

ای قوتی که در

ای قوتی که در

ای قوتی که در

ای قوتی که در

ای قوتی که در

ای قوتی که در

ای قوتی که در

ای قوتی که در

ای قوتی که در

ای قوتی که در

ای قوتی که در

[illegible]







بسم الله الرحمن الرحيم

بمشهد شمس دیت عتوه خون بها مقتول زین مطلب مشهور  
بخل تابوت بسته کوئی بر اهو سنی کل قیاس خجده کلشن بد عاری  
مانعی شهید کلون کفن اشک ارغوان بسته زین حلقه مصیبت  
قتیل خورین میرین نخت جگر بسیل نقته حکر بلای بلا تشنه لب  
در آب فرات چشم آشنای دلفکار از تیغ جفا سینه ریشتر جان  
شاز از تنگ تپید سینه شتر و ریشش شیلجی جان داده اندیشه  
از روگی بازوی شترین شمایل خاک و خون طبعه حسرت مقتولان  
دست بگردن مقصود حایل هم داغ مصیبت زدگان خاک کدورت  
و غبار حرمان بر افشان عهد و ماتمیان از نخت حکر گل بدامان  
داغ بدل سوخته آتش دوزخ غم و ظلمتی الف بن شیده تیغ  
تمام اثر محرومی مجروح زخم بار خن الماشس کا غم نعل بر بدن  
شمیر زخم بار الم استبان بوس فرق شوی در پیش افکنده تیغ  
کوهر اشک در است بین نیر باز جان تحفه موقوف التفعال بر جبار  
خدمتکار طر خدمت از کم خدمتی شمس خاک ار نقد روان نایب

الذوال

بمشهد شمس دیت عتوه خون بها مقتول زین مطلب مشهور  
بخل تابوت بسته کوئی بر اهو سنی کل قیاس خجده کلشن بد عاری  
مانعی شهید کلون کفن اشک ارغوان بسته زین حلقه مصیبت  
قتیل خورین میرین نخت جگر بسیل نقته حکر بلای بلا تشنه لب  
در آب فرات چشم آشنای دلفکار از تیغ جفا سینه ریشتر جان  
شاز از تنگ تپید سینه شتر و ریشش شیلجی جان داده اندیشه  
از روگی بازوی شترین شمایل خاک و خون طبعه حسرت مقتولان  
دست بگردن مقصود حایل هم داغ مصیبت زدگان خاک کدورت  
و غبار حرمان بر افشان عهد و ماتمیان از نخت حکر گل بدامان  
داغ بدل سوخته آتش دوزخ غم و ظلمتی الف بن شیده تیغ  
تمام اثر محرومی مجروح زخم بار خن الماشس کا غم نعل بر بدن  
شمیر زخم بار الم استبان بوس فرق شوی در پیش افکنده تیغ  
کوهر اشک در است بین نیر باز جان تحفه موقوف التفعال بر جبار  
خدمتکار طر خدمت از کم خدمتی شمس خاک ار نقد روان نایب

کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

بیرکف گرد خجالت بر عذار شهید بجاک و خون افتاده تر زبان  
سیاسداری غبت بمنده مقبول چشم امید بیدار قائل شده  
طلب الهی بشارت شکر گذاری اقبال از عجب مروج جان معدن  
حق نمک بر کردن از آن محل نمک بر جراح است باز شکر تر زبان  
کهنه کلشن بار منت برفق از آن نهال عشوه باز از غده بر نیامده  
صدیق شکر مرام بی پایان مقصدی گشته نزارم حصه سیاسی  
هنایات نمایان ثابده جان تشویر اندر تقصیر در موقف ادب (48)  
شور و پیش استاده در روشنی نیاز بر آستان ~~مکان~~ مکان بلند  
آورشی و پوزش گسترشی نهاده و دامن جند خواصی از کف دست غمخوار  
نگذاشته و نظر حجاب از دم همیشه از پشت بای خجالت و انفعال  
بر نداشتند و دیویر یا استک نداشت از چشم زرد امین می بار و چشم  
آندزش و بخت ایش جراثیم و معاصی از لطافت فیض بزم حضور گرام  
ظهور و اللاند و خجالت میدار و فراسم و لوازم عفو و گناه بخشای و  
عصیان زود امینی از محفل محنت منزل معلی ام و خجالت این سر و در میان  
نشو و باید اکن عذر تقصیر نظر بگردار با صواب و گناه پیر خد

این خط کد را از اسناد

این خط کد را از اسناد

مغوت

نوشته شده است  
چهار اشعار در وصف غم و غایت  
سید احمد از اسناد  
از خط کد را از اسناد

از خط کد را از اسناد

از حیا فرقت با قدم می گذارم و سر نایاب از دیده پشیمانی می کاوه و بر زبان  
 نیاز ترنجان عذری یک یک قصصات رنگارنگ که از دیوانه مشرب  
 در عالم سیاهستی افراط محبت و حیات جزا بدامن خیال سرسبز  
 جهان و یختن و یوان رنگین صحت نازک مزاج رنگ تخلص مجلس آراستی  
 و نرم پیرائی یختن و از حیدر آفرینی و بهانه سازی بر بستر جانبدار  
 ناتوانی افقادن و کل بر کلب نازنین را که با بسم و بوی گل بر و کر  
 می کنند تصدیق عبادت غایبانه و ادون و از شکوه ملون مزاج نازک  
 طرح تغییر ریز رنگ بر چهره اوست شکستن و از گل طبع شوق رنگ آمیز کوکالو  
 نقش بر صفوت کوه خیال بسین و از کثرت بی تاب شوق ریخ جایی  
 آرزو بسوی خیال نراکت با گرم دیدن و از روی گستاخ کاری نماند  
 بروی جبار و درش صبر رنگ بید باغی از حالی بجای آوردن و برود  
 گرم جرم کاه و طومر مغفرت قصیر و دختن و بعضو عاشق کناه طرز انزاس  
 و آیین بخشش اموضاتی و بی عذر خواهی سرشار غم محفوسه و عدت  
 مختصر جان بر آن آستان پیش کشیدن و بیان از اراده و طلب نمانده  
 بدان رسیدن و گستاخانه و بسوی ادب گردیدن و زبان به تر زدن میانی

این از خیال و کلامی که در این روزگار  
 در بلاد است و برگرفته است ۱۲  
 او کلام است ۱۲

و از این سخن و از این سخن

کناد  
 کناد

کتدن و نشسته آن لایحه افروخته بجا می آید که در راه جان بخش جان ماه و باو کبریا  
 و جانب عزت و نامت شناسی نگاه بنداشتن و جان نازنین فاسد مدانی بخون غلط  
 و خاطر ارباب ادب کتن یعنی خیال و بیهوش بران بای از ناز بر روی غم و نیاپی  
 که بشنشن از ناز بکشت سمن افکار گردیده و کفشن رگ کل شکست خورده  
 در عالم خیال بستن و غنچه سارنگ از روی آن قاتل شیرین شمایل  
 رگین لونا کستن و لب و بونگون بوشش هزار رگ سار کستن و دور  
 از آن رخساره جل و ز جانب مهر و ماه و بدن و باین کنه بای نگاه ماسن از کبر  
 است کشیدن و در تصور آن تن طرک است بر چشم بروی کل شاد و اندیشه  
 چهره بر افروختگی مغرت آن طبع خنجر را بخاطر مافاحت فهم جاندا دل و شمع  
 ملل بجران محشر ترمان بر دواختن و ازین بکند غبار گردیت و صفو نکرده دل  
 صفا بخند بلند ساختن و از سر سیه بختی که از و نفس در طرکه گردیده  
 و ازین راه ناله بلند است که کل کوشش آن بر دگی پرده باز که صوت پرده  
 کلر پنجه بلبیل بکوشش او در آن است زرسیده شکر نوار نبودن  
 زبان سیاه در تنی گلگون است که چهره زعفرانی را از خوانی  
 و طبع شکفتن رنگ در طرک از خاطر آن نوبهار لطافت بار که از سندان  
 نیم از خوان چهره اش هم رنگ زعفران است انداخته نشودن

49

داون  
 کتدن و نشسته آن لایحه افروخته بجا می آید که در راه جان بخش جان ماه و باو کبریا  
 و جانب عزت و نامت شناسی نگاه بنداشتن و جان نازنین فاسد مدانی بخون غلط  
 و خاطر ارباب ادب کتن یعنی خیال و بیهوش بران بای از ناز بر روی غم و نیاپی  
 که بشنشن از ناز بکشت سمن افکار گردیده و کفشن رگ کل شکست خورده  
 در عالم خیال بستن و غنچه سارنگ از روی آن قاتل شیرین شمایل  
 رگین لونا کستن و لب و بونگون بوشش هزار رگ سار کستن و دور  
 از آن رخساره جل و ز جانب مهر و ماه و بدن و باین کنه بای نگاه ماسن از کبر  
 است کشیدن و در تصور آن تن طرک است بر چشم بروی کل شاد و اندیشه  
 چهره بر افروختگی مغرت آن طبع خنجر را بخاطر مافاحت فهم جاندا دل و شمع  
 ملل بجران محشر ترمان بر دواختن و ازین بکند غبار گردیت و صفو نکرده دل  
 صفا بخند بلند ساختن و از سر سیه بختی که از و نفس در طرکه گردیده  
 و ازین راه ناله بلند است که کل کوشش آن بر دگی پرده باز که صوت پرده  
 کلر پنجه بلبیل بکوشش او در آن است زرسیده شکر نوار نبودن  
 زبان سیاه در تنی گلگون است که چهره زعفرانی را از خوانی  
 و طبع شکفتن رنگ در طرک از خاطر آن نوبهار لطافت بار که از سندان  
 نیم از خوان چهره اش هم رنگ زعفران است انداخته نشودن

جسٹس

در این کتاب  
در بیان  
در بیان

چشم از حاسد این دام گرفته در سر این خونین بگوشه کفنه رویان نهفته  
نویسنده کار این عبارت است که عالمی بطریق صلح و با خود بر راه عدل کام  
این و به سیر با شکست چشم در و جکیده و نشسته در جگر محنت ظمید  
براه صعب گذار پی رده نمای آوارگی و در جگر سوز جان فرسای بیچاره  
بسته شکستگان جاده طوفان بلا خیز خون و موج از سر گذشتگان  
طغیان در پاشی شور کثیر اشک الله کون بهم جو ران دل افکار در یاد ریا  
بیشک حسرت بار و غیر بیان دهد از یار و دیار بر کال بر کال جگر در کنار  
بمقتولان سر بر کف دست بار فرق از دوش افکن و شهیدان بیای  
نیج قاتل بعد از زخم بوسه زن بقاتل بی رحم از استغفار و استغفار  
شفاعتیان سر قبول سجده و خون بر سر استغفار عالمی طرف افتاده  
و از اراده قتل بعمل بر نروده بایده بایان راه دود و دراز و صول مناد  
سیر در هوا این دشت جانگداز حصول معانی تا زمان قوی باز و  
محتاجان بی آرزو بر جنت کنه کش که صد جهان کنه بکنم در خون فشان  
و عفو خطا آمرز که هر ساعت گردش و زجره مجرم باستین عاطفت  
به بخشایش که در عصیان در آغوش شفق گرفته و عفو که در  
مجرم بایای برق محبت و جو رفته با حسان کاران یاد احسان از دل فراموش

در این کتاب  
در بیان  
در بیان

50

دخون بر محنت

از قسم خون از دست که یک  
لخت آن خون ریز عالمی طرف  
افکار که است بجز همه عالم عفو  
است لا عفو و عفو از اراده  
قتل که خیره ۱۲

جان زین

نقش

در روز دوشنبه ۱۱۱۱

وسیه افکاران از حرف شکره و بخت شکر به پاس پرستان جان اهل و مح  
 شکر خطن سیمیکه عفو خود استکار اوست و عفو یکم فرق کناده در کنار اید  
 باک یایان ستر در هوا و کشتگان بار جان سیم که از باب خوشن  
 جهره و از فخر و بر و لاله که از لری عشق بار و سوخته بکل سب انداز مقام تا و طبل  
 شیر آینه که نیاید بر خم بی سیر تیغ جان شاکف غیرت و جرات ناسم  
 سیر جگر و روز حیرت بکرم جهان جهان آذر و خوش خرمی الفعالت از جبهه شان و جود عالم  
 مراد و عرق خجالت لایحه و جهان بایست خجالی خور و خور و در و دنیا و دنیا  
 از ار بار منت بر جان نهاده بمقتول است و تیغ خون آشفته از خون گرم سبیل افکار  
 شاک از آن اخیار و خوشن کمان دست شکار بفرار از ایند از او ای اند  
 کمان با جلا زین است و شهیدان بر خاک طبعده و خن کفن و قتلان و در خون غلطید  
 کلان بر چمن بکر چکد لان بر بزرگ حصار و شش قدان از قلعه بکرمان خدر خوش  
 نور شش نیز و در جهان زود عفو و گیر که درین روز جره مغفرت افروز و بر شکره و طبع  
 بهانه طلب از سر حلقه قصیر است اینقدر خواهد در گذر و بخت سیم که از جانب این  
 بود شش ستر بکر و شکر بر جرم و محاسنی این روی نیاز بر زمین صندت نهاده عفو و یار  
 و مصطفی عاطف و خجالت الفعالت از ایند قل اعلی منزل نرو ایند نامحتس  
 افکس آینه نیاز و بایش است و قصص محاسن تطالع عیا و شش شش این صورت  
 عفو جرم و در خیمه آینه نظایر آینه شبنام بر طر حضور لامع انور و جود صله که باز

ای قسم این را به هم  
 در روز دوشنبه ۱۱۱۱  
 گذرد

ای قسم این را به هم  
 در روز دوشنبه ۱۱۱۱  
 گذرد

ای و در این روز  
 و اگر از قصص آینه  
 فانی را که در خیمه

دوشنبه

رقعه دوم اب از فوق الدسته عرفانم شمسک دوری  
فوق با قدم سوخته اشق بنق شراب محوری شکل نیم برف

و نه باطل افغان شهادت مشرعی بخار عماد یار فتنه راه  
و نه وار کند از مد غافل و فرق از جد هلا مال از ارادت بر زمین بستر

بجند ریزه خسته بل فرقی ناکدم غمناکی کرده باو ای سحر و سحر یابی  
روا خسته و راه با دست راه سحر چون ایشان فرقی ز بحر میان در می آمد

و موموا حوالا آشفته و مانع و بر نشان خاطر می خود که مانند زلف

آینه روایان محتاج شرح و بسط نیست بلکه گوشتان آن سر حلقه

لحمکها فنرین کرمان وامینماید و قاصد قطره زین مرکب را

که از فطر روانی و فطر زنی تفرق دوین آغاز کرده مسدود اند و

عطر بار که چون نسیم غنیمت صحرای حقیق مشام جان را معطر کرد

باز مرق مشکبارده صد فاعله مثب حین و سرار

پاشیده خدایم الفیرق مشکین و موی غبر الین که این دوست  
سندیش او واقع شد **س** بفرش موی دام سوختن از یو  
فی می معلوم از دنیا **م** فرق آمانه خندان فراوان موشکافی روشتان نه بود  
کم به است از قضا **م** فرق نازد در میان نی فی می معلوم از یو نامت فرق است و این  
بامت نسبت داون خطاست که من از اسوخیز و دوا مویرا  
بر از رخ نمایان چون شانه یو رقم انداخته و نه دم کار را بختن  
بر ساخته فراق آن داستان مجموعه زیبای و سر لوح زیبای  
رخسای نادست به امن جبر این سر در هوا اوخته از دست  
خامه کردار سر بر زانو نهاده و چون اشعار ازین السطوریان  
جای نه و مانند حرف تازه رقم خاک فرق ریخته تان شمع  
قامت سایه لطف از رقم بر رفته اش جان سوزن که از شمع وار  
بسم در گرفته بدان گونه موای یادان دهان تنگ و میا  
نازک در سوزش که سرم پیچیده که از کثرت ضعف و ناتوانی  
تنم باشد و رقم چون کرد موگرویده غم جان کاه چهران نوعی در را  
بر رخ بسته و آب از چشم شاده که به موی مژه دیده در یافتیم  
از که در اشک ستاره شک یاز موی فرق بکوه گرفته با فو  
لبان دوده پیش ازین از بیم طلائط ابا و خاطرات کاج بر ای

در این شعر از کلمات و عبارات بسیار استفاده شده است که در این شرح به آنها اشاره می‌گردد.

(52)

در این شعر از کلمات و عبارات بسیار استفاده شده است که در این شرح به آنها اشاره می‌گردد.

جدا می‌سازد از منی کند و در بان به کدشت تنهای نمی‌شاید  
و بهین یک شعر لبان موی فرق هر کد اشعار است انتقائی  
سده سده کدشت پتو آتشیم بی از سر کدشتیم پتو  
شبهه که نه کام صحت داشتن با خیال سر اسیر حال چشم زلزاره  
دوست پتو پی شوق سدا یا احدی از آب تقاضا فرمائی ما شایسته  
در فرق تقدیم بر کمالی نکریم که شمع من دل میشد که جایجا  
عمری سپیده که لعل الجواهر سنای یعنی عبار مقدم شریفی  
مژگان دیده طوفان دیده را روشنایی نه غنیده و ازین چشم زخم  
که از فلک ناتوان من باور سیده یک صفایان سر مد زیان کشیده  
چشم داشت از آن چشم و چراغ اهل نظر آنست که باین مرقی  
بر دوازده برای سیر می فرق مردم دین خالی بطریق یاد کار از ته  
آن بانی فرقدان و سنای بهت برید صبار و آتش ساز و دو  
ازین که تا حال این سر در گریبان و اوجی حسرت از سر جان بر بخا  
و جان بر آن در جان پرور نیفتانده و حسین سجده الین او  
از روی ظاهر از سجده آن آستان بیل آسمان محروم مانده و در  
ارادت تا مگردن باز فرسوده ملائت است و چهره اعتقاد و هر اسیر عز

کرم

خالد بن ولید

خاک پی تیزی بر فرق و انش بر ختن است خوش وقت برآ  
 که در عرصه مستم قاتل تیغ بر فرقش نهاده و از این سیلابی لذت  
 فوق دیدار زبان ز بهارش از کار افتاده و در حال فرق از قدم  
 شناخته که در جلالتگاه سربازی مانند کوی لفرق دودیده و از صبر  
 پسیلی جوکان ملا از حال بجالی مکر دیده غرور عشق غیور فرق بر سهوده  
 بقدر اک نه بند و طبع نازک بسند محبت سر خیری سری به اندیشه  
 چون قلم فرق به تیغ شکافته کار و بس افتاده باید که درین راه خطا  
 قدم فرساق فرق بجای قدم تواند گذاشت و مانند تیغ آب از فرق  
 گذشته چهره بخون شسته شاید که درین معرکه جانگاه جگر سوز  
 جانکه از علم سلیندی تواند افراشت هر زور و رخ نوینار حربه ساس  
 جنا عشق را اندر زینده و هر خود سری لفرق تازه با بعرضه گذشته  
 در شب و بگاه نبرد شوق از چکاری شکسید قبول عشق را که با سوری  
 جگر از آتش محنت سوخته و راه محبت لفرق بر کرده خار تنها بیافزیده  
 شاید که اگر صد که ره آتش امتحان بر افروخته شود و نه از محک تجربه  
 در میان آید از بیخشن اخلاص در ستنش کامل عیار و درست سکند  
 و بی نقصان بر آید قدمی که در راه عشق کام بیخ کرده مرید او

(53)

این شعر در وصف حال و هوای  
 عاشق و معشوقه است  
 و در بیان محبت و عشق  
 و در بیان حال و هوای  
 عاشق و معشوقه است

و در فی که هوای محبت و در پیچیده از تن جدا میاید و چه نه که هر خط  
 این فرق بر زمین بر محبت فیروز فرق بر ساطع سودگان این حضور  
 نمی رود و چه خوانا بهائی غیرت که هر دم از ناهایت این اقبال بیرون  
 نمی خود سخن گویند بعد از این عمر تاراج داده و کوه کوه مارانند  
 بر فرق افتاده بر آن سپهر است که اگر بخت سرکش است  
 بدست کسی فرود آرد باقی عمر فرق از قدم کرامی بر دارد از تاختل  
 بلند که فرقش بعرض میاید در صفا که ضمیر نیست و حس است  
 خریدار لطف عام در کاروان سرای دلم اعتباری نه اگر چه عشق  
 غلط اندازد ظاهر برای بی کم کردن در راه استغنا قدم فرسا  
 اما در باطن فرق نیاز طالب را در کنار محبت و اعوش عاطفت  
 ناز مطلوب حاست فرقه از اهل محبت که بیان فرق  
 صاحب بیانی و شعور زانند و از تنگ بیدانشی و عاریتی می  
 فرق با قدم دور بر این اعتقاد اند که هرگاه امیرش حس عشق  
 بکمال رسید در میان جان و جانان فرق نتوان کرد اگر زیاده  
 برین ساطع سجده بر آن جناب نصیحت مابست کردن با  
 تصدیق و موافقت صداع نمی بیند است کاروان کاروان

عباری



فرق

فیضیاب

شاع کرمان بهای سجده در دکان سراسر سود فوق نیاز آلود و  
و همیاد داشت و اگر از شکست بخت بهره ادب نمی  
در باور ناگو به سخن برفیق سر بر زمین نهادگان آن آستان  
آسمان مکان می باشی بیو پسته سایه بلند بایه برفیق  
کشتان مفدویت اندیش آن ستم ده باد ز فتنه ستم غلامی  
ز ساع و سر دولت را که از روز نخست نامر و عیش کالیست  
مناطه سخت کار ساز جهره بگلگونت لطیف طراز و در عینا  
نهار اقبال را که از بد و ازل خواستگار فرج فالیست آرایشی  
طالع مدعا پر دوازده خنای خون او بار دست نهارین می سازد  
نارزه بهار امید کلشن کلشن می خندد و قد کشیده نهال بلبل چمن  
بار می بندد و بخت بلند با صیبه اعناری افروغ و فلك بر آبی  
دفع گزنا باز آتیم بسیند و محرمی سوز و چشم بد دور شاه تی باج  
سیر عشق که مخزن چشمش بیم اشک روان بی پایان دارد و  
خرینه مسینه کشم درم از زخم ناخن سکه زوده داغ فراوان  
انداخت که از دیر باز میخواست که از سواداری اقبال شکفته بهر بلبل

بسم الله الرحمن الرحیم  
در باور ناگو به سخن برفیق سر بر زمین نهادگان آن آستان  
آسمان مکان می باشی بیو پسته سایه بلند بایه برفیق  
کشتان مفدویت اندیش آن ستم ده باد ز فتنه ستم غلامی

بسم الله الرحمن الرحیم  
ز ساع و سر دولت را که از روز نخست نامر و عیش کالیست  
مناطه سخت کار ساز جهره بگلگونت لطیف طراز و در عینا

بسم الله الرحمن الرحیم  
نهار اقبال را که از بد و ازل خواستگار فرج فالیست آرایشی  
طالع مدعا پر دوازده خنای خون او بار دست نهارین می سازد

بسم الله الرحمن الرحیم  
نارزه بهار امید کلشن کلشن می خندد و قد کشیده نهال بلبل چمن  
بار می بندد و بخت بلند با صیبه اعناری افروغ و فلك بر آبی  
دفع گزنا باز آتیم بسیند و محرمی سوز و چشم بد دور شاه تی باج

54

باطل یکنی ادای نازک مزاج حسن رنگ طبع رنگین اختلاطی و یک  
 امتزاجی ساز کند و پشت گرمی طالع رخساره را فروخته بر وانه  
 بی نامانه بر کرد سر رویدین شمع خورشید ضیای جمال آفاق و درین بنام  
 عشرت انجام که بهار حسن کل افشان گردید و جهان جام دل بلبلاش  
 حسن را در سر خیال حلوه گرمی افتاده و عشق را سودای اشوب سو  
 بسلسله جنبانی شوق بر بخیر خاف و شکر آرزو مند می زور زار ماسول و نظر  
 تیز از چشم بینا را که فیض نظر نور الانوار یافته و یک چشم نعلن گرد گیتی شای  
 به پیام کنده ای خواستگار شایه در خواه خاطر پسند حسن بر جانش و  
 ازین نوازش بایه شکویش بلند گردانیده علم بر بلندی برادر است  
 دیده جهان دیده با مثال فرمان بری انگشت مره بر جسم نهاده بابا بی گاه  
 از خانه برآمده هر گوی و بازار در فریب حوکار شه تمام زبیر یک بار  
 صورت در آمده نگاه دور بین را که با گردان شهرستان دیدار است  
 و در هر صورتی بتحق نظر پرداخت برای صورت گرفتن نقش معاینه صورت  
 بغیر کار بر صورت رسیده آخر کار نظر جمیع صورت بر ابا معنی حسن بر کرده  
 و از کمال شوق برگردد و لا نظری خویش گردیده هر چند ساده بر کار حسن  
 از نگاه آشنای چشم داشت که باعث آمدنش حیرت لبیک بر در خیال

در مقام بسط غنای شوق  
 چشم را از شوق کمال

از این نوازش بایه شکویش بلند گردانیده علم بر بلندی برادر است  
 دیده جهان دیده با مثال فرمان بری انگشت مره بر جسم نهاده بابا بی گاه

از این نوازش بایه شکویش بلند گردانیده علم بر بلندی برادر است  
 دیده جهان دیده با مثال فرمان بری انگشت مره بر جسم نهاده بابا بی گاه

به تجویر شکوه و تکلیف بر سینه که ای برین نظر بر آمده و فرستاده است  
 زبان که گذارش بر مفاصل بیان است از کار افتاده و چشم سخن گو که ادا کننده  
 مطالب و دهانی است نوبت بکفایت که باطلی است داشت با هم نشناخت  
 و در یک طرفه العین صدقته سرشته رمزی هزار حسن بود و اسیر و انگی شوق  
 نهانی و نوبت گری نیاز عیانی شمع آشنائی روشنائی یافت و ظلمت  
 به کائناتی رخت کدورت بر بسته از آن بزم صفا اکین بگوشتافت چمن مراد در  
 لباس سحر ایخوار بسته بر نور ادا در بسته چشم را بخشش کان جواب از بر راه  
 قبول بر بسته نهفته از نهفتی و بهمان از لطفی به کوشش شاد بر بخشش  
 گفت و در ادای مدح از زبان غمره مراد بر نیک ساری بخت ده و دانه کوشش  
 صد جهان سحر برداری را سامان داد و فرستاده بس از ترطیب و باغ از روی  
 غنیز گلشن رضا و طوبی چشم از نقوش دل آویز کارستان مدعا بالرب از  
 مرقه مواصفات شریار و بادلش هر کام در کنار رخت نمود و در از دست  
 حصول مقصود بر روی شوق منتظر چشم بر راه و کوشش بر آواز گشود عشق ازین  
 افسون از راه کوشش و میدید و محال نماند و استین و صبر و شکستی افشاند  
 از دست به طاعتی و دست بر آواز شوق و نوبت که آرام زدش چون قرار بخار الکوان  
 بهوائی باده وصال بویست جمال دل باخته و از حال به نایبی شوق و بیدار و نهایت  
 انتظار وصال بویست نمانده که نوبت ترانه و شوقش بر صفا انداز و سیر  
 آنکه از نوبت و نوبت

مقام بی نابی گردیده و دست امیدش برادرش کل جبین بکنش کلش کل  
 بنظر اضطرارش طبعین آغاز کرد و چشم مشتاقش بریدن سر زید کربان با که برین  
 نرفت و بهر جا که از حبیب نامزدان بود تو از زود بارش لباس کجوشید و  
 جائه خلور بر سر کلاه جنون سر انجام یافته و نوحه بر کشید و کوسه بازی بر کمر خان  
 و برای جان نثاری میان نیمه مرگان را از خون جگر بکنش ساخت که خدای  
 نظر بازان بدین رنگ شاید فومی آلوده را از سر فرو داشت که سهره  
 آشفته حالان بدین گونه خور نماید هر ادا مال کرد که تخم این است و دواغ را  
 بر سر جادو که افسردم چنین بتزقیش مایه برداخت و از تره خون ریخته  
 و از آه شعله جز آسمانی ساخت اشک ستاره در برش بجای ستاره آید  
 و هر که از برشش چنان محتاب بر افروخته و در شان دوست سر انجام چراغان  
 بر آورد و در فاقوس خیال هزاران چراغ آرزو روشن کرد نگاه هم عنان  
 جهان جهان آشوب ز آبی و هر کجای آسمان آسمان آشفته را می بر سهند  
 نیز گام آرزو مندی سوار شد و بر دعائی دل نثار و خاطر کام کار نام راه را از  
 تار شکستادی بگویم گرفت و از انعامش رخساره زرد بافتان در  
 چون آن بود داشت را انعام فرو داشت رسید عشق جان در آستین  
 رخت نعت باستان جانان کشید و این خبر رخت از گوش زید حس کرد  
 از خود رخت با بزمین بر سرین بر خویشش بلبه بل از خود اسباب طرد بر سرین بختید

و از آه شعله جز آسمانی ساخت

دل امیدوار  
 دلتنای خند لا محار

با نای

این شعر را در کتاب  
 گلستان در باب  
 غم و اندوه  
 آورده اند

باینی که دل میخواست بتقطیع و آراستن برداشت و سرایای خود برپورار است  
 باحال حیا بودی در محراب آرایش نشست <sup>ای محروم</sup> از عرق شرم کرد و بریده مر و در بر جگر  
 و چشم خورشید نگاه سرده ناز و روشی کشید که دلها از تنه سینه تاب نکشید  
 غمده اش و نیمه کرد و بخون نهفته با مال کرده محبت از بای نازک جان فرسایش  
 کل کرد که حیا شش مان رنگ دنیا و از تاب باوه پنهان کشیده شوق چهره اش  
 هر دو طش کلبار آورد که طکونه اش بدین گونه شایسته می نمود دست نازنین  
 برنگی نگار بست که صحرای حیرت در دل کل شکست از رنگ لعل ماره که  
 در حلقه زین کوشش جاگزین ملک جهان حل گرفتار این حلقه نماند با خون کز  
 در زیبائی بدو خوف نمانش چشم خورشید حیران ماند و از حیرت کوشواره  
 کوه منش حرج یک فلک پروین اشک از دیده افشاند از غریت حلقه انگشتری  
 او که رنگ کینش آمد و خورشید برده لعل در خون رخسار کینش غوطه خورده  
 جمعی گویم زینت خدا و از بند زور از او شس زور را آرایش به اندازه داد و  
 بر زده دمی هزاران هزار بر صفت نهاد که هر رات اوی تازه بخشید و لعل  
 خانه سر خروئی بر جره کنند از لباس رنگینش کل عین عین رنگ شور از دست  
 و از خوان کلاروان کاروان آتش حیرت صوغت چون جامی کلش را نظر آورد  
 عودس عشوه گر جامی مجره در رنگ را کلش کلش محال کل کرده غمت  
 آینه دار سیکر بهار رخسار شش و آرایش جاویدت طه رخسار چشم کل در کنار  
 هرگاه به کل افش زینتی خود شایسته کرده نهال قیامت خیز قامت او بایستی

(56)

زین  
 محو

چشمه آینه هرگز طغش کُل عشوه بار آرد چون رخسار خجسته پیش سر او تو از دست  
 آینه از فرط گرمی او در یک آن میخیزد از تابش شد کدخت و وقتی که چهره از دست  
 بر او فروخته را در و در میان صبح از حجب آینه آفتاب درختان و در میان سر نشسته  
 از یک رخسار زنی او کل و سهم در کنار کردید و بلورین جام از طگون با ده دست از  
 از خیال حیره از جیاق کرده آتش آسمان کبریا اختر ناسیده گشت و دور با مال کور  
 از زنده در ساعت مجنون فروخته شکون بجاوت تو ام دولت بدم که خوشید انور  
 سر کرم تناسیل بود و جد از منتظر مقدم جهان آراشش در انجمن اتحاد آن دو مانده  
 را سعادت شرف اتصال بخشیدند و آن دو کوهر از زنده را در ملک از دواج کشیدند  
 ملک از نازده شد و ساز با آینه طبلند آواز هجسته و الامت از جان شیرین  
 این کرد و از تشویر نهیدستی مانند شکر آب آینه که گدخت نقد پیش دل و  
 دلف و از افعال تنگسایکی با آن آینه صیقل شیده رویا خست چون چشم  
 بیدار از نظر فریشتن و اصد دل مفتون گشت بیگانه بر ارش افق از تو آفتاب  
 جان بمانان بیمرت و تن از لعل نهایی و راست تقویه چهارم قویانی چشم  
 عبد قرمان خیال شهید دل خسته حشر طواف کعبه محترم وصال زخم  
 بجان برداشته تیغ و دو دمه لطف عتاب آینه جلوه چون آینه شسته  
 شهادت جوهر تغافل خون ریز صید زخم خورده و زانظار زخم دیگر ملاک کرده  
 جرم دل کاری شکار نیم بمل چشم در راه دوش بر او داشت شریف ناهیل  
 شکاری کشتک خسته آید و پای دشت جان در بدن گذار از آشکبار  
 سائبان سبیلاب طبع بر آید و خورشید قیامت تاب چون و رسوای

در این کتاب  
 از کتاب  
 در این کتاب

در این کتاب  
 از کتاب  
 در این کتاب

در این کتاب  
 از کتاب  
 در این کتاب

در این کتاب  
 از کتاب  
 در این کتاب

در این کتاب  
 از کتاب  
 در این کتاب

در این کتاب  
 از کتاب  
 در این کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

سپه اشک انداز محفل مقام شناس بریده فالون سوز و گداز خون مندا  
کوفته بندای پاکبازی تیغ خون هوس آلوده میدان اهل معنی و هوس گداز گداز  
خون سخی باطل بید کرده راه دشوار غم برم شمشیر نباده طریح  
گذارد عاقبات جانشی لذت فوق مجلس انکار بر شمشیر  
بزم خرابه اش می که چون چشم قربانی آینه وار جراحی است و بر کف موج  
نور شمعید آرام دشمن سلسله جنان بر پاشی ناچار ارکان عناصرش  
بر پاست در راه بادیه طلب بر می شناید و تاواری اهل را بسک احابت تکلفه  
رو از کعبه مراد معنی نابذ از حرمان دریافت عبید وصال که جانشی لذت طرب  
فکام جان مشتاقان میرساند صبح عبید را نمودار شام حیرت نصیبان و داغ  
بدل و بایس سرتان امید گسل مبد انداز بدو از دل خیر بیکش تاب تیغ شسته  
دارد در زخمت سر زشتش بخاطر جوهر شیر نوشته اگر نفس کلوشی از  
سر زده سپاه بخشی کوفه گردویی ناله جانسوز وصله گذارش کوشش کسان  
ناف و بیک سیدی باب زمزم چشم ترا که امن و وضو ساخته و کعبه دل خلاص  
مضرا از دست بند اهری بر داخته تارک اعتبار و فوق افتخار از سجده آن  
استان کعبه مطاف نزاع آن بر افراشته آینه ناصیه اقبال از گرد آن  
عنته و اللّٰه ربهم بر افروخته و صبح عبید کردار سر زده فور و صفا اند و خسته بیاور  
توفیق از تجانه مخفی بر دست بدر خسته و از جلید بدن برآمده احرام زیارت کعبه  
جان بسته کونا کون کو از مبارک باغ و زکات ملک مراسم نهیست که خامه را  
زلفین سازد و نامه را کارخانه جبین بر جوی بر ستاد ان جریم بند کعبه

51

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

کلمه شریفه  
کلمه شریفه

فردمان عرفات بر افکند گیسو را در اهل نیاز و مرغ نشین بار بارش باز  
شهر دارد و در صفت قنده کرمی شبک جلال قاتل سر و دست که خون از  
کرده نایب همان که یک جهان دل محبت گزین قرآن نیم نارسش کرد و در حد  
برادران جان نازنین ندای یک عالمی نرسد سازش تا پنج نگاه او طرح خود  
ساز داده عید قرآن جوان قربانیان دست جل کرده خط خون خوش  
باز داده قدم بر راه محروقت بسجود نینهادن و طریقی ندارد انعطاف هم سپرد  
درند پیش ظاهر که آه است و بر یک مجمع خون شهید آرام دشمن نگاه خون  
که خوشی از ششم نگاه زده از و نا اهل دم تیغ آید راه عید قرآن از  
از صفت خورشید ریش کلین نسج کرده و مجمع خون از خوشی نشسته شهید  
مضطرب نیم بسمل غنا بدست ریش سپرده مجمع خون خون قتلش  
بحر مخفی رسیده و زحل بر یک داغ الاله کرون و خون غصه بر نفس  
بگردد کعبه رخ تنق عنبرین فرو رفته و خاشاک هم حسرت در دل جزو الله  
گشته بسک طبع رنگ آتش ریش سینه خور است کل خونین نفس در جگر از  
شهیدان او عید قرآن قربانی تیغ نگاه تند خورشید و کعبه محرم  
پوشیده شوق سحر کئی زلف سیاه دلاور ریش زمان حضور و وفای سر و  
با عید برابر و طواف کعبه در صفای ریش باج اکبر سر میدارد و دو کاه  
سیاس این موهبت عظمی بدرگاه زبانه وادار کام خشی جامی آمده بجله ندای  
کعبه در پیغمبر مجازی سوخته که درین اندیشه امید افروز که در هر مقام  
سازش طایر آینهک بلند آوازه است و هر یک از اسباب انبیا و  
از انداز آینهک طاعت برود کائنات و دیده بلا دیده صفای بی

خوشی  
خوشی

سینه جوف

این کلمه شریفه  
این کلمه شریفه

الطراز

در این کتاب  
از احوال  
و احوال  
و احوال

در این کتاب  
از احوال  
و احوال  
و احوال

در این کتاب  
از احوال  
و احوال  
و احوال

در این کتاب  
از احوال  
و احوال  
و احوال

در این کتاب  
از احوال  
و احوال  
و احوال

و بنحویں سر است که سر خاندان دل لغت است منزل سواد جان افزایی قانون  
خشم را تا تا که سخته است و عقوبت فرزند را بنده از هم بختند چندان سخت  
کار ساز و فرخا اقبال مایه عابد و رتبه بدلی که افراد یک دولت ملازمت  
و الا ساز و برگ مطلب و خواه و سیده و ساد و سرشار و بیاید که بر بر از و  
بکام جان کشیده این محبت نصیب خار و ساد و بار خفته که با بی نواشی از  
منزل شش خوا بختیدن باده نایافت دولت وصال هر سر سر قدم ریشی است  
و از راه نشو و بر حل کردن خنجر امل و خنجر شکفته لاله داغ بعل سر در پیش داغ بر صفت غنچه شکفته لاله  
این حیران روز چه خوانا که از رشک کامیاب حلقه بکوشان بزم وصال حاضر و غایب غنچه شکفته لاله  
و نظر از این به رحمت اختیار بر روی یار ناظر نمی آید که اگر حال بدین گونه  
ماند نمی داند که کار چه اندک سر بر کنند و کدام صورت گیرد تا بکجا انجامد (۱۸)  
نامقدم عیش سعید سعید است و آفرین است و دلپاشی اندوه گداز از  
آمدنش طریق بر روی سعادت اندوزان بزم حضور بر صبح صبح  
و هر روز روز روز و روز و هر شب چون لیل القدر فیوضات فرخنده و  
خورد و با فرست جاوید عدم و با غنچه مدت مدام تو ام یاد تو چه بچشم  
بخت بد و از رسته کدورت کده الم بخت از رسته رسته بخت کشته  
اندوه غم نظیر بخت یاد و خسته افعال دست بخت دادن طالع بر کرد بر  
کرد بدن و بد و نور آورده و خجالت رویا فتن از اقبال رخت بخت بران از تو چه بکوشان بخت و غم  
استان کشیدن بخت بار سباز و ده و کان تمام زب تعلق نا شناسد و رخت بران بخت بخت و غم

باز از سید خدیجه اقلی ریش سینه افکار را با این خار  
 نشسته کار بسته کار با غیار بیکر و کبریا نشسته در بذر نشسته  
 میدان ثابت قدی و وفاداری نشسته نیست بر زمین عجز نهاده  
 عرصه جان نزاری که در دکان ماند و شیش شمع ایشیت و ریوس  
 اخلاص بر باطنی نشسته و دل او آتش و دنیا در ریشیت افکنده  
 باین آینه زو در قفا با پیر چشمی بر خوان قناعت ازین دران  
 از لبان نمک سخت شور نشسته لحنت جگر طرف بسته و نشسته  
 بر دیان طبع تیر دندان کمر سینه چند زده یک یک دندان نشسته  
 از ریشیت دل روشن که بگردار شمع نشسته دروند اردو در غایت اخلاص  
 غنیت و حضور را بیدست و هم چشم می شمارد و در موقف ادب مانند  
 شمع با دای لوازم سندی برداخته و چون شعله از یاد نشیت نیاز سجد  
 سر افکنندگی خشم آخته بجز عرض نشیت تعظیم محبت حضور و نشسته  
 نور خرم در دکان و روی نیاربان آستان بجلی قرین نور افش او دکان  
 نشسته براه زیبائی قوت الظرف رعنائی که آسمان بپشت هم کرده بی  
 بار کرده با سینه عشق عریض از اوست و خورشید نشیت زافته  
 نابالتش هر برق زهر جوده سوز طاقت که از او مار تر چشمش  
 شده و جهان کشیده بر پشت زین کف خاک نشیت که در آن از  
 گشته ریشیت در خاک و چون غلطیده و حال بشیر که از ریشیت جا  
 نشسته نشسته

در این شعر از سید خدیجه  
 و سید خدیجه و سید خدیجه  
 و سید خدیجه و سید خدیجه  
 و سید خدیجه و سید خدیجه

قیام  
 معنوی و نشیت تعظیم  
 هم کون محبت حضور و نشسته  
 طهرت فرسانه ۱۲

که از این شعر  
 و سید خدیجه و سید خدیجه  
 و سید خدیجه و سید خدیجه  
 و سید خدیجه و سید خدیجه

در این شعر از سید خدیجه  
 و سید خدیجه و سید خدیجه  
 و سید خدیجه و سید خدیجه  
 و سید خدیجه و سید خدیجه

الله محمد را میبکشد





ز غنچه ارگران بار بندارستی سبک و سبک  
 خود پرستی کرده در راه کعبه وصال سخت کوشش اگر صد فوی شبت  
 سپهر آفت باستم به شبت گشته بکین بر خیزند عنان این بار جامی مبدل  
 و فانی شوند بچایید و اگر نزار میروی زین کینه با هر کار بگرد کرده غبار کینه  
 بر انگیزد روی این خاک از شمت آن آستان زدن آستان خوانند  
 گردانید جگر این نزار چنان شبت که آب باران خشکش از سر گذشته  
 در جدائی آن تیر قامت از تیر ماران حوادث جری چون حکم بد فسخ  
 سوراخ گشته بروشنی ششش از بار نافر است خمیدن ساز کرده که غلغله  
 در کاسه زانوی او از غمره شبت خمر کرده وانی باز کرده این باخ کبود وانی  
 سرد مهری آسمان ستم چون ماه انکشت نفاق و مجموع رخسار ناخن جگر  
 سخت جان بر جگر که مقدار یک شبت ناخن نقد مدعا به ششش رسیده  
 بسکه از جفای فراق باقیامت نو آمان سختی کشیده همه تن ناخن دار  
 استخوان کرده این فوی ضعیف شبت بدو ارماده در راه انتظار  
 بروشنی نه نشسته که بس سوز غبارش لب صد صحر از جابر نیز و این  
 گریان سبیل زین خونین از چشمش ده ندانگونه شبت زین انقضا  
 خون نه بسته که بعد عمر با بهر باران فوریزد این به نوا می عبده شبت  
 بی ساز و برگ ناخدا از بیم وصال با حرمان جگر سوز سخته آن است از

در غنچه ارگران بار بندارستی سبک و سبک  
 خود پرستی کرده در راه کعبه وصال سخت کوشش اگر صد فوی شبت  
 سپهر آفت باستم به شبت گشته بکین بر خیزند عنان این بار جامی مبدل  
 و فانی شوند بچایید و اگر نزار میروی زین کینه با هر کار بگرد کرده غبار کینه  
 بر انگیزد روی این خاک از شمت آن آستان زدن آستان خوانند  
 گردانید جگر این نزار چنان شبت که آب باران خشکش از سر گذشته  
 در جدائی آن تیر قامت از تیر ماران حوادث جری چون حکم بد فسخ  
 سوراخ گشته بروشنی ششش از بار نافر است خمیدن ساز کرده که غلغله  
 در کاسه زانوی او از غمره شبت خمر کرده وانی باز کرده این باخ کبود وانی  
 سرد مهری آسمان ستم چون ماه انکشت نفاق و مجموع رخسار ناخن جگر  
 سخت جان بر جگر که مقدار یک شبت ناخن نقد مدعا به ششش رسیده  
 بسکه از جفای فراق باقیامت نو آمان سختی کشیده همه تن ناخن دار  
 استخوان کرده این فوی ضعیف شبت بدو ارماده در راه انتظار  
 بروشنی نه نشسته که بس سوز غبارش لب صد صحر از جابر نیز و این  
 گریان سبیل زین خونین از چشمش ده ندانگونه شبت زین انقضا  
 خون نه بسته که بعد عمر با بهر باران فوریزد این به نوا می عبده شبت  
 بی ساز و برگ ناخدا از بیم وصال با حرمان جگر سوز سخته آن است از

۵۵

خوشبخت  
صفت خوشبختی  
از آنکه در جهان  
پیدا شود خوشبخت

بجمله روزگار  
مخلوق که در این  
خاک و کعبه و در این  
دوره و آنکه که در این  
نقص و کمالات

کو شمال استم فلک صانع آتش که ایامین نار حیات است  
بخت هر که بر تنش خورشید و نشان برنگی نازدانی در گریه و شینش  
که بخت این جلد است بنوعی که تنهایی با آن بخت کمان شکسته این  
سه بصیر داده عشق شود از نظر نادر و دشت غم قدم سخن ازین بسکه  
خار نامی در قدم خلبه از بخت با بیش بر کشیده بخت با بیش نمودار  
بخت خار بخت که دیده الحق عشق با نیست که بر سر هر که افتد  
بختش از بار لاغری نمودار گردد و محبت آتش است که بهر که در گیرد  
بوست بر تنش چمن بوست بخت بخت دانه در شود هر یک که  
که در آتش و بجا عشق ازین فیان داده و شمشیر روح کشیده  
زخمی بر رو برداشت در محو که مردان چشم از بخت با نی محالست  
بر تواند داشت و علم سر خروئی تواند برافراشت قدم در محشر  
نبرد محبت نهاده که در محو که مرد از آتشی عشق بخت نموده چه  
رو بر مردان کارزاری تواند نمود و نقد دل در بازار جبر از دست نداده که  
در جبار سوی اخلاص مناع کران آرزیش دل فکاهی بصیر جان خرید کرده  
رو بروی جو افردان اعتباری چگونه زبان بلا و نعمت تواند شود  
قسم صانع که صنعتش زین زرین بلان بخت شبید ز شربسته  
و با عظمتش بخت بخشنی کوه که بان فلک که در صحرای عدل او

مردان عیاری اعتباری

بیا بیا

اهدا من اشیاء الکرامه فی سوره ابره  
 یا اهل بیت خواجه امانا و صلوات الله علیه  
 مرید غلام محمد محمدی  
 تبریک و تهنیت

۱۵



مهره نعل محمد آسمان سحر است با : کار و دهر همان لی عروزی  
عجری هر بیای کی گفته در دست و نه ای که از خواهر کف دست خیرت باد

نگاہ آشنا یم حقیقت  
موصوف و بهم مقصود  
مصافحہ الیہ ۱۲

فقد وجد في

(چشم)   
 از صبر آورده چشمی عالم چشمه خون چشم شده حیرت جانها   
 نگاه بر لب باد و خیزه انفعال جان قشایی روشن سواد نسوخته   
 جان بینایی از غش غمزن زده نگاه حیرت او دهانه بسیلد دارد   
 چشم فلزم نمودن طراک طریقه غروب گونه حساسی غرضی   
 اداسی در برای نگاه کوشه چشمی و خنده زیر لبی نگاه اشکبار   
 از روشن آب سر گذشته گریه شور انگیز بحر جوش که جانب دنیا و   
 مافیها هیچ رو نگذاشته و نظریه و جهان نموده و امن لصد خون   
 بدست افتاده یکانه دوست از کف نگذاشته خامه از ترکان و سیاهی   
 از مردمک دیده و حریر از برده چشم می سازد و مجله کرشی صورت عدا   
 در نظر کیمیا اثر منظور آن نگاه مهر مانی و خوش نشینان منظر لطف   
 بهمانی نظر یافته نور الانوار هم چشم نگاه چشم اغیار و خوشی نگاه   
 آه و فرب لطافت بدن برده چشم جامه زرب لطافت نیت   
 برده خوش نگاه جا کرده نظر فرب از منظر چشم سر بر آورده بیکانه نگاه   
 غور آشتنا نظر باز شد استغنا نقاب بر چهره بسته تار نگاه   
 حله در بر افکنده برده چشم باب منظر نظر دور بینان زاناه از کونین   
 بر گرفته مقبول خاطر از هر دو عالم و از استکان در بی نظر زینت که خاک   
 آتش از ترکان خود بهتر است و عیار و درشرا اکل الجوهر نگاه عثمان   
 کفین محل نظریه از دنده برده افروز و شناسی و نگاه آموز چشم نیاسی   
 (آقای افروزی)   
 لکن

برده شد و جامه زنبه آنکه از قبل او جامه زنبه می بود ۱۲

62

این بناها از شهرها  
 و آبادیها و دلا  
 و اینها را  
 و اینها را  
 و اینها را



بسم الله الرحمن الرحيم

بر این فایم اگر بر باید حاسست بزیرتیج خجالت باید نشست و اگر باطل باشد  
لب باید نشاند و چیزی که دیده بر باید بست قیج افشایش بر مرتبه نیست که  
محسوس از او رخنهای آن تواند گشتید و عیب گفتگویش بنمایان نیست که  
بهر روز و یا توان پوشید محله معایست که چون بشکافند از وی این بجز

63

می آید که ز می خواهم و می شنید می خواهم ز می سر ساری یارب اعالم  
احتیاج بجمع می که مانده در پرتابی افتاده اند اسنای قدیم دارم نوشیدنی  
گر سنگی دارند و پوشیدنی برینکی ندیده که حال ایشان را بدان صورت  
توان دید و نه قدرنی که پوشی زیر بار بد و خرج توانم کشید از بی سامانی  
منزل خود جگه کنم که در آن نه افتاب شکسته نیست که دست از غم  
طعام توانم نشست و نه طعم کشیده که با ماند از این توان دراز کرد و در بیوقت  
که از همه جاد و نماز طمع قبله بجا آور است و در بجا بیاور انعام و اگر کم منحصر  
بر آن قدوه جمهور خوشنما نیست و در بازارد در یوزه باطرا ارام انداختن  
و مطلبش از پیش خود را کم از کم ساختن پیش از آنکه از حاسد آن  
کرامی بشنوم پسند و حاسه خود را در محاطه همچو آن می اندازم و بالضرورت  
بوداع امن و امان بودارم و غالباً روزگار نهاده است و تقصیر نمیکند شسته و خجسته

ای که  
در سنگی را میخورد  
نوشیدنی را میخورد  
و بجا آورد  
پوشیدن او  
ای که  
از ارام بالکسر  
بغیر و نشاند او  
و نول گفت و سخن  
تا در دیوان او توان  
شود

کوده ای خود را ضعیف نموده اند و مرا بجا بود و جوار دانست الله تعالی چه باشد  
بغیر از این که بگویند و خواهند

لب  
از آن  
طاعت بر او  
نشاند او  
خود را خوش  
دست از او  
بجا آورد  
و نول گفت و سخن  
تا در دیوان او توان  
شود

از آن  
بغیر از این که بگویند و خواهند

شکر الطاف و اعطای که سده خود را مان منور و افتخار ساخته است  
 زمان و انداز بیان نیست و دامن افشانی نسیم العفایت همه امیدوار  
 از گردنایس یک کرده زخمهای کاشی دل مرا هم مرا هم اشتقاق رویه  
 بخی آورده و عظیم و تکریم بطریق واقع شده که آرزوی بالا دست که بسیار  
 و در دل متکین بود در مجلس عالی بکبرسی نشاندیم و تفقد و نوازش  
 ظهور یافت که جهت عرض جهات و کوجه و بازار بسیار برادر غنائی  
 و او اندیشم نامت بلند باد که نامم بلند شد چون بزرگ العفایت خداوند  
 بمنبر خود نمائی برآمده اگر خطبه خود ستائی در اظهار بعضی خصایص خود ادا  
 بجانیت مدح جاگزین مدح صاحب الهی شود که جا که چراغ آشنائی  
 روشن بستم و ریاس آن مغر استخوان که اخیتم و من احسان بر که دور  
 خورده ام تمام عمر بکبرت کش کام و زبان پرورده ام واث کشیده که از جان  
 مواهبت الهی و اهدای عطا یا به شریف کرانایه و فاضله و در مجمع  
 بالانشینان پنجاه محبت و مهر بصدر نشینی مکتف بر کر حکایت بنوم  
 که صدق بر آن لب بصدر فنا فرساید و بیچگاه بود در زبان کشایم که بر فانی  
 آن سخن آینه نبی مذلت طمع بقوت ضعف حمن بر تافته ام و در سستی از  
 سیکستکی و آبر و خاک را ریخته ام بر سینه نصیح و عایم بلع خامه آفتاب  
 و غلامی

ای عجز و حقیت  
من صفت خستہ و خستہ  
فراوانی و خستہ

و خلقه گوییم در احوال عالم است قطعه آنجهان کار و بجا گشت

ای دل  
بطبع نماند از  
خاندان و کار و  
نماند است

بست دانش بطبع من نازان و حشر معنی خود ملک من است

من غفلت کرده آم جان نشود که نه حائمه اخلاص در بر من ز امتداد و زمان

خویش ایام و اگر ستم می شستم بگو ز حمان اگر از عهد و عهدت

زبان بدو می امتیاز گشت ایم از عهد و آشنایش بگو ای صمیم غیب آگاه بر میا

گدازم کردی از خاک بابت بدمان کشیده گشت بدقتا در تلاش عطر

و بائی آن خمیده و بر کدام زمین نشان فعل سمندت نقش سبب گشت

گرد آرزوی سجودش بر چیده جان نه نشست اگر مطاوعه صفو اخلاصم فرامی

در هر طرف کتابی بزوانی و اگر بعد اوانم محبان فلم برداری بار مقام نام و نام

و اع جفا عرض کن نام سینه جان پس سازم و بیع امتحان جمله ده تا کردن

دعوی برافرازم طبع بروی خاک نشود و نه دوستی جاری تا اگر به شکرین

برکت یستم فیضان ز زمین شکر تو نام زبان برون هر کوفتم نعمت والدی

ایزد متعالی اگر امان بخش خاطر نشان شود که کدامی این آستان را

بسم بزم و نه نیست بر تقدیر رفتن هر جا که باشد حلقه مندگی

در کوشش و غاشیة اخلاص بر دوش خواهد بود و لو ای دعا و تواد

مغافرت و مبالغات خواهم افرامنت و چه تحفه محمد بن یوسف سال

ای دل  
بطبع نماند از  
خاندان و کار و  
نماند است

(64)

ای دل  
بطبع نماند از  
خاندان و کار و  
نماند است

ای دل  
بطبع نماند از  
خاندان و کار و  
نماند است

ای دل  
بطبع نماند از  
خاندان و کار و  
نماند است

ای دل  
بطبع نماند از  
خاندان و کار و  
نماند است

ای دل  
بطبع نماند از  
خاندان و کار و  
نماند است

ای دل  
بطبع نماند از  
خاندان و کار و  
نماند است

ما بسا اقصای نام خود را در دفتر اعتبار جوامع لکاشت غالباً خداوند  
 رخصت مضایقه نخواهند فرمود اگر فرمایند متضمن بیت شهرت است که  
 ما بسا و جااست و در خاموشی تشبیه کنایه است بر اقصای بی مثال  
 را از وجود ذره حقیقه کمال و بحر سبکزان را از عدم قطره جفایان معلوم  
 است که درین معامله غنی نمی رود منت سنده باشم رسی طار قوت  
 زبانی فخر من چون تو صاحب کرامت عدم خوشنودی خداوند را دلیل  
 وجود سرگردانی میدانم اگر دانم که در هر گام بصدد کام میرسم تا مقایسه مضای  
 رخصت صاحب راه رخصت ندهد با بی غایت مغرب زبیر توقف  
 خواهد بود سیب کیمیت قلم در میدان تحریر هنوز سر جولان داشت از بیم  
 طلال باثبات احاطت دعاوت لجان گیری برافراشت تا در وادی  
 سیر ملکوت میرسد رخصت و اجابت مرشد آگاه راه مقصد نبرد  
 الهی غنچه امید کشای قوت تسبیح غنچه دریا نده دوری ظهوری  
 بتوفیق عرص مجبوتیت خود را بعبادت نزدیک میدانند و ازین توفیق  
 بموافقت محبت و سعادت روزگار امیدوار میگردد در امیدواری  
 بدلیل و برهان ثابت و راسخ میباشد و دلیل این و برهان آن که اگر  
 در معنی رخصتی نمی بود چه صورت میداشت که قلم بر سر این قلم بر سر

از قیاس و  
 خاتمه نویسی  
 هر دو طرفه است  
 جز این که

اینها را در دفتر اعتبار جوامع لکاشت غالباً خداوند  
 رخصت مضایقه نخواهند فرمود اگر فرمایند متضمن بیت شهرت است که  
 ما بسا و جااست و در خاموشی تشبیه کنایه است بر اقصای بی مثال  
 را از وجود ذره حقیقه کمال و بحر سبکزان را از عدم قطره جفایان معلوم  
 است که درین معامله غنی نمی رود منت سنده باشم رسی طار قوت  
 زبانی فخر من چون تو صاحب کرامت عدم خوشنودی خداوند را دلیل  
 وجود سرگردانی میدانم اگر دانم که در هر گام بصدد کام میرسم تا مقایسه مضای  
 رخصت صاحب راه رخصت ندهد با بی غایت مغرب زبیر توقف  
 خواهد بود سیب کیمیت قلم در میدان تحریر هنوز سر جولان داشت از بیم  
 طلال باثبات احاطت دعاوت لجان گیری برافراشت تا در وادی  
 سیر ملکوت میرسد رخصت و اجابت مرشد آگاه راه مقصد نبرد  
 الهی غنچه امید کشای قوت تسبیح غنچه دریا نده دوری ظهوری  
 بتوفیق عرص مجبوتیت خود را بعبادت نزدیک میدانند و ازین توفیق  
 بموافقت محبت و سعادت روزگار امیدوار میگردد در امیدواری  
 بدلیل و برهان ثابت و راسخ میباشد و دلیل این و برهان آن که اگر  
 در معنی رخصتی نمی بود چه صورت میداشت که قلم بر سر این قلم بر سر

۱۲۷

در جواب است این نسبت مانا مقیمان آستان از دور نزدیک  
 نشسته و با ستاد و کان حضور عایبان نه بعد و شش بودن نشان  
 و علامت طالع ارجمند است شب بخیر لا عو که بغیر بی محبت خود را قرا  
 مشهوری بند و لب طایر شکسته بال که بر و از توجه بلند گرد و نام  
 کعبه مراد گردد که چه خوریم بسته است بزرگ دوزه آفتاب  
 تا بایم شد الحمد که تجلی محبت انحصرت شعلهای نور در ستایش  
 سوید ای دل طلعت زده بزبان آمده و به بر تو اعتقاد شنیده  
 که نسبت بان در دمان عجم الا حسن سعادت عرض خود را  
 و اقبال فرع اصل اخلاص هر که را اخلاص پیش اقبال پیش  
 اگر نه شکر گوهر دعای شارسده نیا به نظم تحفه تناسلی بکار رفته  
 غرض زیور اثر و مقصود رعایت سخن است و الای نیازی آن  
 برگزیده بی نیاز ظاهر است مدحی اقیان در نفی عیب خفاش  
 طبعی است نه اثبات من صاحب بصیرت اگر بتوقیر غبت در عو  
 این غبن که معایله زمین با کمال الجواهر خاک آن درگاه دیر تر بهم رسیده  
 زود تر ظرفی از بصیرت نتوان بست ز بهی خسران زمان ناله این  
 در و نفس آه اثر فلان که است بتصور آئینده از ناف گشته

در جواب است این نسبت مانا مقیمان آستان از دور نزدیک  
 نشسته و با ستاد و کان حضور عایبان نه بعد و شش بودن نشان  
 و علامت طالع ارجمند است شب بخیر لا عو که بغیر بی محبت خود را قرا  
 مشهوری بند و لب طایر شکسته بال که بر و از توجه بلند گرد و نام  
 کعبه مراد گردد که چه خوریم بسته است بزرگ دوزه آفتاب  
 تا بایم شد الحمد که تجلی محبت انحصرت شعلهای نور در ستایش  
 سوید ای دل طلعت زده بزبان آمده و به بر تو اعتقاد شنیده  
 که نسبت بان در دمان عجم الا حسن سعادت عرض خود را  
 و اقبال فرع اصل اخلاص هر که را اخلاص پیش اقبال پیش  
 اگر نه شکر گوهر دعای شارسده نیا به نظم تحفه تناسلی بکار رفته  
 غرض زیور اثر و مقصود رعایت سخن است و الای نیازی آن  
 برگزیده بی نیاز ظاهر است مدحی اقیان در نفی عیب خفاش  
 طبعی است نه اثبات من صاحب بصیرت اگر بتوقیر غبت در عو  
 این غبن که معایله زمین با کمال الجواهر خاک آن درگاه دیر تر بهم رسیده  
 زود تر ظرفی از بصیرت نتوان بست ز بهی خسران زمان ناله این  
 در و نفس آه اثر فلان که است بتصور آئینده از ناف گشته

کما

در جواب است این نسبت مانا مقیمان آستان از دور نزدیک  
 نشسته و با ستاد و کان حضور عایبان نه بعد و شش بودن نشان  
 و علامت طالع ارجمند است شب بخیر لا عو که بغیر بی محبت خود را قرا  
 مشهوری بند و لب طایر شکسته بال که بر و از توجه بلند گرد و نام  
 کعبه مراد گردد که چه خوریم بسته است بزرگ دوزه آفتاب  
 تا بایم شد الحمد که تجلی محبت انحصرت شعلهای نور در ستایش  
 سوید ای دل طلعت زده بزبان آمده و به بر تو اعتقاد شنیده  
 که نسبت بان در دمان عجم الا حسن سعادت عرض خود را  
 و اقبال فرع اصل اخلاص هر که را اخلاص پیش اقبال پیش  
 اگر نه شکر گوهر دعای شارسده نیا به نظم تحفه تناسلی بکار رفته  
 غرض زیور اثر و مقصود رعایت سخن است و الای نیازی آن  
 برگزیده بی نیاز ظاهر است مدحی اقیان در نفی عیب خفاش  
 طبعی است نه اثبات من صاحب بصیرت اگر بتوقیر غبت در عو  
 این غبن که معایله زمین با کمال الجواهر خاک آن درگاه دیر تر بهم رسیده  
 زود تر ظرفی از بصیرت نتوان بست ز بهی خسران زمان ناله این  
 در و نفس آه اثر فلان که است بتصور آئینده از ناف گشته

جانی برده می شود الحال غم خود بدلیل صمیمیت میان ما خیر  
داراده بزور بازوی شوق برزانوی سنجین زنجیر تقدیر

خوش آنکه نیک برده سرانمی تو شود در منزل دل جای تو جانی تو  
شود دامان نقاب جلوه گر گشت هر چیز جز تو روانی تو شد  
از شعله امید محل زده ایم جویشده شکوای تو منظر  
در آرزوی آینه دیداری در دیده هزار بار صیقل زده ایم باذن محو ایر  
عالی غزل حب حال قوم میگرد و بایراد نظر فیض اثر بر تو سعادتش

بروز کار مجبوران بر ساد از دم تنغ نکه مثل بطیدن دهمیم  
بهر کس که داند و از شکست غم  
ازین رنگ لاله و گل در خفا با آنکه  
همین رنگ لاله خار خوش راه اوست  
که در سینه ما و حلقه او  
در جیب سینه ام و در کمال لاله او  
خلیدن دهمیم که از شکست خار او  
خود بسمل کردیم یا انهم صنی بر کرد لاله و گل  
خار خوش راه اوست که در سینه ما و حلقه او  
یعنی دست او زخم الکاه است آریست  
او زخم ما را زین سبب آفرین گفتم

نیز که ضعف اشک سبب کام راپاتی و دیرین دهمیم لشکر ابواب  
وصل کر چه ندارد و کند ناله شبگیر انا رسیدن دهمیم بهر تاشا حسن

پایان

این کتاب در کتابخانه  
مجلس شورای ملی  
تحت شماره ۱۰۰۰  
ثبت شده است

بر شاهین عشق فاخته عقل اقبال پریدن و بهیم توبه پرین را کرده  
شکستن دست محضر ناموس از بیداریدن و بهیم آتیه نزدیک  
لب حرف کسی دور نیست اگرین هر موی را گوش شنیدن و بهیم چشم  
نشده چهره خیزد به بصیرت پریم آرام شد و حسی دل پر میدان و بهیم  
محمل دل در جرم پای بدامان کشید بخشی امید را سب پریدن و بهیم بخت  
ظهوری بجد و امن دولت گرفت باز و اقبال را زور شنیدن و بهیم  
سبب آنکه این قطره بی آب و ذره بی تاب جوش دریا و جریح  
میزند که نظر یافت و اثر تربیت مظهر الطاف الهی مورد اعطاف  
بادشاهی حضرت افادت و افاصت پناه جفاقی و معارف  
دستگاه ملک الشعراء جامع المعقول و المنقول حادی الفروع و  
الاصول مفرد المحضات السلطانیة المخرطة شیخ ابو الفیض فیضی  
مد ظله العالی است که بلیغ طور افاضتش چراغ دانش روشن است  
ویرش و محاب افادش زیا من خرد خردم و عزیزین شکر نعمت  
تربیتش بر ذمه ادای سخن پروردگان واجب و حق حکم اصلاح  
کلیک و زلکش بر دیبایه کلام عیدم السهوان لازم و ثابت  
باج چشمه خامه خواب تیره روزی از دیده بخت سخن شسته و بیاد

(66)

این قطره بی آب و ذره  
سبب آنکه این قطره بی آب و ذره  
میزند که نظر یافت و اثر تربیت مظهر الطاف الهی مورد اعطاف  
بادشاهی حضرت افادت و افاصت پناه جفاقی و معارف

دستگاه ملک الشعراء جامع المعقول و المنقول حادی الفروع و  
الاصول مفرد المحضات السلطانیة المخرطة شیخ ابو الفیض فیضی  
مد ظله العالی است که بلیغ طور افاضتش چراغ دانش روشن است

نخن

نقطه

ز این باده خاک بی رونقی از چهره قدر نهفته مشاین لفظ معنی کار  
 بال تقویر امتیازش سیم رخ احتشام و تدر و نشت رنگین کلامان در فضی  
 تحسین انصافش طائوس خرم بصیرتی بصیرتش ز حال ناخود عیدان  
 که از و بنادش می برش پای معانی کوه خردان بقدر کلم الفاظ دراز بر زبان  
 کلام و اسطی نثر ادش نکته های بی زبانی و در مجلس زبان درسی  
 جمله بند و ستانی از زبانت و طوب کلام معجز طاعتش خواندن هر لفظ  
 و شنیدن موعظه طراوت بر آورده نهی چون نظم نریادی رتبه و نظم چون  
 گند از خامه شکسته نویسنده میانی بر استخوان سخن لاله طبعش از  
 طراوت لبست آب در رنگ غوان سخن آفتابی مگر دی از رایش  
 ماهتابی شدی گمان سخن مهر شراق عقل کامل او به عباری طلایی  
 کان سخن در عنان لری نقش یک تار از ان مفت خوان سخن طویلی  
 معانی از نقشش ~~کتابخانه~~ سخن تحفه طبع جاسی لیرشش نوبر  
 نخل باغبان سخن گل زخم از دل هرف اوید چون شود غنچه در کان سخن  
 بحر و طوفان بحر غلظه کرده در جام امتحان سخن نچه نقشش چو کرد و بند  
 بهشتن رود میان سخن مستطیع نکته بردارشش بر سر پای داری

معنی نثر و معنی کلام  
 که با معانی بقدر کلم الفاظ دراز  
 بنی با الفاظ و طراوت  
 موزونی باشد در اندیشه و رتبه و نظم

این سخن به معنی  
 که در این سخن  
 که در این سخن

که در این سخن  
 که در این سخن

که در این سخن  
 که در این سخن

که در این سخن  
 که در این سخن

که در این سخن  
 که در این سخن

افلاک

از دور مشاهده با کلماته سرور و کرم  
 از دور مشاهده با کلماته سرور و کرم

الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام  
على من لا نبي بعده

فکر بر پایه سخنش میسر بشکیر کاروان سخن نتوان ظلم بر توانی کرد  
خداوند اقبال سخن نطق پهلونند زود از معنی در جابضط باستان سخن  
دیوان حقایق مینایش خود عالمی است سخن از دلائل قدرت پردهانی  
و جهانی است مملو از نشو و نهاده صنع سبحانی در بوستان بزم احیاء و سیه  
کل نازک قدر و میدان و میدان زیم اعدائیه نیزه زخم حکم و قد کشید  
از عفا قریب موعظ کام غفلت محذرت آگاهی و بباد از یازمانه رضایح  
نوسن حروف نفس لرم جولان چشم راهی حکایات در دوداغ همه ناله خیم  
و شعله زانی و سخنان شور جنون همه نهنگ کمره کیر و زنجیر خای از لطافت  
کلام حروف راز و بر لولو نهادی و از اصالت الفاظ معانی را طراز و الاثر  
بانتگ و زرنی کلمات مجال وقت موت کافان مجاز و از رفتگی عبارات  
منقرانی ناسفته در گردن خشک انفعال خشک شک بهاریات و در  
کریبان نسیم ارم و طویل و بدنه شطیحات بر کوشه بام و دیو و حرم  
بلاغت برده پوش فصاحت سبحانی فطانت نهم از خوشن  
فلاطون بجهل و در و امان همت غیب زده نور شده نموغد و ز زمین  
نارک قارون فرو برده ناکشته خامه فقر که به پیش طاق غنائی دین  
و نقب نقیش گمان بر و فینه کنجینه نقین فهمید عکرمای در و چون سخن زبان

نور و نام و از این سخن آید

در بوستان بزم احیاء و سیه

61

اصلاحات

بانتگ

در گردن خشک

نوسن حروف

فلاطون

نارک قارون

نقین

عکرمای

از زهره زنده  
از زهره زنده  
از زهره زنده

نزدیک تقریر و عقدہ راز نامی مبهم دستخوش توضیح تحریر و ضبط  
 بیان مهر نو افشان تار یک تر از شهابی کتمان نستان بوی و  
 شقایق رنگ ز بیم شکفته و سنبل آه و لاله اشک بر یکدیگر غلطیده  
 جلوه نازکی برده در سخن سخن بویان بخار ز رنگینی حکونه عارض آتش بویان  
 تمکینی ملاحظت نشسته اشارات مناسبت شیخی نواخته گشته تفسیر  
 حلاوت جاشسته کیشیری ادا حال رقاص ترانه حال شوغل ملک ان  
 شوق زور قصیده تعویذ بازوی فوق معنی مبارک التداران مسکاه فضل و حال  
 صبح و شام این معازب زبیر آورده که زود تر بنظر آن مجمع البحرین علم و شعر  
 تیرگی چهل و غفلت از دیده سالگره در آن مجرمی شسته شده و زبان شکوه  
 تقریر بشکر حصول مرتب جمع الجمع بر خود مالک احابت که شکست روان  
 بر دعاست بحکم تو محکوم باد این دعا یا است ملاحظه ملال اطناب نموده بقدر  
 تقسیم تعداد خود توضیح اوقات برگزیده ساعات می شدم اما کواهی مل  
 زبیر و سعیت خلق عظیم خانه ضریحیت را بحرف در آورده نادیده ادب  
 خاموشی خشم سخن بر لب گریز ظلال افضال و اقبال و اعلان ازل  
 رب العباد مهشت رقعہ ملاطوری بید فقیر سر با تقصیر میرزا تعلیم  
 فی بلد حبیب آباد سنا العین الفتن و انفا و در سحر امیری تمام رسیده

الحی که فیض داد

این ملاحظت را در نظر داشته باشد

بسیار

محکم باد دعا و ان احابت  
میرزا کاشانی و نور محمد که تقی  
نادره که توفیق تو این دعا  
احابت محکوم باد ان شاء الله

سفر

م م م

نور محمد

میر غلام علی رازوی  
 ارج طوطا و باغچه  
 میان قنداق و کمر

در آن کوه افکار است که ملک من بر سر من گشته و دانم که یا خاکنه نشسته یا  
 سگ کله بکوهن و خراش ناخن بر جانی و تن و دست شکسته و دهنش بر رخ شسته  
 و سینه زخمی از شمشیر افتاده و سر را بر سر افتاده از آن که کتاب بدون بر  
 معرفت بر سر یوسف اختیار کرده و در دوش آن سر و زلف و دست و سینه با صفت  
 خزینه غریب در میان پدید شده و بیاض در آن ظاهر و سوره رقم انعام در آن سفید کرده و باغ  
 که آینه در دوش پدید و در دوش چارک از آن در میان و در دوش چارک که از شمشیر  
 با نوار از آن بر شمشیر چنگیده از قانون که بر سر برون افتاده و دست چاکم که در طریقی زایل  
 قدم از سر گرفته و در دوش پدید و در دوش چارک که از آن در میان و در دوش چارک که از شمشیر  
 از دوش چارک که از آن در میان و در دوش چارک که از آن در میان و در دوش چارک که از شمشیر  
 عروس آن شمشیر بر سر پدید و در دوش چارک که از آن در میان و در دوش چارک که از شمشیر  
 دانه و در کلبه ای از آن شمشیر چارک که از آن در میان و در دوش چارک که از شمشیر  
 تیغ جوان جان خورنده کار دشمن با شمشیر و دشمنان و عبادت که در عبادت  
 در از صحت میوه و کلمات از لباس ترکیب و در دوش چارک که از آن در میان و در دوش چارک که از شمشیر  
 انگشت نما بر این علم و در دوش چارک که از آن در میان و در دوش چارک که از شمشیر  
 خلد بر شمشیر از سر گرفته و در دوش چارک که از آن در میان و در دوش چارک که از شمشیر  
 دامن صحت گشته و در دوش چارک که از آن در میان و در دوش چارک که از شمشیر  
 چنگل حاکم که در دوش چارک که از آن در میان و در دوش چارک که از شمشیر  
 و خمیده قامت در افلاک محتاج و در دوش چارک که از آن در میان و در دوش چارک که از شمشیر  
 و در از بر دامن قلب هم نشسته و در دوش چارک که از آن در میان و در دوش چارک که از شمشیر  
 که کل سر سبز از عجز و در دوش چارک که از آن در میان و در دوش چارک که از شمشیر

(68)

بیتها  
نیز و اسیر و فدایان  
وزیر حکیم ترزان علی

عالم خدایا  
باز ویرانه  
محمود ویرانه  
ران هم پیروز  
کرده بود  
و این

نیز و اسیر و فدایان  
وزیر حکیم ترزان علی

برده کل ارمنی  
ایچ ساندیج  
اشنخ...  
نیز و اسیر و فدایان  
وزیر حکیم ترزان علی

شاهزاده...  
...

Handwritten text in a rectangular frame, likely a manuscript or a collection of poems. The text is dense and written in a cursive style. It appears to be a continuation of the themes found in the marginalia, possibly a collection of poems or a historical document. The text is written in a way that suggests it might be a collection of poems or a historical document. The text is dense and written in a cursive style. It appears to be a continuation of the themes found in the marginalia, possibly a collection of poems or a historical document. The text is dense and written in a cursive style. It appears to be a continuation of the themes found in the marginalia, possibly a collection of poems or a historical document.

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في خلقه  
دلائل على عظمته وجلاله  
وآياته على قدره وقوته

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في خلقه  
دلائل على عظمته وجلاله  
وآياته على قدره وقوته

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في خلقه  
دلائل على عظمته وجلاله  
وآياته على قدره وقوته

(69)

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في خلقه  
دلائل على عظمته وجلاله  
وآياته على قدره وقوته

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في خلقه  
دلائل على عظمته وجلاله  
وآياته على قدره وقوته

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في خلقه  
دلائل على عظمته وجلاله  
وآياته على قدره وقوته

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في خلقه  
دلائل على عظمته وجلاله  
وآياته على قدره وقوته

[illegible]

مجلس  
مجلس  
مجلس

قلمی سوال  
 بیوزار  
 استاد  
 اسلام آباد

عشق و وفا  
خون و جگر  
با ابرو و زلف  
با ابرو و زلف

70

~~45~~  
67  
39  
39  
11  
9  

---

10

94	41	92
42	44	42
41	40	41.

بسم الله الرحمن الرحيم

چشمیان رویش جبار و در خلوتیان غمت  
نوش باک نظر بلا نقد با هر وقت گرمی با لعل طشت  
و لطیف طابط ایغنه نگاه باز از رسلد نظر فرب  
و دلشین نام زیب ترتیب یافته سر از کمال و بستلی  
چشمی حسن پرور و یکسیر از برون نشافته با برشم  
چشم ظاهرین دین بصیرت بکشایند و نهان از نظر گلاب  
حزم سیر این لوامین چنین رشک گلزار و خوار بر سر اخبار  
زده در او بادب در آیند سبحان الله بازار از رستجانی  
ملای اعلا چون درو میکنند در حسن و خوبی او که پیش  
چشم پوشید می نگرند صفا الین که درین رفته اش مانند  
پر تو هتتاب پیرایه نور نظر و هر کوه اش از گذر هر رویه ماه  
شبیه لیلی القمر پاک نظر بر چشم دل نقد منزل یک نظر  
در خوی این بازار کلا یا لکار دین نگاهش خندن سرایه سیر چشمی

تألفه در تالیف صفت  
از این بازار از نظر ان  
که با عصفیا و میری  
از انقیده نغمه چشم طایر از رده  
نکته باشد و قیود از ان  
که با سیر از رست لکته از ان  
نام شهرت مشرب  
نمور و مان و نیز نام بکاش  
کشف اللغات ۱۲

چندین بار از این بازار  
و من لکته نگاه از ان  
نشدن از ان نگاه از ان  
از ان نگاه از ان نگاه از ان

آب و رنگ برگرفته از رنگهای محض بهمانه نرنگت سرشته چمنش

مستغنیانه از خانه بهار کاشانه دیدن یک شیره یون

سخن امید از شنیدن این خبر رنگین پرده گوشش خالی شد

گلستان گلزار امن و از استماع این قصید بجهنم قرین

جہانے از راہ کوشی سرزم سیر عین و ملک کلن دین (71)

بازار را به غیر محض نیاوردند و فرشتی بچشم خیال آید

وتمش در عالم مثال بدین صورت بدین کفن نهایت بویختگی

وصف این مکان مقدس از مدعیان از باب حروف

نقش و ارجاع ورق مادی و حواصیل و در حقیقت

وہ کہیں کہیں ہوں پہنچے ہوں وہ کہیں کہیں ہوں

از ترغیب به تنزل که داشتیم و اگر به نظایر خانه بهار کاشانه

در صحیفه یاف و طالعین

تصنيف

۱۰۰

مجد ایشی بغداد در زنج افشاره و گوش بر آلود  
 چشم در راه انتظار قاصد خوش خبرت رت رب صبا  
 شکر اگر چه به صلا محروم دور از قصور درین کلاف جاوید بهار  
 غیرت روضه رضوان ادب رخصت نمی فرماید و با غم  
 نیز اجازت نمیدهد اما چه توان که هر حسرت حرمان نصیب  
 این مایوس محروم از ناز و نسیم دور دل و دفتر لایمی کوفه  
 و دلخیز ماب بر سینه مهر گنجینه می نهند آفتاب تاراز  
 سحاب برده بر روی سینه نه بسته و پای بدامن ادب  
 نه کشید در لاله از زرم نشافت هر چند از شفقش خون  
 در جگر اقله بحرم گناه روی و کوجه گردی بکوجه آس ملذذ  
 کوجه نیافت و اما ماه آینه آب چشم از مهم دیده نه برد  
 بگناه خیره چشم هر چند از غم کاسته خود را شرف اندوز  
 ملاذمت نه خندید رخانش نتوانست خسته به تشریف قبول

عزایت

ع

این کتاب از کتب معتبره است  
 و در این کتاب از کتب معتبره است  
 و در این کتاب از کتب معتبره است

غایت آبی فرق افکار از چرخ اطلب بالانترکین و بدان  
 کبریا که سلاطین و سلاطین مقتدایان بجز دست در حاکم کمال  
 اجابت ترسین هر دو کائنات از صفون صبح رفته تر و کمال  
 عارضی سنانش بر سحر بن ط از کمال آفتاب کفینه تر (72)  
 نایخ خامه از فیض محراب نقش و نگارش طاموس لاریش  
 و لوریر نامه به میمنه تقریر وصف ز کارش مرغ زرین پر  
 و بال، بهر تیر از نفوذ و با و جود علم دریافت حلت جود  
 از ته دل در سر کوچه شل با طمودت انداخته و با کمالش  
 شمع محبت خایه باخته هر دو کاندازش با طخیرش  
 با ترمین و فرس نفوس رب رنگین به عمارت خود فروخته  
 و کان برنگی حیدر در برابرش نگاه خانه از رنگ بل  
 کارگاه صیف بوقلمون رنگارنگ از رنگ آمیز تر خجالت با ط  
 و کانداز خود آلائی و خون تن سائیه فرو چیدن نزدیک

که درت

تحریر

این کتاب از کتب معتبره است  
 و در این کتاب از کتب معتبره است  
 و در این کتاب از کتب معتبره است

این کتاب از کتب معتبره است  
 و در این کتاب از کتب معتبره است  
 و در این کتاب از کتب معتبره است

بر جبهه



سبح فردا و آفتاب در کانیاش درست ادب بخیریدار گشتید

چونک این وسعت آبله بعدی در عالم تنگ بعد از فراخی

جلوه گر نیست و بدین تقدیر اسب سنجی خسته بشیرنه گویا

فرشتگان بیکش در آید خسته اند و ملایه بصورت آدم

تمشک است به تمشش سردا خسته شمع طبعان در کبک نهایی خیال

سنگینی آن سنگینه گلدهایست به بهار زمان گلگل سنگینی

ولیم غماز دین رنگین گلشن سلاطین در غنچه گویند لای

نهفتن درین صحت آبله تنی گریان سلاطین شرم و نهفتن

سراوقی آفرینم مارسم احتجاب گریند اند الفتوی بیغی جیا

در شهر لورت به سیاست آینه لا بکناه خیر خیر بر دار

کسیند اگر بار صبا گستاخانه از غنچه گلشن لای گلچینان

در آویرده چو ادب فرما و لکاه درست بر شمشیر ن خن

آن با سلاطین هم برخاک بدلت ریز و پاکب میان تقدیر

جلوه و ملایه

نباشی

ارسته طبعان

طبعان کلک

خیال سنگینی

بیکشند

نورمان

کد

نورمان

نورمان

نورمان

نورمان

نورمان

نورمان

نورمان

نورمان

نورمان

درست صفت کماله از دوز در دکان های دور وید بعینه <sup>آینه</sup>

حجتم ترتیب دلف در تعریف طوایط طول معال میایه سرایان

حسن آینه هم چشم

کوتاه و بتوصیف عرض او عرض دستگاه نکته سرایان عند

تقصیر خواه در رست رقرقه العالی صدف بامیدار دینی

بازار آبرو گرد کفه و نقد خفا در کره بسته و لذت غم که

گشته و گوهر چشم سفید کرده در آرزوی دستگیری زلف

وجیم هم کرده

زلف خواص بسته و عریسته هر جگر گشته گمان

از الم خون گدین و به بجه قبول حور و انش از انتظار خنجر

سیر لاله خف کشید پاک گوهر بر باب گوهر و صفت از الای

نشته و با برام نقدس محمد و سر بگر بیان تنه زهر

در تیه اندیشه بدامش نالیش نطق و طریقی ذک خیرش بیای ادب

سز کفه دستش مرخا و مالش مرز لاده قدس شرار در حصار کرم

وضوح خسته و بامین نقدس در اخته نربان صدق بیان دعا و نقد

زبان عالم

درست قبول

سیر

در خانه با قوت بیان به نویسیف هم سرافقت لب گوهر دندان

زبانش لکام باد  
مهر و مهر و لعل جوهر  
دکان جوهر بر کجکلاه سر دره التاج سر بلند بر و قرة العین سر بر و جلوه  
در جندلیست محو بدریا قرة العین صدف و مال مال معدن  
معدن جگر گوشه کانه است و مستحون بویه کوه لعل ابلد در خان  
و پر از لیس لیس گویشت در آب غلطان تا آمدن با قوت لب  
گوهر دندان و مرجان نهجه صدف و دکان باق ام لعل ابلد  
آلایسته حاصل بدخشان از مشتیران بر سپید ابلد و طریق  
اختصار و نما بر گوهر خورسته بنید چه میگویم گوهر دندان  
لا لولو بنده ایست لا انام و لعل لب لب با قوت لب  
غلام که صدف تا دانش لا بدین خیال دین، چشم از حسن لب  
آبر و لبید گویین نهجه لکایش مرجان لکجا، نهجه نهجه مالو  
بر نهد دست و بازو تا لب هم بجای او نداده که نظر میدور  
استغفار حاصل بدخشان لب لب کوه کوه زرد لعل لعل  
از زرد لعل زرد حاصل بدخشان لب لب  
بر لک کوه زرد لعل زرد لعل لعل  
انعرف در کاف و نام کند لعل در دکان او  
ان زرد لعل لعل لعل لعل لعل لعل لعل لعل

بافتن کوه را در کوه  
از آب با قوت لب لب لب  
فقد العین لب لب لب  
اختصار و نما بر گوهر خورسته  
از زرد لعل زرد حاصل بدخشان لب لب

مرف دگانش وفانی نماید چون با قوت گوی در کنار لعلش  
 گوهر افشاید بر داخته نریخ گوهر جان لاله برهانند از بهای  
 گوهر ز شک بدلان از دامن ترخه هر چند قوس فرخ بویافتن  
 از آفتاب صفت رنگ آمیز بر طاق بلند بهار لاله در برابر  
 رنگینریش طاق چون دکان لکایش از طاق دل آسمان  
 اقله در برابر سلک گوهرش عقد و ورین در شمار نیست  
 و هیش با قوت زردش با قوت زلف آفتاب از روز بانو  
 نیست فلک از شرم طاق گوهرش بر سحر باط گوهر انجم  
 بر حد آفتاب از انفعال با قوت زردش شسته رنگ  
 که سیدن آن کوه که در دلا کفید با نوا از حو به نگر برین دگانش اقله کوه سیدن  
 سنگدله از چشمه بیل اشک با قوت زردش لاله مادگانش  
 بجوهر ز لاله از رنگ بوقلمون نفس رنگین بسته کمر کوه بخشان  
 از کوه کوه با رخ شسته گاه عرض تجارب حسن و حسن

کوه سیدن آن کوه که در دلا  
 بعد در خانه کوه حصی  
 رفات شیل او و کوه سیدن  
 منجر حرا حاصل کوه ناطقه  
 کوه سیدن در کان او افتاد کوه  
 سیدن خون شیر در  
 از کوه کوه با رخ شسته  
 از کوه کوه با رخ شسته

محسن در

چون در دکان رخسای باز گشت از غوغای گویا و بار  
 بخت دندان ناصفا کوی گویا و دندان آشکار خسته  
 باغ و بارش به زانو آغاز گشت از نقد نذر سرمایه دلدار  
 در دکان زرداریش در دست مغیره آفتاب در کدلم شمار  
 در میان بر سیمین و ساعد سیم از دلم او هر یک از سیم  
 سرمایه دار تو نگار گشت هنگام باز پس دهن و باز گفانیدن  
 نقد دل بخواسته گرفته جنگ زر گشته گویا مادر حلقه  
 سفته کوشش در آمد ماه و نیمه مانده خورشید در هوا  
 دیدارش گویا مجلس آب و تاب گویا جبرائیل  
 در خانه چشم حلقه از فرزند و در جنب فروغی و نور باشد  
 او آفتاب کتاب بی فروغ تر از حلقه از فرزند گویا  
 هر درش دریا دریا موج طلوت در جوش و صفای گویا  
 لاله در صدیم نهان نمی ماند حیرانی همه گوش از غیر شمع  
 در غایتی ترانه ابرده و غایتی نروند

[illegible]

و ماه منیر

فروغ صبح لوللی جبین از بجه آفتاب در گریبان دیدن دواز  
 ششم تا ناکیش خورشید روشن طمیر گم رخ به نقاب سحاب کشیدن  
 نگاه مهر لگاته ماست ای گوهر آبدار عطفان و دشت درختانش  
 دریا موج طوفان صفا لطفه خور دست حیرانیا و گل وقت  
 از دعار بجمع آرد رنگ با یا قوت نود بار خورشید تبارش  
 صرگان رخ زرد در شمع قفاری سپاسیمایه گوهر سیریش  
 از چهره نود و صفا نقاب و حجاب کت او گاه چشم کاندن  
 بر آن مهم دیدن بعینه خون مهم آید در آب گور آشنا  
 خانه چشم از پر تو آب و تابش کنج خانه نود با غیرت نما و رنگ  
 از دوار قوتش ننگه ماه بر بمنزله و لذت قرغان نیمه در نیمه خورشید  
 از دین آما رخسار نور پایش لعل لب خجلش دیدن از فرط  
 حیرانیه حلقه از چشم آفتاب بریده آفتاب زخم کهنه آن

این بیت از ابیات دوازدهمین بیت است  
 این بیت از ابیات دوازدهمین بیت است  
 این بیت از ابیات دوازدهمین بیت است  
 این بیت از ابیات دوازدهمین بیت است  
 این بیت از ابیات دوازدهمین بیت است  
 این بیت از ابیات دوازدهمین بیت است  
 این بیت از ابیات دوازدهمین بیت است  
 این بیت از ابیات دوازدهمین بیت است  
 این بیت از ابیات دوازدهمین بیت است  
 این بیت از ابیات دوازدهمین بیت است

بریده

آب و خطن به؛ و از ششم با قوت رنگش با قوت رنگش لبانی  
 در عرق انفعال غوطه خورده؛ اگر جوهر است که گوهر تر صفا بر و درش  
 لا جوهر حتم دریا دل بدلان است که نیکو نقش بر زنگ شده با  
 و بحر را سراب انگاشته و حقیقت لا مجاز ندانسته

اگر جوهر تر که گوهر تر بود  
 در اصل صفت بدلان است  
 با دریا دل صفت جوهر بود  
 جوهر حتم با دریا دل صفت جوهر بود

تا آرزو رنگ گوهر خطن و با قوت رخا نشی بر در اوله؛

بجوهر طریب ط گویر فروخته شسته بر حید و دوکان گویر  
 لبلد و با قوت میخ رنگین از حالت خفته بند که با جوهر گویر  
 تا به آب پیچیده میماند با فروزه جایشش رداخته از طریب ط  
 بصفحه که و از فروزه ط جایشش فایده بر خسته جسم  
 از عکس فروزه جایشش جابجایی بر رخه و نظر از  
 موج عقد عکس سبز تر ز عکس لا عکس طالعان  
 بعد عانی خرید و فروزه اش فروزه بخان بر در از زو و زو  
 رنگ رنگ با قوتش غنی بهار رخه و حشر آبی جسم کل

76

اگر جوهر تر که گوهر تر بود  
 در اصل صفت بدلان است  
 با دریا دل صفت جوهر بود  
 جوهر حتم با دریا دل صفت جوهر بود



*[Handwritten signature]*

در این کتاب که از حضرت شیخ زکریا قزوینی  
 و نه بنی مکتوبات حضرت علی بن محمد

اشک خونین از رخسار چشم ز حال حاله از غم یا قوی حکایت  
 معنی جگر خون جگر خوری و در یک کورش محمد از موع  
 باینز غیر گرفتار در آینه گویش از فرط صفا صورت جان  
 رونما و گوید و گویش را در رشته جان لیسید کلا با گویش را  
 شاه دارش شاه دار از نگی بر تخت زین نشسته بحرم خند  
 دندان نما بجا به دست ادب دندان بروی شکسته  
 حن لعل طلیح منور شکسته و فروغ فانی نه چشم  
 شمایل و جنوب لبان چشم هرگز از من دیده بود حرکت  
 حیران مانع از صفا کار بر جلال آینه گویش جان را ده  
 کعبه از غایت عینت نگاه چهره سلف نهان در و دین

بین سخن مایه کمال و صبر  
77

دکان بزاز بیلا با اطلسی سرخ رنگین ادا یی آلاسته است  
و بخشیش قماش حسن میرسته با جنه خش قماش حسن

عمر ۱۴۰۰

کاروان سالدید و لبریا و سرفا فله رنگین اودایان دلاکلی  
نماش سلم است و شاد چشمت و رویک ان خویله اودر  
دکان زیبایه از کم بسیار کم تا در کتود روند بالکدی باشی  
از انفعال به رواجی رنگ خورشید است هر شام چون حالت  
از دکان بالافه سربار است اگر به شست گریز ناز و از تو چه  
تا بد چه باک از ان است هر شست و در ویر کار چشمت قمار چشمت  
چون هر سر سحر و کمان به متاب یکان است چشمت  
از خیال دور ویش سر است هر متاع و لغزیر اولاد و بر شو  
هر شست به نه چه میگویم طرز دلدلید و دلدر خاصه اوست  
و به به صحت آینه بامید لان جامه گلوز دانه بر دور است  
بها فحیه که وصف رنگین ادایس شنید به گوشتش از  
فرط رنگینه هر رنگ بر ندها رین مایه گهید در بلبر نازکی  
خویش بر نیان چون خا خوش و به شراب بر نیان

نزد امیر

الخط خرمی اودر دکان  
کم از بسیار کم است  
خوبه اودر  
از انفعال  
از خیال دور  
هر شست به نه  
و به به صحت  
بها فحیه  
فرط رنگینه  
خویش بر نیان

ایمانی که در دلش است  
و در دلش است که ایمان  
و در دلش است که ایمان  
و در دلش است که ایمان

از پیش خورشید درشت بر خود هر سینه کلید طعن  
زنگ خاتم رومی در دست دلیلی از دست و چهره نقاب  
بسته فلک در پس پرده نشسته سماع پیمای او در دکان

حسن رخ سلاطین بر روتی باز در خویله خود شیدا که رو

شکسته شیرین با فلفل و فلفل و فلفل و فلفل و فلفل و فلفل  
برو نشسته آواز زبانی جنس و جنس و جنس و جنس و جنس و جنس

رسیده و بر راز عجب بر محمد و راز قصود در دکانش فروش

گفید فلک در حوائی دکانش از کمال در ب در لباس

نمایی از بیرون در دوازده در تهمینه اسباب طیار از گسترده

و صبر از نهایت سلاطین در عالم خیال محال با خیال وصال

چون وصال خیالش سر کم بودی مناسبت بر خودی از اطلس

سینه لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله

دکان آن کلرغ از صغیر و صف و صف و صف و صف و صف و صف

ایمانی که در دلش است  
و در دلش است که ایمان  
و در دلش است که ایمان  
و در دلش است که ایمان  
و در دلش است که ایمان  
و در دلش است که ایمان  
و در دلش است که ایمان  
و در دلش است که ایمان

خود

در این کتاب  
 از کتب معتبره  
 در علم طب  
 و کتب معتبره  
 در علم فقه  
 و کتب معتبره  
 در علم اخلاق  
 و کتب معتبره  
 در علم تاریخ  
 و کتب معتبره  
 در علم جغرافیه  
 و کتب معتبره  
 در علم نجوم  
 و کتب معتبره  
 در علم ریاضیه  
 و کتب معتبره  
 در علم فلسفه  
 و کتب معتبره  
 در علم منطق  
 و کتب معتبره  
 در علم الهیات  
 و کتب معتبره  
 در علم کلام  
 و کتب معتبره  
 در علم حدیث  
 و کتب معتبره  
 در علم تفسیر  
 و کتب معتبره  
 در علم لغت  
 و کتب معتبره  
 در علم صرف  
 و کتب معتبره  
 در علم نحوی  
 و کتب معتبره  
 در علم عروض  
 و کتب معتبره  
 در علم سجع  
 و کتب معتبره  
 در علم شعر  
 و کتب معتبره  
 در علم نثر  
 و کتب معتبره  
 در علم بیاض  
 و کتب معتبره  
 در علم سجع  
 و کتب معتبره  
 در علم شعر  
 و کتب معتبره  
 در علم نثر  
 و کتب معتبره  
 در علم بیاض

ارساله دیه منساب بگویم چون کلمه  
 توصیف بر میان اندامینش بر جری کلمه  
 لفظی شده حسن

بوسی در بار است و چشم خورشید حیران گری باز دارد و چون  
 سرمایہ دارانی نقد خرد دست برکت بر مرافق اند بر خسته  
 او هر از مشکبار زلفی خوار است که نتوانند بود اگر آن

بند کورت حسن لا کوردلی خوش از پیش در رسته و  
 دیار عشق لا از نایافت متاع میا رفیع و حسن  
 وصالش بر کاله بر کاله جگر متاع گران از پیش باز و  
 خوش فراوان است از بسیار بهیافقد جان بسیار گران  
 خوشی بالادست خورشید لا در رسته باز از زیبایش روزی بالاد

و مانند متاع از چشم زخم اعتبار برین متاع هزار جان  
 وصالش با آنکه کسی یافتنی خیر بدو حسن زلفش  
 لا صدقه فله مشک ختن در بار است و رو کار جنبش کان چو

در دشت  
 شکست  
 در دشت

حیات  
 تمام نام  
 کل هست و در هر حال نام در هر حال  
 خواسته که هر قدر که او را خواهند لفظ  
 کل کاف و ناصر با الضم میگویند و در هر حال  
 خوار باز آن لفظ کل که هر قدر که او را خواهند لفظ  
 نهان نیز اینچنین از نامی که او را خواهند لفظ  
 حاصل میسر آید چنانکه در این نام او را خواهند لفظ  
 دست که کلمه غرافتند و شکست  
 میگویند از بند خسته او که میخوانند که هر قدر که او را خواهند لفظ  
 او هر قدر که او را خواهند لفظ و در هر حال  
 تمام از هر چه در کمال باشد او را خواهند لفظ  
 هر چند با آنکه از کل لفظ بهی که در میان  
 با آنکه بهی که او را خواهند لفظ و در هر حال  
 خسته تا بان او را خواهند لفظ و در هر حال

متاع از چشم افتاده آن متاع لا صدقه فله مشک ختن در بار است و رو کار جنبش کان چو  
 چشم او غلبه نکرده

از بیاض  
 از بیاض



نظر جنس در حق جنس  
نظر جنس در حق جنس

افکنند نظر جنس و چشم نظر آفتاب در دایره فلک چهارست  
 تمام رفیع و الکی اندر تو شعاع هیس و کانش در دست میگرداند  
 و از بتقدیرش سخن متاع پس مخبر و محاسب نیست نه تسامد نیست  
 قضا در کارگاه زیبای جنین از جنس جنش خوشتر قضا شریفتر  
 و خریدار هر در بالدر رعنائی دکانی از دکان خویشش کم بالذکر  
 نیافته از غولان شبنم کبابی شرمند، اوست و کلان گنجی حایم  
 فرق افعال به پیش افکنند او با آنکه مرغ متاع فلولان های  
 خود نمی فلاید و ~~مادر~~ مادر ازین مال مال کوهر و معدن با کبک و خیر  
 از چمدن صدیک بهایش بر غیر آید هر که نظر بر متاع کلان گذشت  
 بیش بهایش که صدیک نقد بدل با کاروان کاروان  
 خجالت بهید سینه بیعانه دلخه خریدار <sup>نقد جان</sup> در آستین هر بر  
 آستانش گوش بر آید و چشم در دلو از تنهار اند و جنش لا  
 هزار جان خوار استگار هر جنس بالا دست اولاد دست بدست بر بند

ح

نظر جنس در حق جنس  
نظر جنس در حق جنس  
نقد جان در آستین  
نقد جان در آستین

غالب هر جنس

باز پس از آنکه

(85)

چون خنجرش که از دکانش بر نمیدارند کلاه اگر بر بند چشیر خنجرش را بانی

دکانش و میر از خنجر غلبیم یا دیگر خنجر نگه دارد اگر زوی <sup>بطلب</sup>

خنجرش نکشید بر پوسته چشم اقرار بر درش چون حلقه در

بازست و اطلسی چغ برنگ چغ اطلسی در دکانش با انداز در

دکانش کاروان کاروان و قافله قافله از هر خنجرش افتاده

بسته بسته از هر قسم آن لبه لبه بین نوبت بعد عمر <sup>نکته</sup>

پاکباز بر پوشیدن در عالم خیال با خیالش لباس طلسمیت

یکدم جوئید بر عکس بالین لباس باقی عمر رخت از دکانش

بیرون نکشید و یک چشم نفی اخراج دیدارش نه پوشیدن

در تعریف کلف و دشواری دکان او

تا ناله کلف و دشواری دکان کلف و دشواری حیدر چهار از جوشن خم

برنگ خزان خزان شکسته رنگ گردین کلاه چهره اش در

گلشن رخسار بوی مهر نیلگونست در خون صد ناله بار بار گون گرفته

این شعر در کتاب  
تذکره شاعران  
صفحه ۱۰۰  
درج شده است

باجای خود

خنجرش

ناله

این شعر در کتاب  
تذکره شاعران  
صفحه ۱۰۰  
درج شده است

این شعر در کتاب  
تذکره شاعران  
صفحه ۱۰۰  
درج شده است

خل

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
الذي كنا لنهتدي لہ  
ما كنا لنهتدي لہ  
ما كنا لنهتدي لہ

خیال گلداد جاوید بهار رخسارش گلبدان یوسف گل غلام  
ز رخسار اوست و لذت کنان گلستان بهر مکان رسیدن او  
گلستان حسن لا در رسته باز حسنی روزگار نیست  
بسیح گل غریبه هر از راه حقیقی و پای او خارش در پیش  
دکان زمین آسمانش باز هفته ماه طلعتان طلعت رنگ اندازد  
گلشن و تاجی از لعلها رخسارش خورشید خان لا بگردن  
نخست بلند و بجهت طالع از غنبدین بدست آید  
در گن گلرخان حمید که دکانش خان شسته و رفته و با  
آب و تابسته هر گلین در صفای و رخسارش از آفتاب تن یاسین  
نازک اندامش از فوق تا قدم کجاست ندانم خیالش تنگ در برید  
کدام حسرت الهیست چهره گلرخان حیار و رخسارش لذت انحال  
سفا و نوا گوید آگاه نیستم در کدام نفع چشم حیران نصیب  
رویش در خواب نمد دیدن گلایه نشکس سر به چو آینه فرو رود

31

下  
卷

میں کوئی اور نہیں

[illegible]

امبار

اعقباء جسم و جسم اعتبار است گویی ملاک اعتبار انش در است

درست بود که گوئی از مرتبت و فوقیت از دستنویس

برجسته کلهای زلفش لبریز و مالامال است منتظر آنکه

جسم زوکی انسان خیال است ہر گاہ بہ ترتیب ماری و روغن

برداشت خورید از خط شاعر نوننی بدین برای سیکس میاست

چنین عارضات را نزد گلستان درکار است و در فصل چهارم

آب و رنگ خویش از یه بر یک حسن در دل کائنات خفا

فرکان تماشاگر وقت نظر از گلهای الوالش خندان سرطانی

آب و زندگ پروردگار هر بزرگ موفقم آفاش حسن صورتی حمله

موجودہ نئی واکھا خانہ بہا رکھا نہ جس میں بصورتِ تحسین برسرِ

بہجہ جسم بیک جسم زدن لکھانستہ چون طلوات و سلقانی

کلهای ساداس بجای اولا، سیم مدله در کف لیدر

بگاہ اولیٰ کلف، برکاتش از کلبه صبح

۱۲  
 زینبیه بنت جابر  
 علی بن ابی طالب  
 از سبطان ائمه  
 شیخ الاسلام  
 فاضل  
 فاضل

۱۳۸۵  
 ۱۳۸۶  
 ۱۳۸۷  
 ۱۳۸۸  
 ۱۳۸۹  
 ۱۳۹۰  
 ۱۳۹۱  
 ۱۳۹۲  
 ۱۳۹۳  
 ۱۳۹۴  
 ۱۳۹۵  
 ۱۳۹۶  
 ۱۳۹۷  
 ۱۳۹۸  
 ۱۳۹۹  
 ۱۴۰۰  
 ۱۴۰۱  
 ۱۴۰۲  
 ۱۴۰۳  
 ۱۴۰۴  
 ۱۴۰۵  
 ۱۴۰۶  
 ۱۴۰۷  
 ۱۴۰۸  
 ۱۴۰۹  
 ۱۴۱۰  
 ۱۴۱۱  
 ۱۴۱۲  
 ۱۴۱۳  
 ۱۴۱۴  
 ۱۴۱۵  
 ۱۴۱۶  
 ۱۴۱۷  
 ۱۴۱۸  
 ۱۴۱۹  
 ۱۴۲۰  
 ۱۴۲۱  
 ۱۴۲۲  
 ۱۴۲۳  
 ۱۴۲۴  
 ۱۴۲۵  
 ۱۴۲۶  
 ۱۴۲۷  
 ۱۴۲۸  
 ۱۴۲۹  
 ۱۴۳۰  
 ۱۴۳۱  
 ۱۴۳۲  
 ۱۴۳۳  
 ۱۴۳۴  
 ۱۴۳۵  
 ۱۴۳۶  
 ۱۴۳۷  
 ۱۴۳۸  
 ۱۴۳۹  
 ۱۴۴۰  
 ۱۴۴۱  
 ۱۴۴۲  
 ۱۴۴۳  
 ۱۴۴۴  
 ۱۴۴۵  
 ۱۴۴۶  
 ۱۴۴۷  
 ۱۴۴۸  
 ۱۴۴۹  
 ۱۴۵۰  
 ۱۴۵۱  
 ۱۴۵۲  
 ۱۴۵۳  
 ۱۴۵۴  
 ۱۴۵۵  
 ۱۴۵۶  
 ۱۴۵۷  
 ۱۴۵۸  
 ۱۴۵۹  
 ۱۴۶۰  
 ۱۴۶۱  
 ۱۴۶۲  
 ۱۴۶۳  
 ۱۴۶۴  
 ۱۴۶۵  
 ۱۴۶۶  
 ۱۴۶۷  
 ۱۴۶۸  
 ۱۴۶۹  
 ۱۴۷۰  
 ۱۴۷۱  
 ۱۴۷۲  
 ۱۴۷۳  
 ۱۴۷۴  
 ۱۴۷۵  
 ۱۴۷۶  
 ۱۴۷۷  
 ۱۴۷۸  
 ۱۴۷۹  
 ۱۴۸۰  
 ۱۴۸۱  
 ۱۴۸۲  
 ۱۴۸۳  
 ۱۴۸۴  
 ۱۴۸۵  
 ۱۴۸۶  
 ۱۴۸۷  
 ۱۴۸۸  
 ۱۴۸۹  
 ۱۴۹۰  
 ۱۴۹۱  
 ۱۴۹۲  
 ۱۴۹۳  
 ۱۴۹۴  
 ۱۴۹۵  
 ۱۴۹۶  
 ۱۴۹۷  
 ۱۴۹۸  
 ۱۴۹۹  
 ۱۵۰۰  
 ۱۵۰۱  
 ۱۵۰۲  
 ۱۵۰۳  
 ۱۵۰۴  
 ۱۵۰۵  
 ۱۵۰۶  
 ۱۵۰۷  
 ۱۵۰۸  
 ۱۵۰۹  
 ۱۵۱۰  
 ۱۵۱۱  
 ۱۵۱۲  
 ۱۵۱۳  
 ۱۵۱۴  
 ۱۵۱۵  
 ۱۵۱۶  
 ۱۵۱۷  
 ۱۵۱۸  
 ۱۵۱۹  
 ۱۵۲۰  
 ۱۵۲۱  
 ۱۵۲۲  
 ۱۵۲۳  
 ۱۵۲۴  
 ۱۵۲۵  
 ۱۵۲۶  
 ۱۵۲۷  
 ۱۵۲۸  
 ۱۵۲۹  
 ۱۵۳۰  
 ۱۵۳۱  
 ۱۵۳۲  
 ۱۵۳۳  
 ۱۵۳۴  
 ۱۵۳۵  
 ۱۵۳۶  
 ۱۵۳۷  
 ۱۵۳۸  
 ۱۵۳۹  
 ۱۵۴۰  
 ۱۵۴۱  
 ۱۵۴۲  
 ۱۵۴۳  
 ۱۵۴۴  
 ۱۵۴۵  
 ۱۵۴۶  
 ۱۵۴۷  
 ۱۵۴۸  
 ۱۵۴۹  
 ۱۵۵۰  
 ۱۵۵۱  
 ۱۵۵۲  
 ۱۵۵۳  
 ۱۵۵۴  
 ۱۵۵۵  
 ۱۵۵۶  
 ۱۵۵۷  
 ۱۵۵۸  
 ۱۵۵۹  
 ۱۵۶۰  
 ۱۵۶۱  
 ۱۵۶۲  
 ۱۵۶۳  
 ۱۵۶۴  
 ۱۵۶۵  
 ۱۵۶۶  
 ۱۵۶۷  
 ۱۵۶۸  
 ۱۵۶۹  
 ۱۵۷۰  
 ۱۵۷۱  
 ۱۵۷۲  
 ۱۵۷۳  
 ۱۵۷۴  
 ۱۵۷۵  
 ۱۵۷۶  
 ۱۵۷۷  
 ۱۵۷۸  
 ۱۵۷۹  
 ۱۵۸۰  
 ۱۵۸۱  
 ۱۵۸۲  
 ۱۵۸۳  
 ۱۵۸۴  
 ۱۵۸۵  
 ۱۵۸۶  
 ۱۵۸۷  
 ۱۵۸۸  
 ۱۵۸۹  
 ۱۵۹۰  
 ۱۵۹۱  
 ۱۵۹۲  
 ۱۵۹۳  
 ۱۵۹۴  
 ۱۵۹۵  
 ۱۵۹۶  
 ۱۵۹۷  
 ۱۵۹۸  
 ۱۵۹۹  
 ۱۶۰۰  
 ۱۶۰۱  
 ۱۶۰۲  
 ۱۶۰۳  
 ۱۶۰۴  
 ۱۶۰۵  
 ۱۶۰۶  
 ۱۶۰۷  
 ۱۶۰۸  
 ۱۶۰۹  
 ۱۶۱۰  
 ۱۶۱۱  
 ۱۶۱۲  
 ۱۶۱۳  
 ۱۶۱۴  
 ۱۶۱۵  
 ۱۶۱۶  
 ۱۶۱۷  
 ۱۶۱۸  
 ۱۶۱۹  
 ۱۶۲۰  
 ۱۶۲۱  
 ۱۶۲۲  
 ۱۶۲۳  
 ۱۶۲۴  
 ۱۶۲۵  
 ۱۶۲۶  
 ۱۶۲۷  
 ۱۶۲۸  
 ۱۶۲۹  
 ۱۶۳۰  
 ۱۶۳۱  
 ۱۶۳۲  
 ۱۶۳۳  
 ۱۶۳۴  
 ۱۶۳۵  
 ۱۶۳۶  
 ۱۶۳۷  
 ۱۶۳۸  
 ۱۶۳۹  
 ۱۶۴۰  
 ۱۶۴۱  
 ۱۶۴۲  
 ۱۶۴۳  
 ۱۶۴۴  
 ۱۶۴۵  
 ۱۶۴۶  
 ۱۶۴۷  
 ۱۶۴۸  
 ۱۶۴۹  
 ۱۶۵۰  
 ۱۶۵۱  
 ۱۶۵۲  
 ۱۶۵۳  
 ۱۶۵۴  
 ۱۶۵۵  
 ۱۶۵۶  
 ۱۶۵۷  
 ۱۶۵۸  
 ۱۶۵۹  
 ۱۶۶۰  
 ۱۶۶۱  
 ۱۶۶۲  
 ۱۶۶۳  
 ۱۶۶۴  
 ۱۶۶۵  
 ۱۶۶۶  
 ۱۶۶۷  
 ۱۶۶۸  
 ۱۶۶۹  
 ۱۶۷۰  
 ۱۶۷۱  
 ۱۶۷۲  
 ۱۶۷۳  
 ۱۶۷۴  
 ۱۶۷۵  
 ۱۶۷۶  
 ۱۶۷۷  
 ۱۶۷۸  
 ۱۶۷۹  
 ۱۶۸۰  
 ۱۶۸۱  
 ۱۶۸۲  
 ۱۶۸۳  
 ۱۶۸۴  
 ۱۶۸۵  
 ۱۶۸۶  
 ۱۶۸۷  
 ۱۶۸۸  
 ۱۶۸۹  
 ۱۶۹۰  
 ۱۶۹۱  
 ۱۶۹۲  
 ۱۶۹۳  
 ۱۶۹۴  
 ۱۶۹۵  
 ۱۶۹۶  
 ۱۶۹۷  
 ۱۶۹۸  
 ۱۶۹۹

تاجدارِ بزمِ

6

②

[illegible][illegible]

بلند اولزه ترک کلاه حینی کلاه صبح لاله گلشن هیز لاله اش  
 مستغفار و شکفته درویش کلاه قیاب لاله گلشن هیز لاله اش  
 درون و بیرون دکانش خرمن خرمن و خردار خردار گل  
 بروی هم اقله و گلچینی که باراد بسله دکانش سر کفه قدم بر  
 فرش کلاه به بهار طبعیکه بدید لاله گلشن هیز لاله اش  
 کلاه شمشیر کلاه کلاه گلشن کلاه کلاه بادی هر از سر  
 دکانش می آید بزرگیم بهار رخساره دل رخساره دلان میکشید  
 تا علوای شیرین ادا بر بحر زبانیه پرشکر لبان چرخین دکان  
 کلاه نگاه نظاره گیان پاکبانی لاله گلشن هیز لاله اش  
 نام خدا علوای هر هر که وصف لعل شکر بارش شین بر  
 کوشش غیرت افزای شیرین کلاه کلاه کلاه کلاه  
 اندیشه معنی میرا در لاله دکان کلاه تو صفی شکر بایمان  
 نام خدا و وفای خود و وفای خود و وفای خود

شیرین کاریش هرگز این خصلت شیرین تر از عذوبت شکو و بیخه  
 شکو باریش تلخی خوی تلخ کو بان لا شیرین جان شیرین  
 در بر اگر از شیرین کاریش جانشین حلاوت و حلاوت جان

شکر و شیرین کاریش هرگز این خصلت شیرین تر از عذوبت شکو و بیخه  
 شکو باریش تلخی خوی تلخ کو بان لا شیرین جان شیرین  
 در بر اگر از شیرین کاریش جانشین حلاوت و حلاوت جان

شیرین کاریش هرگز این خصلت شیرین تر از عذوبت شکو و بیخه  
 شکو باریش تلخی خوی تلخ کو بان لا شیرین جان شیرین  
 در بر اگر از شیرین کاریش جانشین حلاوت و حلاوت جان

شیرین کاریش هرگز این خصلت شیرین تر از عذوبت شکو و بیخه  
 شکو باریش تلخی خوی تلخ کو بان لا شیرین جان شیرین  
 در بر اگر از شیرین کاریش جانشین حلاوت و حلاوت جان

شیرین کاریش هرگز این خصلت شیرین تر از عذوبت شکو و بیخه  
 شکو باریش تلخی خوی تلخ کو بان لا شیرین جان شیرین  
 در بر اگر از شیرین کاریش جانشین حلاوت و حلاوت جان

شیرین کاریش هرگز این خصلت شیرین تر از عذوبت شکو و بیخه  
 شکو باریش تلخی خوی تلخ کو بان لا شیرین جان شیرین  
 در بر اگر از شیرین کاریش جانشین حلاوت و حلاوت جان

شیرین کاریش هرگز این خصلت شیرین تر از عذوبت شکو و بیخه  
 شکو باریش تلخی خوی تلخ کو بان لا شیرین جان شیرین  
 در بر اگر از شیرین کاریش جانشین حلاوت و حلاوت جان

شکر و شیرین کاریش هرگز این خصلت شیرین تر از عذوبت شکو و بیخه  
 شکو باریش تلخی خوی تلخ کو بان لا شیرین جان شیرین  
 در بر اگر از شیرین کاریش جانشین حلاوت و حلاوت جان

93

در این کتاب  
تجرباتی است  
که در این  
کتاب مذکور  
است

تجرباتی که تو ام شیرین در میان چون لعلش خندش به لب  
زیر لب بر برداخته قناد خنجرهای لبریز شهید شکر در کعبه زخم  
سینه ریان انداخته دلهالده موس آب کفید و از شربت  
قند لبش لجام نرسید تلخ کامان بذل شکر گفتار لبش عذبت  
و بزم عیش منقشان بگل شیرین ادایش شکرستان حمد دنان  
تنگش گاه سخنم به تنگ آفانده نیشکر لاله عدم فروغ عیش  
صد انگشت حسرت در میان مانده در خیال لعلش شیرین کار لبش برده  
ز بنور حق زبوره خانه شهید شزار و در اندیشه دمان تنگ  
شکر بارش نمود تنگدل تنگ چشم لابلای ذخیره فلفع عیش نذر  
تنگش در کنار با حرب و زمر گفتار در دل بهل الله نظر اند  
و یک تنگ سخن نبات در برابر  
دولت با هم برابر است و قند مکر حرف ماد در برابر  
نقته در بر طایفه توصیف شیرین کارش سپرده شهید کند

طرح قنادخانه های لبریز شده  
ساز قنادخانه های لبریز شده  
ساز قنادخانه های لبریز شده

منقش  
چون دنان  
لبش عیش  
بزم عیش

صد انگشت  
ز بنور حق  
زبوره خانه

تنگش در کنار  
با حرب و زمر  
گفتار در دل

دولت با هم  
برابر است  
و قند مکر

زبانش

زبانش

٤

84

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين



قطع بویند مغزیه او در دست بویس بدش نرسیده  
 دامن جلوت لازیمب از انملن نیکه بخشین  
 رقومه در تعریف عطار و دکان او  
 تا عطار مشکین زلف دکان عطار کوه مثلث مهرماه از  
 چشم فلک و الانظار اقاله تا نفحات شامه سبسی سیر ملک و ملک  
 زمین و فلک سرکید از مرکز خاک تا مثلثات افلاک مانند  
 کلامه مشکین و طرغ خبر لکن او معطر و مغبر گهید خال از چشم  
 دور در گوشه چشمش جاگزید نافه یله ایهوست از  
 نافه خفته ختن جلا گهید در شام مشکین نفیسه بولای  
 زلف مشکین و طرغ خبر نیزش مجید حقه دغش از  
 حقه حشر کبار تر و طیده مشکینش از طیده مشکین خبر  
 کوین باد از ان هر صبح دکان عطار کاله مرزافش بر سحر  
 کاروان کاروان صحرای بادله در حین طرغش ختن

*[Handwritten signature]*

ما فہ فخرہ فافہ مرگہ شہان و در حلقہ اشیا ہمارے سیدہ  
کم بہا لیا راز ران بکہ زلف آن منصفہ میں حسن بیل

در شکبار است سخته دکانی غیرت فرا و رشک افلاک عمو قمار است

دنبال دو آهوی چشمش حمل طه آشفته

و از گرمی بانگ حلقه زلف مشکین مهر طنه مشک

در دلِ نافہ جانیں آئندہ خالِ صبا ہنس بخورے افسانہ

وَمَا خَلَقْنَا إِلَّا رَجُلًا مِّنْ دَانٍ فِي سِرِّهِ

خاتن ابد غن جگر بند با و تر شد بنوا که سگده فل مانند

و اگر قمار و کتار می طرح کنی اگر با کمالین کار و ان

مشرك دست به هم دید ختن و اما راز فلان جهان خردار در عجب ۵

سر حلقه زلفش حکم را خون لبه حمد ناف و خونش حکم خونش

وزخم سینه رشان از عطره مشکین مشکین از نف مشکین

لے کر کوئی ایسا سر نہیں ملے گا جو اس کے اندر کنگھان میں قاعدہ ہے۔

١٠٠

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, appearing as bleed-through from the reverse side.

مجلس شورای اسلامی

این شعر در کتاب  
تذکره شاعران  
درج شده است

در حب و ناز و وفا فایده نفی صحرای خن در بسته و بار بار دیده  
از سر کج آن گل رخ رجا آید مانند نسیم غنبر شمیم دشت خن  
غنچه دل غنچه خاطر آن ملک دید اندان زلف غنبرها رنگ الکن  
چنین برای ذخیره تطیب روانه و تعطر نام نفی چنین در حلقه  
زلف خن لا خیال کج اما چه حاصل هر چنین اولاد حاصل  
چنین بسیار کم از بهاست بنام از نف عطار یک تا دو گان صحرات  
فرد جدید فلک کوفت ملایم خوش نگهید و چهلایی بوی  
از ناز و نسیج غنبرت بر خود جدید از نجات  
شک برود عطر گسترش خون غنچه صدف جیف غنایم ریز و ملایم  
فلک غنچه آینه اگر در طایفه تعریف غنبرش کام های نویسنده  
از شبهه بکلیت ز اندیشه از دود و دیر این لاله صعب لعل بر در آید  
در خیال قرص غنبرش ملک در چشم قرص غنبر در دور مولی اندیشه  
عطرش مغرور در دانه چمن غنچه سر شیشه گلاب محض از کلاب نشین

کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی

حرفهای

این شعر در کتاب  
تذکره شاعران  
درج شده است

دماغ را مانند غنبر نسیم است  
نخچه غنچه

این که در این کتاب آمده است  
 از کتابهای دیگر نقل شده است  
 و در بعضی موارد با کلمات  
 دیگر تفاوت دارد

بخت خجسته بیدار و بیدار و بیدار و بیدار  
 با خرم خرم گل خیزد تا بهار خیزش گلزار شکفته است بهار در  
 بهار این نیش از سبیل رخ آشفته بهار خیزش گلزار از بهار خلی  
 کاینه خویان و بهار خیزش گلزار از گلزار شکفته رویان  
 خوشتر است تا دست به دست گوی عزیزت و فو قیت از کوب

گلزار شکفته اول نظر ملکیت در طالع دید از آن نیک روزی  
 دولت مصافحه و معالقه گل سیر اینان مشکین زلف روز گفید  
 او عصبانیت لا با تم شسته و بر لبی تسخیر گانه گوشت و باغ  
 گلزار عارفان ناز کشام شکفته نوشته تا صد فتنه است بخلف  
 بر آمله صد فتنه از شرم به خصلت سیه نفحات سحر از سر بد

این که در این کتاب آمده است  
 از کتابهای دیگر نقل شده است  
 و در بعضی موارد با کلمات  
 دیگر تفاوت دارد

اگر چنین می خرد بر ناله از آن طبع طلا بار صد کاروان مشک  
 کت بد زلف خیزد بار او بر قبول اینیغی فرموده ناله بهر شانه کف  
 نماید از انفعال عرق بهار شش عرق از بهار بهار در حلقیدن

مجلسی که در آنجا  
از آنجا که در آنجا  
باز شد و در آنجا  
تجارت با آنجا

و با گل رنگین طبعش گل چهره خون نشسته مجالس چهره گویند  
از اینجای اول بهار مشک به تاجها کردند و در فروختن مشک  
در قفس زر با خردی اللان متعاقب و زرید غنبر غلام زر خرید  
اوست و از کنار دریا ریخت بدکان کشید او چون دریا  
کشید کشته غنبر بر شمش بدکانش پیش کشید از غنبر پیوسته  
خواستن به ریش گاو گوید ششماره صحر و در ششام  
تازه مشامان لاغالیه گله است و در آن محصور دانا خان باطله پیرا  
نافه از زنک سحرش خان بر خوی مجید هر جگرش در نافه آه  
از فرط خشم خون گوید تازه مشکب غنبر تشارش دکان  
صیقل که از بار غور بر سر صد کاروان مشک و نذر نافه صحر بر باد ده

فانصاف است در این کار  
باز شد و در آنجا  
تجارت با آنجا

رقعه در تعریف سوره فروش و دکان او  
مستفایان  
هم روز مانند مبرید و بار سر و نایاب مینوشن آن حلقه سوره

جان

این شعر در کتاب  
 گلشن راز  
 و در کتاب  
 گلشن راز  
 و در کتاب  
 گلشن راز

جان شیرین است و خرد لایق  
 لا چون شایع بر آستان  
 فری فری و قف زین شمع  
 شمع خاموشی خودت بار و بریش  
 میوه ایست ماه خردار  
 نخلندان گلشن طلاله اندیشه

برویش نو بر نمائ کن امر محال  
 و چون میرایان مانع انبساط  
 برویش

لایه خیال سبزه خندان  
 گلشن امید بر خلع محض خیال  
 در گلشن سبز بختی که  
 بر خور زار گوید هر در گلشن عالم مثال

این شعر در کتاب  
 گلشن راز  
 و در کتاب  
 گلشن راز

ذوق بایست و الهام مهارید  
 اگر از شکست رنگ بر

88

چرا ارب نی اندیدم و از ملا حظت  
 خیمه نذر بانه شنایه ترسیم  
 سبکتم در قدش سر و دست  
 بر بر میراید و کی بر زبان بی

نیکی کید کهر اولد جن حسن روز به دربار است  
 و عیال ازین

دندان خردید کمرش طعم میخوش  
 کج و چه خود کج و چه خود  
 وقت گزگ خدای آن  
 همی شری محبت با جهان جهان نیاز چشم  
 بر روی کن از فرط صفا  
 خم از سبزه حول خال ز رخ و لعل

[illegible]



کار در و دارد بر او دل که جان مشتاق گوید، استخوانش در زیر بار  
 چنان خسته و زده و در خون زینت زده  
 از جان و است از درد و زینت زده  
 مع انهم مرد و خسته و زده  
 باد ام و مغز در یک پوست سر بها، یک ایامی نقره غلبه اند از انجم  
 باد امش بچشم زنی ز قاصت در صند پوست بدیدر افلاک  
 و از هم جدا گویند و بالان بلور کمرها بدیدر یکدیگر خوشحال  
 گویند یکدیگر خند بر روی هم خندید، یک شکر خند  
 فرمائی دمان بسته اش با هم زریله کار میگویند و روی هم  
 کشیدن از نقره بسته اش زخم سینه رنگان نمک سود و  
 لذت خلوت شکر خنده اش کاه جانها شکر امه شفا لوی بلو  
 بایستی آرزو فرما و هوس انگیز بسته هر درد کدو ویس دمان  
 شکر لبان لذت بحسرت لبالب و لبریز بسته اگر فرما و نظر از  
 خیر گویند بد کالشی گذشتیه چشم از نقره بر بسته  
 شمشیرین کارش گشته به بهلک کیده شمس غم غمیش گشته

و بعد از

از این که در این حال  
 خنده و هم در خنده و هم در خنده  
 از این که در این حال  
 خنده و هم در خنده و هم در خنده  
 از این که در این حال  
 خنده و هم در خنده و هم در خنده

کجایان که در این عالم  
 کجایان که در این عالم  
 کجایان که در این عالم  
 کجایان که در این عالم  
 کجایان که در این عالم  
 کجایان که در این عالم  
 کجایان که در این عالم  
 کجایان که در این عالم

جلال از انبیه شیرین کارش کام جان یاج بجز از خود بکشد بجز از

حیث نیره تر از شام خویبان و طلعت اند فقه از صبح حسرت نصیبان

در فروختن ترنج بجا که گوئی طلا در دست اف ز گویند غشیر کیندن

در محو گنج نایبان و محو گنج نایبان با کوفه بادی صدیک آن نکر

بد بیکر یک زیانش کفین شیرین گویان فرما و شربا در هر عذوب

انبیه شیرین کارش قصه شیرین از دل فلا موش و لذت فله زبان

بذکر شکر بارش آش کرد جوش در سر جلالت شایسته سولای کیندن

چندین مایه بداحش نقال پچید از کمال ذوق در لاله انتظار

چون دلم مایه کلاه چشم گوید از مارش بدخشان بدخشان لعل

آبله در دل نهفته گاه افای گوهر لعل و یک دای خند (90) مکت دای خند

حرف تنگ مایگی سبیلان و گلاب مایگی خفته بویست کند گفته و را

سیر به آسید او که غنای لا خیر دستان از فرط خجالت و دفر

انفصال از رکن به رکن بکشد

کجایان که در این عالم  
 کجایان که در این عالم  
 کجایان که در این عالم  
 کجایان که در این عالم  
 کجایان که در این عالم  
 کجایان که در این عالم  
 کجایان که در این عالم  
 کجایان که در این عالم

جلالت است لطف خفیه

در هر عذوب

از حال ذوق در راه انتظار

دلم مایه کلاه چشم گوید

ماهر بدخشان

و چندین کلمات از آن پاره است

که در این عالم

کجایان که در این عالم

کجایان که در این عالم

کجایان که در این عالم

کجایان که در این عالم

کجایان که در این عالم

نیم را بر سر تن بپوش  
بپوشان تا زینت بر تن

اگر در تعریف تنباکو فروش و دکان او

نهنگام و روضه پر دکان تنباکو فروش سر کی لذت بر باید نهاد و بطور

ارسیم و کف ز بان نیاز باید که آواز لعل رنگین او حقه است

لذت مرجان و لذت خال مهر خیرین بر لب صدای کف بکوش آید و غوی

آئین او هر خرم صبر به بر گان سوخته و ده از لب بر افکند

و نغمه دل سوخته بر سر التفات آید به یار دم ساز یغی

بیاردم ساز فقر حقه و تنباکو که هر روز و هر دم از نذیم و محرم نماید اگر با  
همراه و محرم از نذیم و محرم نماید

یابان سر را بکف بر لب مهر باید داشت کلاه ناز بر سر عجب

و فرق زیبا به کج نمی گذارست جانها از لبش چون زبانه دواز

و مانند تنباکو بلفظ کف سوخته سرگرم کوز و کلد از تازیانه بالکوب بارش

ساز ز زین لذت صید شیرین کارش رشک از فلز نیک گوید

کلاه صفت حقه است غرض از دل او  
کلاه صفت آن حقه است که کار  
کلاه صفت آن حقه است که کار  
کلاه صفت آن حقه است که کار

روزگار نمود البر اقباله مجنون زوید و سر در بولا حقه اش

از دل

برین روزگار و سر در بولا  
این همه لغت و سر در بولا  
و در مجنون شده است

از نعل نور بار صفا کار روشن نعلانی با صفات و تیش از عمر دراز  
 با حشیش کمال خوشنما تر از آن رود دست التفات بر  
 حقه سیمون چرخ نکند در در پیش حقه سیمین سمن نر بیان  
 او سفید نگردد خورشید میو ته از غم جگر میخوابد تا بهت تا از  
 بند زرین او درست ساف و فلک همیشه از الم بر خور میجو تا  
 موقوف خط شاعی آفتاب خود لا بزرگ حقه بونه دار طلد کارش ظلف  
 حقه سیمین او لا از چلم بر فرق زرین افست از آن میو ته حلق  
 تا جلال خیال کر نیسینه اش در سر حقه جلونه فقیر بر حلق  
 دلف و نظر خرد اگر ساید هر هزار یک بهای حقه چینه اولاد حلق  
 وفا نه بنماید بر نیسیه هر از سر دکانش هر آید غفر است دو دنیا کو  
 او لا اگر نه لک شاخ سنبه بدست آید بهار شکفتگی تمام مشتیر ریحش  
 لاکه ندر او چون تدریغ خور ریحان خشان خوشنماست از گلشن  
 شکفته رویه در کماله چینه نعلانی دسته ریحان رونماست

(۹۱)

نشینش

لاکه ریحانی او را از گلشن  
 لاکه صاف رونما خرا تمام

در کماله چینه نعلانی دسته ریحان رونماست  
 لاکه ریحانی او را از گلشن  
 لاکه صاف رونما خرا تمام

سینه شیر سیاه لا بیک و شیر سرشته و صفش بخور بجان بر  
 صفه درن کلاوشته قدم وقت محشش بر باله رخا در سینه  
 و اندیشه گاه تعریفش از زمین سخن صد رسته بجان دامیده و دوش  
 چون به پشت کمر آتش گم باندید گدازد بالک نسخ خط خا بر خط  
 نشید تنباکویر تلخ، بذلق شیرین ادریان اشناست و نخی  
 روحی نمی خوی شکریان الهام جان کوللا نمخ او در بر طرب  
 شیرین تر از جان است و در محفلش <sup>هضم</sup> خط خا بر خط  
 مذکور قهوه از سبکی بردها گلان قبا هر شکلب شیرین کار از گم  
 جوئی و گم اختلاط مجلس رؤا است بغیر از تشریف قدم  
 مسرت از پیش حرف چایجا هوش در کعبه سبیلان  
 نماید و اخگر باره با بر حلت گلستان <sup>خسته</sup> ریزید و کلاک اخگر  
 از کلا در آیین رخسار این چهره بر افروخته شگفته تر  
 و سبیل هوش از بخت بر لبان بیدلان برشته حکم بر خسته

ای جهان خوار مال الدین با تو قسم  
 نسخ اخگر با تو که نمیشود  
 برین سبیلان را نام نسخ نهاده اند

حشرش  
 حقه و شاکو

مجلس و آواز و نو طرا و اهل  
 سرور از آواز دوم از اندیشه  
 مجلس و سرور ۱۲

آرایش

زلف





حقه باز است و بمنزله کت ط پر دازد زین ط لوز خون ط می شیرین  
 میریزد در انجمن ط رب با قند شیرین کار میبرد و سرگام  
 ظرفانه جنگ به تهیه برگ ط رب میگذارد و با بر است  
 در دایره گنجینه باز آن ط یا میگذارد از هم رنگی میسازد  
 قهوه سرفروشی آه و نیلوی گلگون میگوید در رنگ صحرای  
 سبزه بستان طناز نیرنگ ساز بر سر دکانی به تنباکو  
 کس در کار اند ساحران لقون طلد شعبه پر دازد  
 در از غنچه گلش رخ سبیل بر میر آرد سرد و روان  
 این نرم دلکش بر براه یلوی سایه کوثر می بویند بهر  
 حلقه دم میکنند از کفش دل لعل منزل دم سید میگویند

نوروزی با کسب و خفیه نان که در کتب است  
 از کتب معتبره سرخورد  
 به کتب معتبره باز  
 در کتب معتبره ۱۲  
 و خفیه در کتب معتبره

از کتب معتبره سرخورد  
 به کتب معتبره باز  
 در کتب معتبره ۱۲  
 و خفیه در کتب معتبره

(۹۳)

از کتب معتبره سرخورد

ج

تایر سردکان سبز ز روشی نخت سبز در خمیاری و در  
 از روی یک برگ سبزش بهار سبز از آن در دکان  
 سبزه در کتب معتبره ۱۲  
 و خفیه در کتب معتبره

ک ط الیٰ او لبها ی غمک ن لعد و ن خیم می خند

سبزه اش مرهم رنگارنگ رخ سینه را نیکوین مرید و

سبزه اش لا همک ز غم گفتن روراست چرم افغی

نغم الاكورد مسيا له و همزنگ مينيايش خواندن سزاوارست

مهرنمک طالع میرزا فخرالدین در مدح شمس قاضی مستغنی زبان

از بهر قمار و بازی در اندیشه مینا کار بسته و کویر خندان بر تو

عقبت زخم شکار و صدف خط زخمان روبرق گلستان

نوشتهن لایق است در کتب سحر از رکان خط کلغان

فلو زنگار است زنگ از دل از دم مراید

وَقَدْ نَزَّلْنَاكَ بِسُورَةِ الْحَمْدِ لَعَلَّكَ تَعْلَمُ

تجدیدت بهشت رونمای کسوف و انوار، هرگز و کسب کمال از

مست کز سر، کست از این دانه، و در دهن و دهان

پس بر بیش از دل بیلتد و هیچ

در باب سبزه خضر در ولس است اگر یک سبزه

*[Faint handwritten notes at the bottom of the page]*

١٠٠

بهر از بهارستانند کمان زبان فروشند و نهایت لطف  
است و اگر یک خش بکوه کوه بگردند بر بالیخ  
و نولر و بر شتریان بسیار آسانست سبزه شش لا سبز

نخشان خریدار اند و فیروز طالعان بجان هوادار

برنگی از سبزه شش رنگست هر از هر نوع شش مرغایله

با طوطی هم رنگست نه سبزه توده توده

به طوطی هم افتاکه چرخد نفس طوطی به طوطی هم  
آن شیرین کار با کماله بیدیه در غام خیال از سبزه شش

انگشته گلشن دل از بولای سبزه خشان برداخته

بمعرف سبزه شش محبت ز با شش در دمان بزرگ طوطی

تا سبزه شش کمر دل فریجه هست بسته رونق باله سبزه خشان

سکته قلم گاه و ضلض از خم دوا با که ریایه رنوب

اگر سبزه شش دوست و از فرط سیاه سینه اگر از باد آید

ای سبزه شش  
اصول است

نفس سبزه شش  
نفس سبزه شش

نفس سبزه شش  
نفس سبزه شش

۹۲

و از دست ره بجا نیل کام مجر مدح او اگر قلم برنگ نرسد  
 سبز که میناید و وقت تقریر تعریفش اگر زبان در دال  
 مانند پسته سر سبز نمود و در غیر نماید فلک فیروزه فام صد  
 فلک خون در جگر افکند غیرت اوست و کوه کوه ز کوه  
 کمر شکسته نهد بار حسرت او زبان آور بر به تسوید  
 تعریف سبز رنگی او برداخته صبر چرخ میناید بر  
 کاغذ میناید کشید و آرزو محو در سیاه انداخته  
 تا سبزه اش نقش سبز ریخته سبزان بهار لعل دل  
 از الم شکسته تا سبزه اولاد چشم عبرت بین  
 دیده اند سبزان هندو کالی خود فروشی بر جبهه  
 عند لب نوان حن لعل گلشن اندیشه بردارند  
 غیر از قیاس سبزه او به لعل ملکش نی تو اندر سخن  
 سبزانند حوالی سبز پوشش همیشه لا محاله  
 در لعل

از شفق

کعبه  
 مظهر فیض خیر است علیها  
 باب بر زبان از شفق  
 در لعل شکسته  
 از شفق  
 از شفق  
 از شفق

در سرشته و کمال انتفا حشم در لاله و گوش بر اولاد  
 یک نوید خردار رسان نیم بحر پاک سیر بر یک لاله  
 بر سبزه اش دین حاشی پیش رشک افلاکی بحر اخضر  
 گدیده تار در وصف سخن گستر است از فیض <sup>نایاب</sup> ~~شنا~~

و بمن تو صفی مایه بحر اخضر ~~سختو~~ <sup>سختو</sup> حشم بر دانه  
 و صفی بر روی صفی به لاجورد لکاشته ۵۵۵۵

در سرشته و کمال انتفا حشم در لاله و گوش بر اولاد  
 یک نوید خردار رسان نیم بحر پاک سیر بر یک لاله  
 بر سبزه اش دین حاشی پیش رشک افلاکی بحر اخضر  
 گدیده تار در وصف سخن گستر است از فیض نایاب

رقم در تعریف بنویس در دکان او (۹۵)  
 در جهان خیال جان سپاری و اندیشه برگه جز کار در سر دانه  
 و او سر مغرب که شمار بر سر یک آن نداده و حاشا به اذان  
 بر نمیکرد و در شمارش بی آله سینه بختان ملا شسته الفتن  
 چون صیبه در گل و گل عارضان بر لب و یک غنچه میره اش  
 بعد رنگ دنیا طرح کفن با لعل لبش از گونه شفق گون  
 گستر لعل لبش در خیل خنده و تا کوه دندانش

ای آن نبی که در کربلا  
 سمانان خون بر رخسار  
 در جزای جان  
 و در خیل لبش

بومای  
 قبول ماصدیکه  
 در طبع نیازگون

از گونه بان هم رنگ مر جان شده مر جان جان از شکوه غم میرد  
تا برنگین کهن لبها راه رویان سره بان برداشته  
همچو لبر خیز لب لعل مرنگ نگذاشته و مادر کان دلدار  
چراغ کان دلدار و باز فروخته کاس حاضران بنمات طرلا بان

رخصت نعلها زبان از فیض مدح رنگینه بانس نرنگ گل

و دکان بزمین مصطفی جانس حریف گلستان

برگ بانس عجب طبعه سینه باز طبعه و طرفه زلفه

از آب با قوت سرش رویش گوشتش در کنار میره آبی

در بزم عشرت پرستیه بر رسید از فیض سبز خج

گفید چونه اش در سفید از حواصیل زلفه

باز سفید است در دلم طوطی سبز رنگ افراس

چونه اش بر بخت سبز و سفید با هم آمیخته اند

و طبعه الفت افلک و لب ط موافقت انداخته بکیش

بکره کوه

چون از بزم کوروشی روزگار  
نظر به آن زندگانی که از دم جوان  
بریده اند که کوه را با کوه  
از آب آن آلوده و دلت که از آب  
مرغ شست و روش کرد و دلت خفته  
در آله و نور چونه که سینه باز  
افتد که سینه او چو سینه از آب  
سفید شد و سر را باشت آن با آب  
سینه از آب چو سینه و سر را با آب  
باغبان چو سینه و سر را با آب

حواصیل و حواصیل  
فی الساج و فی الساج  
که از حواصیل است  
حواصیل در دلم و حواصیل در دلم  
که حواصیل است که حواصیل است  
لتر گوید که افی زنده است که حواصیل است

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بجوه نوره زمه از بس لذت لبت و لذت کور و روشن چو زبس  
بادریا دریا کوهر در با سس کی در ایامی که سر زخم سر سنگ  
دیش چو زبانش سفید نکفید و بای زمه زبانش بنگد  
هر رنگ پاش نرسید بر گشتش در سر زخم زبانش میا رنگ  
فانی تر و چو زبانش در صدق و غیر و صدق زبانش صلیق تر  
هر که سینه زبانش خست بر زخم او از آگالش مرسته  
دلها از مقرض تنه بر لب التفاتش قطع بوند میکند چون  
سپارید و دیم است و جانها از تنه بر لب التفاتش از تنه دیم  
تنه تر است چون لعل لقا اشجار از صر در زبانه دیم کوه آلام  
بیدلانی به برگ لذت زبانش بلند فافلس صدق و چو زبانه  
و مقبل کجاست بر گشت غم و الم در نشاط آبد خاطرش دش  
هیچ رنگ نکشد زبانش بر گشت در غمش از جان سپارتن میباید  
صدق و ایمان نقد دل بان بها با برف و ما میباید بیدلانی لایق چون

(96)

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

ان پسران در سلام بر سران

—

کتابخانه ملی ایران  
تاریخ ثبت: ۱۳۰۴  
شماره ثبت: ۱۳۰۴  
کتاب: ...

تمام نیز نکست از حونه بر پشایش فصلی چنه اش سغید  
 بختیست موزون و میره اش محمد مصرع مصرع  
 وصف رنگین او بخوبی با قوت نوشتن تراست و مع برین  
 بخود ریحان لگاشتن خوشنما کسید بر روی اش که نظردید  
 هر چه پیش برنگش آن خضر رنگ گوید زبان آورد بر لب تعریف  
 او میکشد بد بفرزد مصرع حمید بر زبانش می آید میره اش  
 طلسمی که در کمالش طاسته هر که این طلسم را کند  
 غم یه بر که وارسته لذر شکستش ختن ختن خون در جگر  
 ناله مشک افاله و غیرش کاروان کاروان اش در دل خال  
 مشکین کا کلان نهال برگ یا نش سؤااست نه کلون پیران  
 نه کلون از حسرت او تمام دل خون مضمون خط سبز باش  
 جز سبز نخبان دیگر نفهید و بمعنی رنگین مصرع حمید  
 میره اش غیر لذر و ز طالعان کی میرید میره اش عیال گزینان

(۹۷)

باز سبز آمد از نهال  
 بختیست موزون  
 وصف رنگین  
 بخود ریحان

این کتاب در بیان معانی و اسرار  
و اسرار و اسرار و اسرار و اسرار  
و اسرار و اسرار و اسرار و اسرار  
و اسرار و اسرار و اسرار و اسرار

لا حریفه آب دندان است و برکتش از یک ساله برسان

بانش سبز است باین که در دریا افتد و لذت بردن است

حسن سبزان هند بر تافته مسننه است در دریا و دریا

و بالها و سبزان هند صحت رنگین داشتن کار او

چون به رنگارنگ عیش دریم دبران بطا کتر است گوهر

دندان با قوت ایمان از رنگش هم رنگ گوهر

این منته در ستارے سخن سازگار و طالع شگرف کار

خویش بر بهمن طع ظفر و تار و دایره این شهر عاقبت هر

تسایح کاسد سختم لا چون جنس بالادست روز بالار

فراوان رونق به پایان دست دلقه و در بسته به روی

ونیک اختر به کلید فتح الباب بر رخ کلاه فیض شامخ

کاروان کاروان رخت گلن قیمت نفوس و معنی

کاروان کاروان رخت گلن قیمت نفوس و معنی

کاروان کاروان رخت گلن قیمت نفوس و معنی

کاروان کاروان رخت گلن قیمت نفوس و معنی

کاروان کاروان رخت گلن قیمت نفوس و معنی

نوشته عقیق سید محمول بر این کتاب  
عقیق و سید محمول بر این کتاب  
نوشته عقیق سید محمول بر این کتاب  
عقیق و سید محمول بر این کتاب

نوشته عقیق سید محمول بر این کتاب  
عقیق و سید محمول بر این کتاب  
نوشته عقیق سید محمول بر این کتاب  
عقیق و سید محمول بر این کتاب

نوشته عقیق سید محمول بر این کتاب  
عقیق و سید محمول بر این کتاب  
نوشته عقیق سید محمول بر این کتاب  
عقیق و سید محمول بر این کتاب

نوشته عقیق سید محمول بر این کتاب  
عقیق و سید محمول بر این کتاب  
نوشته عقیق سید محمول بر این کتاب  
عقیق و سید محمول بر این کتاب

22

قوسه است که در این  
 حاصل می شود چون از طرف  
 اولی که در این کفره  
 می بینیم که در این کفره  
 در این کفره که در این کفره

بر هفت  
آوردن مطلق زبان  
شکو بند ۱۲

وینست ارفوشت

سجھا



از اولش روز افزون و متعلق گوناگون خجسته‌هایش و الا  
 در دستم به بعضی خجسته اثر و طبع فضا فریدی  
 طلم مضمون بر گنج تیر ~~جنگ~~ به داشتیم و در یاد در با جواهر  
 محاطه اند و مناقب از جندش سبک و فضا به با لای  
 تفکر ستم و گوناگون از لای از دیر باز گیران گیر روزگار بود

بر سر گنج خجسته

(۹۹)

و کافتم که حدیث  
 از سر خجسته محمد الدخان در لای

بفضای که ملحق بسته و بیوم جمیع لای تمام رسید

و کافتم که حدیث  
 از سر خجسته محمد الدخان در لای  
 بفضای که ملحق بسته و بیوم جمیع لای تمام رسید

و کافتم که حدیث  
 از سر خجسته محمد الدخان در لای  
 بفضای که ملحق بسته و بیوم جمیع لای تمام رسید

نسخہ مرقعہ

[illegible]

[illegible]

بہارِ احماد میں ہے، بابہ مراد

امیر علی بن محمد بن ابی طالب

من من من من من

مغز و طحال و معده و کبد و امعاء متفرقة و غیره

و من بعد از آنکه در این شهر رسید و در آنجا اقامت نمود و در آنجا

مجلس

عمر جم زورہ نجم سمندر سو کہ نامکبانہ کو رجاں نامبر

02/12/2016

*Handwritten signature*

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

André Malraux

مقام اولین مصطفیٰ اعظمی از حضرت محمد (ص) علیه السلام

میں نے اس کے لئے دعا کی ہے کہ وہ جلد صحت یاب ہو۔

مجلسه اول

وہی ہے جس نے اس کو پیدا کیا اور اس کو دیکھا ہے

1000

صید و صیاد (صید و صیاد)

و الله اعلم بالصواب

وہاں سے آکر کراچی پہنچا۔ وہاں سے آکر کراچی پہنچا۔ وہاں سے آکر کراچی پہنچا۔

را حقه غانم و در قوام امیر سردار محرزده محمود اسارتند

از قریب و از دور

لا بد من العلم بالدين والادب

بسم الله الرحمن الرحيم

24

مجلس عمومی و شورای عالی

C. A. F. M. J. N. O. S. P. Q. R. S. T. U. V. W. X. Y. Z.

زنگنه

از خطی سیال  
خارج نمائید تا جایی  
که در خط بیرون بیفتد

60

10

10

۱۰۰

10

مفتی محمد رفیع

مجلس

*(Signature)*

مجلس

١٠

١٢٠

١٠٠

صید سال جاری

١٢

مجلس شورای ملی

این در سه سال که خداوند ملاک گرفته و حجت در آن ظهور کرده

۱۳۰۰

نسخه مرهم سیاه جمجمه و مرهم و...

مستور مرقع معصوم غفر الله له

٥٠٠ ٥٠٠ ٥٠٠ ٥٠٠ ٥٠٠

روغن کچن داول کیند ورم و ارشد سائیده و در روغن

کینه از آن گند که شده بود بعد از آن موکم غنید اندازند

مجلس سید

[illegible]

سخت ایوب و صفت قمر و داور و دل کا نور سید ابوالحسن علی

ما بعد از آنکه بر علیه آنها و مراجع آنها قیام و مجرم است

۱۰۰

۱۲۱

مجلس ۱۱۱

۱۵۳

張其成

101

اسم الرحمن الرحيم

بعد حمد رب العالمین و لغت خاتم المرسلین که تبیین آن امکان  
 بهر حرف افرین نیست بر ضمیمه صیغیان سخن و جوهر شناسان  
 این فن بسیار و شقه های خاص که بعبارت کرامت استنباه از  
 پیشگاه خدیو خدا اکاه خدارام گاه محیه اورنگ زیب عالم گیر بادشاه  
 بنام اعلی حضرت شاهجهان صاحب جهان ثانی و دولت شاه  
 عالی اقتدار و وزرائی بلند مقام و امرای عالی مرتبت اصدار یافته  
 اکثر مقرران حضرت مستعدان زبان و دولت جمع نموده سخنان  
 جداگانه فی ایراد حمد و لغت پرداخته بودند این صواب نای  
 جامع علم و عمل انسان احل را می آید امل سلمه الله غفر و حل اقتضا  
 آن کرد که اگر اینهمه سبیل در رشته یک سیرازه بهیئت مجمر  
 بسته آید صلاح اقرب و به مستفیضان منفعت کلی خواهد رسید  
 یکی از ترتیب یافته ها محفل فیض منیر در سنه یک هزار و یکصد و  
 پنجاه و شش هجری مطابق سنه ۱۱۸۵ است در شش از جلوس این عهد  
 بادشاه باین وضع ترتیب یافته و دستور العمل آنی نام نهاد



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

و در مقام حمید الدیوان بهالده به حمید فقط اختیار یافته حال از رفته  
که بجناب اعلی حضرت شاهجهان بادشاه صاحب قرآن  
ایلا غداشته شروع میکند و الله ولی توفیق بکذا المبدء بالمعاد  
جناب اعلی حضرت شاهجهان صاحب قرآن فی دجوات  
که منت مایه طلبت خواجہ سراجی چندی نویسنده بود و بعد لها  
مراسم عقیدت بعضی افندس میرساند که خوان و الاثن  
سر اسر نکاشته ملک (۵۲) در بار جواهر ملک یک نیم شهر حال  
و جواب عرضیه این مرید صدارت شده بود و غرض وصول بخشد  
از مطالعه مرقومت تمیمت و تتم دید و انور و دل حال سخت  
سرور و مبسّر گردید الحمد لله تعالی که ذات فایض البرکات  
تقدیر حسن صیت و عاقبت است یسر و تسکیر سلامت  
این مجبور که فضا و قدر که محبت البر و حسن و طره خطرنا  
افکاره بخندین طلقهای ظاهر و باطن مبتلا شده از تحاکات و الفضا  
خود چه عرض نماید که بر اعلی حضرت هویدا انبات پیوسته از درگاه  
اینها شای سکت میباشد که توفیق استر ضامی خاطر ملکوتی ناظر  
و فرصت تلافی و تدارک باغات و عند خرابی زلزل و غیره  
عطا نماید و کار خود تسکین و بر خوشنود می رسد و کعبه توار و توفیق

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
و در مقام حمید الدیوان بهالده به حمید فقط اختیار یافته حال از رفته  
که بجناب اعلی حضرت شاهجهان بادشاه صاحب قرآن  
ایلا غداشته شروع میکند و الله ولی توفیق بکذا المبدء بالمعاد  
جناب اعلی حضرت شاهجهان صاحب قرآن فی دجوات  
که منت مایه طلبت خواجہ سراجی چندی نویسنده بود و بعد لها  
مراسم عقیدت بعضی افندس میرساند که خوان و الاثن  
سر اسر نکاشته ملک (۵۲) در بار جواهر ملک یک نیم شهر حال  
و جواب عرضیه این مرید صدارت شده بود و غرض وصول بخشد  
از مطالعه مرقومت تمیمت و تتم دید و انور و دل حال سخت  
سرور و مبسّر گردید الحمد لله تعالی که ذات فایض البرکات  
تقدیر حسن صیت و عاقبت است یسر و تسکیر سلامت  
این مجبور که فضا و قدر که محبت البر و حسن و طره خطرنا  
افکاره بخندین طلقهای ظاهر و باطن مبتلا شده از تحاکات و الفضا  
خود چه عرض نماید که بر اعلی حضرت هویدا انبات پیوسته از درگاه  
اینها شای سکت میباشد که توفیق استر ضامی خاطر ملکوتی ناظر  
و فرصت تلافی و تدارک باغات و عند خرابی زلزل و غیره  
عطا نماید و کار خود تسکین و بر خوشنود می رسد و کعبه توار و توفیق

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
و در مقام حمید الدیوان بهالده به حمید فقط اختیار یافته حال از رفته  
که بجناب اعلی حضرت شاهجهان بادشاه صاحب قرآن  
ایلا غداشته شروع میکند و الله ولی توفیق بکذا المبدء بالمعاد  
جناب اعلی حضرت شاهجهان صاحب قرآن فی دجوات  
که منت مایه طلبت خواجہ سراجی چندی نویسنده بود و بعد لها  
مراسم عقیدت بعضی افندس میرساند که خوان و الاثن  
سر اسر نکاشته ملک (۵۲) در بار جواهر ملک یک نیم شهر حال  
و جواب عرضیه این مرید صدارت شده بود و غرض وصول بخشد  
از مطالعه مرقومت تمیمت و تتم دید و انور و دل حال سخت  
سرور و مبسّر گردید الحمد لله تعالی که ذات فایض البرکات  
تقدیر حسن صیت و عاقبت است یسر و تسکیر سلامت  
این مجبور که فضا و قدر که محبت البر و حسن و طره خطرنا  
افکاره بخندین طلقهای ظاهر و باطن مبتلا شده از تحاکات و الفضا  
خود چه عرض نماید که بر اعلی حضرت هویدا انبات پیوسته از درگاه  
اینها شای سکت میباشد که توفیق استر ضامی خاطر ملکوتی ناظر  
و فرصت تلافی و تدارک باغات و عند خرابی زلزل و غیره  
عطا نماید و کار خود تسکین و بر خوشنود می رسد و کعبه توار و توفیق

و از روزگار زنده رودی آنحضرت بهم چشم دارو که باد عای خ  
 این کینه کار را که عبارت از توفیق حسنات و خود شکندازی  
 و بی نعمت است فرزند زنده باشند بخیر و ظهور بعضی امور خائیه  
 قبل ازین نگاشته اضطراب است این برکذریه ششم  
 ندارد و خواهی رای چینه نویسی با حکم برگاه که کاری بود  
 شود که بخدمت رسیده باشد نامه دوم در ایامی که شجاع  
 اول و مقابل عالم گیر ادشاه بهر عیت خورده فرار نموده و قتل از  
 دستگیر کردن و از لشکوه خلدیگان گرفت و کفر قاصد آن  
 اعلی حضرت در آن ایام نصیحت انکیر اعراض از نوشتن بودند  
 آبدار برای غلخانه اعلی حضرت که ممنوع و موقوف فرموده بود  
 نیز درج بود و از اتفاقات در جهان ایام نوشته خط بند و علی  
 که نام شجاع فرستاده بودند بدست آمده بود در جواب بدو  
 خود نوشتند بعد از اسم عقیدت و عبودیت عرض آنحضرت  
 میرساند صحیفه که بخط خاص پس از تعدادی ایام صادر شده بود  
 بر تو و رو انداخت بطالعه ارقام سعادت تمام کار کرد و کیفیت  
 که قدس بنده بود و بوضوح انجامید از سبب گرفت و کفر خطوط  
 شده بود بخط این قاطر پوشیده مانده ازین فرزند برید و ابتدا

کلمات

او آغاز وقوع هراسی که تقدیر یزدتال را دیده با اعتقاد آنکه  
چون انحضرت عقل کل اند و اکثر اوقات کرامی در تجارت است  
روزگار گذشته شاید ظهور این امور از قضا و قدر و انصاف  
این مرید و رفیق باز در دیگران که ارادت است بدان طایفه عارفان  
نه فرمایند و سکوت یا به نهی مستحق قیام و لهج و خجاست که بعد دفع  
شورش و استرخاشی خاطر و الا لکم اثم میان جان بسته بدان  
رسیده سادت دارین حاصل نهند و هر چند می شنید که موجب ارفع  
عبادت او بر هم خورده صمات غنا و تحریک انحضرت است  
برادران به فرموده اقدس دست و پا میزنند و جانی میکنند کوش  
بجستنان مردم نه انداخته اندیشه انحراف از شاه راه عقیده  
نی بود لیکن از آنجا که اخبار بی توجهی حضرت بتواتر رسیده  
از نوشته که بخط هندوی شیخ قلمی گردیده بود و خاندان او  
بوسه آن خراگشته بودید است یقین حاصل شد که آن  
حضرت این مرید را میخوانند و با آنکه کار از دست رفته هنوز  
تلاش دارند که دیگر استقلال پذیرد و وسیع تر و این  
که مصروف بر اجرای احکام دین متین و انشای اتهامات است  
ضایع شود و هیچ طریق از این سر باز نیامده درین کار مصرعند گیر

[illegible]

که در جواب عرضید این مرید صادر رسیده بود و آن سحر زمان مشهور  
ساعات غرق و غرق و ازانی داشت از وصول توبه و عفو و لذت  
جهان جهان شاد و انبساط اندوخت و بد لطیف عید مرشد  
خطا بخش عذر پذیر امیدوار گردید المنته قد اعلم حضرت  
الضاف و قدردانی غفور را انتقام ترجیح داد این سحر  
روسیاه را از کرب و انده و دلائی هر چه جهان بجات بخشید  
بکریم انور و اثنی است که من بعد بچوب مصلحت امر که وقوع آن  
ازین مرید بطور نیاید خدای غنی و انوار او را بکذب و دروغ  
کوازه گرفتن نزد اهل اسلام کفر و در جمع ملت و لویان مذموم  
میداند که این مرید هرگز نتواند از باب نفاق و کذب و خلاف مرید  
مستوف و منت و محمود و ثنائیت حضرت و استه بدین حدیث  
و امر خطیر قیام نمایند لیکن انتظام اوضاع ملک و ملت و تسکین  
باطلد نیابت امکان ندارد است لهذا ناگزیر برار باس ملک و حال رعایا  
روز و چند این نوع سحر که بخاطر خط و غبار و روز و خدا اکانت که  
جهت شرمندگم با ازین رهگذر لازم شده است و الله اعلم بالصواب  
و یک پیر پدید آید و بخارفتند فرو نشیند جمیع مرغوات خاطر  
بوده آسین سر انجام خواهد گرفت این مرید که خالصه عمر صرف  
رضا حق و بند خود خسته نمود باشد بجهت مرغوات و بنویسد این

[illegible]

راضی میتوان بود و اوقات فرخنده سمات آنحضرت که جان و مال و  
سایه انوار تحصیل نمودند و این است بحضرت بگذارم و مردم محل  
از خدمت و انقیاد حالت جدا باشند از آنجا که شجاع قد عافیت  
خداوند بفرموده فاسد به الد باکر رسید شورش را بکنجه انور میرزا  
طرف داشت ام لیکن قدر خاطر جمعی حاصل نموده نفس قانع نگردید  
توکل بر تائیدات الهی و مدد نصرت بخش حقیقی نموده هفتصد و پنجاه  
متموجه آن حدود گردید و اعمده و ارکست که بتوفیق الهی و اعانت حضرت  
رسالت پیام و توبه باطنی آنحضرت دستگیر کرده غنچه غریب این کارخان  
شده اصلاح و تکیه کرد که نامرضی مبارک باشد مگر و در آنحضرت  
همید است که حق سبحانه تعالی و یایع خود را بکسی که از عهد و پیمان  
حلال رعایا و نکاحها فی برابری برآید مریدان و برحق ظاهر و همید است  
که اگر کرم شنبانی نیاید و هر کرم حوصله از عهد و این امر خطیر بر نیاید و از  
ملک رانی با سبانی خلق است نه نفس پرور و شهوت رانی  
بهر حال حق سبحانه تعالی این عزیز را از خجالت برآوردند و غنچه  
و ولایت و عنایت فرمودن که او هر گوشه زار و آشوبه بجا آورده  
شکر فضل و کرم رحمت بتقدیر رساند بنام حق تعالی و خلعت  
سند امام محمد و عظیم الهی که عالم جانا عریا فقره چند بار بیاض بصر  
اشاره اندر برانده و آن آینه به شما گوشت که بهما ملذذ بنام خدایت

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

(105)  
 حیرت انگیز است بیدار شدن مردم در بیدار شدن  
 مقصد برنجانبین آدم خوب مزاج خوشین باحال احتیاج  
 داشتن با اهل صلوات و اغراض و صاحب صلوات و صلوات  
 هر جایان از خلوت مشورت غرض با اهل خلوت و صلوات  
 استحقاق به قدر توفیق قبل از سوال بگویم و این اهل نفس و کمال  
 غنیمت داشتن لیکن یکبار که بیگانه خلق باشند میل نکردن  
 غیر عقاید بدخبر بودن از منزلت کمال و خست و جو کردن قابلین  
 بودن در بعضی شایده پیش روی ساختن جسمی که مصالح کار خود  
 دنیا باشند بیت حریفان باوه تا خوردند و نشند و اینی همچنان کارون  
 رفتند و در حال بهم رفته بسیار اندام اول منصف کونو فقیه  
 او را بجا ظاهر اعدا چند بدتر ازین باشند اگر شهادت اعدا و دست  
 بگویند و بخوابند نام شاه عالم به کدشاه و فتنه شاه عالم را که  
 بخاطر او بها افتخار خان به به تبلیغ نصایح فرستاده این شده به خط  
 خاص نوشتند فرزند سعادت نوام محمد معظم حفظه الله تعالی و سلم  
 اعلیٰ حضرت باستماع کلام کار و نصایح بزرگان و غیر تمام دانستند  
 متبع اوضاع و اطوار صاحب قرآن اعظم را موجب ترقی است  
 و مدارج رفیع میدارند ازین قسم سخنان و دانستند که کار  
 علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

اَعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ وَالسَّلَامُ عَلٰی سَوَادِ الْبَشَرِ  
 فرمان بنام جبین پور سلطنت از نوشته پیر غرض معروض  
 آنفرزند باد جمعه در روز یکشنبه است میکنند و مردم شش علوفه و گاو گاو  
 ظاهر اقصه قندار داشته باشند خوبت خداست و باد صالح  
 التماس آیدن و السلطنت نمود بنام صدر از منصب ناصر خان کم  
 و آن هند و مشهور طوف کردید مصرع از ناست هم غرض است  
 فرمان بنام فرزند سلطنت تمام شاه عام حفظ الله تعالی و سلم برابر جایز  
 فرزند زلمه حسنه اختر که بسیار حرمت میدارند و قصد است کرد و بگوید  
 بنظر من اندک حکم کرده شد که جمالی بخور نماید عجب غرض هرگاه آنفرزند خبر خانه  
 خود ندارد خیال خبر فرزند زاده چه طور در دل راه یافته مصرع عورت در بازار  
 که اینهم غفیف است و بنام اسفا که نوشته اند سواران رفیع القدر را که زنده اند  
 با فرزند زاده چارین برابر خواهد شد افزونی ذات خود در بزرگ صورت  
 نمیند و چون این نسبت لغزندان و دیگر فرط محبت دارند برابر این  
 بطور دیگر رعایت خواهد شد و آستان مخطورات امیر تیمور موجب  
 صلاح وقت چنان بخاطر گذشت که محبت محافظت کمالستان  
 و جد و بند و نشان مردمی تعیین کنم تا آنکه بحیطه صبر تواند آورد  
 در حسن کنکاش دیدم که از امیر زلمه را یکی را تعیین بنام بطور رسید  
 مبارک و غرض سلطنت بخاطر و ماغ او را بدین باز در این بدین کردم که از امیر  
 یکی را مقرر بنام محتمل است که او نیز حیال است در بخاطر راه دهد و بین

۱۵۶

کنکاش و کنکاش  
 لفظ و لفظ است  
 معنای صحت



چهارم از تورات پناه عاقل شوی و هر کس نزد تو آید نگاه داری که تنگ  
 برات برق او بر تو نوشته و بسیاری دیده و دانسته ز بیم تو و ترس  
 طلبه هم کمی بسیار گمبایست او بسیار جان خود را فروخت و در خود را  
 یک دست خفته میکرد و دید آنکه صراطیک پناه است خزانة صرف  
 سپاه باید که مکه خزانة از سپاه جمع شیعه و درین مجلس این <sup>ایستاد</sup>  
 آتالیق وی مقرر کرد و امیر قطب الدین لادویان یکی و خواجه برلاس <sup>لاری</sup>  
 و تراب خواجه کوکلتاش را صاحب امر از وی ساختم بعد از آن از هر یک  
 سخن پرسیدم تا بر عریض نهادن این مطلع کردم امیر سیدمان ترکانه عرض  
 که پشت پناه من امیر تیمورت و دیگر سلاطین و در امور جزوی و کل  
 مرصعیدم تا بجزب بخورم امیر و طب گفت که حیات و زندگی من به امیر میال  
 تراب خواجه گفت با چراغ سلاطین و خدایمیدم در روشنائی او راه  
 و زندگانی خواهم بخورم علی هذا القیاس خواجه برلاس گفت چون براب  
 سخن مخلصانه بعضی سنانیدند با امیر زاده گفتیم که چارواک مملکت  
 حاصل تو از زانی و دشته ام و مختار ساخته کردان بر تو خود خواهند  
 باید که دولت و دشمن بر ملاضی از خود دار و کار بی نکنی که بجان ام است  
 کاری میکنی که کوشش بهترین بنی خلاق با آن کار کن که خلق و جهان ازین کنند  
 آن سعادت مندر انو زده گفت اگر بر امیر عام شود بر خدا باغی و طاعی شده باشم

و در دنیا و آخرت کریم من و لایس و لعل و لب کرده بجهت نظم و سن  
 و لایات مذکوره فرستادم او سبحانه و تعالی بر تقیم بر قبول و فعل نیک به همه  
 انداخته است که در حکام حبس و بی عنایه است که خط خاص و بسته امور  
 شهرداری نماید از کارهای با نظم و سن هماننداری غیر احیاء و مرصع از تبار  
 نیست درین شاهزاده اگر غنا و مروت نسبت به آن فرزند عزیز از دست  
 و جاده شرف و در باره آن قره العینی دور افتاده چون مطلع نظر حبس باشد  
 تعریف که شده که کرده ایم حال بنم از لباس و حالت باید پرسید و ایام  
 از دلا و وقف عبادت خانی العید و صرف کتابت فرمان محمد باید که  
 آراقت حضرت مقلب القلوب اشکال کرد و گویند بعد از آن صورت  
 غضب کم شد او عید ماثوره حواله سرداران محافظه شد که بکن کوفت  
 زندان رسانیده بگوید او را دایم اشتغال و الله یا شفق آفرین چه  
 دل را متوجه گرداند و در شفق و در نظر خد متخان نایب اعلی حضرت نظر بنفعا  
 خدمت جرات کرده در استخلاص بابش از زندان بیاند از حدیثی  
 بعضی رسانید که در گذشتن اختیار است فرمود بلی لیکن حضرت مالک  
 الملك که ماراف و فرمای بر مع سکون گردانیده هر جا از ظالم بر مظلومان  
 ظاهر بود و ظلم با خواهر که بود و در خواهر رسید برین نوعی بعضی عوارض و بیور  
 از دست ما ظلم رفته و در رویت در رسیده که خلاص کنم مقارن بخود

مطالع الطاهر  
 در این روز

دادا لیس

انکار

(105)

و ادراک نیست پس امیدوار باشد که تا قطع امید نکند و بخدا نه نماند که  
با کزین گاه که است بنام مادرش از او محمد ه فرزندان عالم اعلی حضرت  
فرموده اند الف کسر که بسیار الهام در عین است هر که عبارت از اولاد حضرت علی  
و کلام حق خواند آن است صورت کبریا که در حقیقت که بخوار غفلت میکند  
نماز آن حضرت در اقل و کثرت که از سر نه فرموده است و موجب تمام بدنی به  
اقل مراتب استغفار بوده اوقات شبانه روز را با این نوع تقسیم کرده  
که قریب به ساعت چهارم پیش از صبح بر خود مسکنه و از حبس بسیار رهایی  
و ضوئیه میسر که در خلوتخانه خاص است نشستن و غیره و نماز بخواند  
منتظر صلوات بخواند و قرآن مجید مشغول می شود و وقت صبح است  
ادای سنت و عرض چهار رکعت در سن آمده منتظر آن و بعد از آن است  
با کزین گاه که است با کزین وقت بدولت و بعد از وقت چهارشنبه  
و از آنجا به حالت برخواستن و عرصه عدالت با سماع قرآن و طراوت  
سیر و خدمت و در آن وقت که نفس نفس نفس حال آنها کرده  
موافق نوره عدالت الفضائل فرمودند تا یکبار شعر و از آنجا بوده بعد  
بیشترین با رعایت شریف میروند و در آن مقام مجلس با کمال توره و  
توزیع مرتب فرموده امرا و اهل کمال است از احسان سلطنت  
اهل خدمت و متصدیان آن تا هر کس که در آن توره و بعد از آن

شعبان

تقسیم خدمات و سرفرازی مناصب و انعام خلعت و اسب و  
نقد و امن امید بر کدام را با جناح مقصود و مرام غلطی بریزم و غرضت بر سبب  
مغادره فیلان و اسبان ملا حظ فرموده بر چارباشش و یوان خاص اجدادش  
گروه باغ و یکی مالی اشتغال و روزی زینند و اکثر کاغذ و غنایان عظام و صدر  
صدور آنجا به خط میر میر بعد و بعد از آنجا نیز بر خاسته بر سر و خاص  
شسته از اخذ طیب که بوجه ملال سر انجام می یافت بحجت قیام بر  
و تقویت طاعت جزیر تامل فرموده برای زینت و باغ ساخته باول سید  
بر شکرت و بخت و قیلوله می برداشتند قبل از نماز ظهر از سر بر خاسته و وضو  
نموده نماز می کردند و او را در اسب و وسیع در بریت در اسب و  
تشریف می بردند و یوان اعلی بار یافته بعضی مطالب هر روز بر می رسید  
و کاغذ نامی و یوانی می نوشتند و می کردند تا نماز ام این امر خلافت  
در میان هر روز بعد از اذان و فی فریضه شنب بازار با علم و یوان خاص موافق  
محاکم فرموده بود و کانل و کاسل و کار خلافت و سنق و او اندر استند و  
در عالم بر جوشش و اگر قفقه همه ملک می کردند و شش روز استند بیت حلی  
سبک از کران بارشش فتنه کران خواب زید از شش تا انفضا  
کنز و نیم شب از کلام بخشنه و داد و فرافعت حاصل کرده و خوابگاه مقدس  
می خوانید و بعد از آنکه از آنجا می گذشت و فرموده در آن مقام

نورخان





۵۰۰ ۴۰۰ ۳۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۰

Feb 10 1962

110

151

پیشانی حائضه کو دلوں و ان کا بعد لدا و اخل فمدا ان خاص کر دنیا آخرت کے لئے ۲۰ عیسیٰ

وینار بر سبیل انعام در شاد بخت آن فرزند سعادتمند نوشته در شاد بخت

کشته مانند دنا ششم خنجر فرزند علی با حفظ الدخاير الثانی بجا آمد

صبر و کلنگ طرف درای غلظت که سر و دندان علم حضرت فرمودند که

منجھار مانجھار ان است اکم فک عقده کردہ منہ فدا ادا و کردہ نہ سہا خشک دیا

چند است شمار آن خفا که در میان است اگر چه اینها قریب است از آن که در میان است

[illegible]

و بعد از آنکه شمره خان را بدو که مشورت می نمودند و در میان ایشان  
بسیار بود و هر یک از ایشان در مقامات معلیه خان جهان و

در این کتاب جماعت خان باید که شما را در حق صید اعلی و ما را را

طعمه شدی سالجا و معاش کر بیت هر بی ناصح برای دیگران ناصح هر چه بایم

اما از جوان عمر بیاعت میکند و کارهای غیر آید فرو خدا را چه جواب <sup>باید</sup>

نویسه است که خان فرزند ترار و بیابالی جوینده ترار مرگ و غافل

ترا و دنیا و طالبی جوئیده ترا از خود کوم دنیا اگر چه امروز واقع است اما

نوع حکایت نخواهند و امر آخرت امر را که در حکایت است آغاز

و انچه خواهد کرد و در عاقل آینده باشد و نشده و از فتنه میباید اندر سر گذرانده

روى در زندان است و شاه را از خود در زندان است فرصت از گفتن و عمل

کاری کند و افسوس عمره کاروان کند شست و من و نقاب بنام وای من مصرع  
کرار بخند ای حال داف و غایب از این حال و غایب از این حال

کریا به حبسای بر حال نام و مرید علیهما طاهران امر و ارعده دیوانه خائنین

11. 9. 93

۱۱۶۷

١٠٠  
 ١٠١  
 ١٠٢  
 ١٠٣  
 ١٠٤  
 ١٠٥  
 ١٠٦  
 ١٠٧  
 ١٠٨  
 ١٠٩  
 ١١٠

در تقاضای تمام بار و دین با و ده و داجی جانانی این قدر غفلت و بی  
 بهره مارا بدست که خبر نرسانند بید فروشی مقرر خواهند نمود و من آنها کائنات  
 جدید فرمایند و تخطیه کنند که آیین بی خبر نمانند فرزند عالیا را میفر  
 ما در خدمت ساد و رضا است نداده آن غایب با کمال فحش و دکان و صیغ  
 چنین بخور غم رضی میشود بخند جهان بر ماند که در بلاد باستان کردن  
 چنین میکنند فرزند عالیا را و در از مصافات صورت کجرات مولد این  
 بر محاصی است رعایت سکنه انجام واجب اند و میر مرتضی را که  
 از مدت فوج ابراهیم است شمال بحال دارند و حرف مرصان غرض در  
 حق او شنوند و رعایت بر صیغیان گوشه چشمی و کرده است که در حکم  
 خود امانت دیگر نیست نشانمان را فرزند عالیا را از زبانی اگر جواب  
 سعی میشود که غازیان عصر اخیر از عفرانی بر سر و جامه نیلوفری در  
 عمر شریف بجای و شش نازم بران رئیس و شش اختیار بر بهاء ام  
 دندان و استعجال خضاب بجهت قرب سون تحمل بر زبان اخلب  
 که بکوشش آن خبر ان بر سیده رباعی پیریت تکافری نهان توان  
 جوان پیر شندی کار جوان توان کرده و در طاعت شب هر آنچه کردی کردی  
 در دو شش روز همان از آن که اجماع انصار برای رعایت کفار خضاب  
 اختیار کرده بودند به در بر فوقه مالک از کتب چند عاریت بر عاریت  
 در

ف

10

۱- ۲- ۳- ۴- ۵- ۶- ۷- ۸- ۹- ۱۰-  
 ۱۱- ۱۲- ۱۳- ۱۴- ۱۵- ۱۶- ۱۷- ۱۸- ۱۹- ۲۰-

و نفس بر آب فروخته عاقلها را هنوز اسیر آن چنگ است و عاقلها را  
 نبیند و حقیق شدات او را ندیده و عاقلها را از این جهان  
 نظامت مثل او دیگری ندیده و در راه او یک عاقل ندیده  
 تقصیری که از صدق و اطمینان اعلم عند الله از آن امر را ندیده و ندیده  
 است تغییر سلمان چراغ مرضی تجویز نمایند و بت ندیان خود را بفرست  
 که هرگز نیاید زیر دره خدایان فرزندان و فرزندان نبیند و امر فرست  
 که فردا بخارا آید و فردا همان که امر او عمل آید و او است شکر از ما بگوید  
 و هر چون احسان ما نشان او باید بود که گناه همان قدر باید بود که ما  
 عذاب آری باشد و در و بخاطر آن که از کجا آمد و کجا خواهد رفت  
 دنیا جزو باطل دارد و همانیم آن ظن بر که ما و در ما نیم مصرع آنچه بالکلیه  
 بر خود هیچ نماند مگر عاقلها و تخیل ایشان از اوقای افضل است  
 ظلم میرود و حاکم تغیر خواهد شد و عوض نخواهد یافت آخر الدوا الکی زان  
 باید منت بیند و باشن بماند او را و در دام افقی اگر خوشی داند او را تیر از ره برآید  
 همان که بگوید و دیدی که چگونه حسنه از خانه او فرزند عاقلها را ببرد  
 از تو کران آن خدای که در قوه ضا غنیم لیم رفتن میگوید که از قبیله مقتدران  
 است و بر او که بگوید و دیدی که چگونه این را و او را تیر از ره برآید

این  
 است  
 که  
 در  
 این  
 کتاب  
 مذکور  
 است

او بعد از شش نظر شش استوار شدند دیدار احوال آن گفته و گذشت به طلبند و الله  
 جویند معنوا ان طلبید کمالدی بر پدریش خوانند فرزند عالیا با حفظ الله  
 نبیند احوال روح الله اسم به ستم نماید تغییرش ضرورتی در واقع نگار  
 راجع الیهاه سخن که از او جمع خاطر باشد منتظر نماید ضرورت محمد بن  
 بی حسن بکبر عایت روح انور و خلق مغرور دهند و فتنه از روحیها  
 خاب مان بر سیدم غایت الله خاب کلا و قایع نگار کبر او بایم حرف خراب  
 عرض کنم که باشد باشد واقعه نگار بایم فرزند عالیا با تجوز اعتماد  
 و حق فیهیت که خواه خواه منظور آن گویند مثل شهود است که سخن گفته  
 قبول کنم و چون میانه کرد و در شک انعام چون قسم خود دانستم که صریح  
 غلط است فرزند عالیا استنیدم که این ان میریج بر میر محمد بر کلا  
 مغرور و مغضوب کردند حق چیستش حیرت بدست قی کریدع روانه دار  
 الحمد لله شش مرغیث بر او کلین او دیوانی نگار و دیگر جاد است و خود  
 نو که بر سر کار والا که شسته پیش نهاد بود سزا رکنده باینجا است با الطر  
 بقدم خدمت و خانه زاد کارش تا با اینجا بایستد رسانید اگر چه است  
 دیگر بر او ان بجهت قبول لیکن حرفی که روز و داع با شعا عرض گوید بارش  
 عبت خود خدمت گذار است کرد گمن چنانچس ایمایش فراموش کن

برآمد

شیت

یا اهل



وانی باید دلو که در عمل شجاعت نماند بکنام برده شود باستان  
 دست دارند و اشکاف میگویم که در دارالجزا ایستد باز پرسش  
 در عادت احوال اعمال و حکام از شما بخواهید باید که بدست  
 خلدنی بر دارند دست بر پرسش کنیم و فرزند آفریند شجاعت  
 نماند آن خلق باید که بد فرزند عالیا الحسن یک دیوان کار جدا کرد  
 بر عادت خویش افضلان تغییر نشد مکنه آنجا که از فرزند بمانند و شد  
 و سرزنند و میگویند مصرع اگر تو چه فرزند دلو و فرزند است اگر گفته  
 ام که این جمله از جاگیر است آن غیر خود ام کرد و عوضی نخواهم دلو آسمان در  
 زین سخت دیوان شایه صاحب جاگیر و عامل گفته اند دیوان کردن آن  
 و این بود آن شکل در این محال حصه باده شطاطم و در طامان آقام خدا این  
 جبهه و فیه و غیر آن فکر سجده باید داشت که روز جزا بر سر فریه  
 شما شود اینها جنسی اقول کار و جویشی باید دیوان عامل و خود را باید کرد  
 سعد الله خان حکام بعد وظایف و او دلو تا در دست بدو عابر و بسته بر سریدم  
 که ام حاجت باقی است گفت لقم خوب است آنچه بر خستیم کم دیدیم  
 و کار است و نجف است و در معنی بخوان آن که است و نیست  
 ایضا رفت حضور امیر حضرت مذکور شد که روزی وافر است با آن کار  
 محال جاگیر سعد الله خان الحیدر الشیخ خان بر این کرده و خوشی حضرت

13

پادشاه می است کنایت جان مذکور فرمودند که سنا که  
 دارند بماند راند عرض نمود که فلانی را بصورتشانی و  
 صفت زلفشانی پیش خود دارم انحضرت احمد خوانند و بر  
 که ماه شما را با این وصف میدانم شما با او را از آن  
 بالقوم و بسیار دیانت دار و خدا ترس و آگاهان کار کم  
 که ما فرقه حسن دیانت و جوهر شمع انیم فرزند عالیجا  
 زاهد با تو بیچاره ما چند بجان تباه در دهند خواهد ماند بر ما و شما  
 حق دال و اهل حق واسطه ما خست فقر خالی نیست پیدا  
 که فضلش بر حضرت آفرید کار چند عفو جرایم به شما عاصیان  
 میکند را رخداد و خاطر ما کنید عیار دیرینه از سینه برانند و آن  
 را که غیر از شما دیگر ندانم و عواطف کرد اندیش  
 نو اسهاش که روز بروز بدیدند و یا که مستحق و گذارشتن لهذا  
 با هم اسکی ساخته مصرع ناکرم کنایه در جهان کیت بگو با کله  
 غریب از زبان میان عبد الطیف قدس سره العزیز باد  
 دارم که خدا نا ترس را در مزاج راه دلوان و ذی حق را بزر  
 راندن بدترین که آنان مؤثر حق فی زبان این عاصی را اندر غنای  
 بفرموده اند و رفت

[illegible]



منشی از روان  
و جابر در ده

تصویرت و سیرت آنها کرده شود چه خوش باشد که تا این  
خامر نگاه متنی کرد و خانه بروقت هر یک بحضور و نور آمده  
و تحصیل دولت و ملامت تقدس اعلی عرض خود هر یک  
و کارهای دادند و از عنایت و قدر دانی خدیو آقا  
که برادر و سوای آن اختصاص یافتند و آنحضرت خاندان  
به شمول عاطفت برادر برادر سوار اختصاص یافتند و هر دو صرع  
ای وقت تو خوشی که وقت ما خوشی که در فرزند عالیها و دماء  
جنت ما با جیب علی از یک کمان تیر می انداختند آن فرزند اعراض میکنند  
خوب نیست رباعی در لکن بقا جو بار صحرایکند نشسته تا نمی در  
وزشت و زیبا بگذشت نبیند است که ستم بر کوفه بر کرد  
او بماند و بر ما بگذشت فرزند عالیها که در در خان در دیوان  
وقت غذا که کثرت کلام نمیدند هر گاه با چنین مردم اینقدر حکمت  
کلام شد با غشیان و نظام هر سلوک باقی ماند فرزند عالیها  
روزی تقریباً امیرالامرا به عرض رسانید مرا عنایت خویشی  
که دیانت و بی دینش مخصوص نقد و جنس نیست بلکه نوع جانمی که  
در آشنایان نباشد و پنهان استی هستند ای که بکارها

اعراض از حشمت



زمتی که نشسته و بین رفتنی خواهد داشت نفس آماره نمیکند و او که بعد عمل (۱۱۵)  
صالح کند و زود در راه عقب برگیرد و همه میداند که غلم کردن بد و ظلم کردن بد  
آوردن بدتر اما بعمل می آید هر صورت آفریند عالیجاه این سخن بود که سر  
حاجیه بنده و اقرار افضل اجل بود و غم نماند نیست و این است  
دست ابراهیم خلیل علیه السلام که آن فرزند سرالایق است و این است  
شد حبیب است و در دنیا ایست و غفور است و خدایا در دنیا است  
با خودی سفید طاهر و شمس است که آنرا با یقین خبر در هر  
شکر است و در طبعی که آن فرزند عالیجاه شد و در محال صوابی  
در حال ارادت کی حجت شد باقی هر چند خان و علیها و در کرم کنعان  
مثل نور از شمعان در در فوج و آنگاه و در آن نور اللطیف و عالم کارگاه  
بدانجا فرستند فرزند عالیجاه نصیحتان میراث شما در کرم است و در بدو  
مردان دار و در سر کار و در محنت و در محنت و در محنت و در محنت  
بیلان و خانه اندیش مان اندیش و در محنت و در محنت و در محنت  
و حاج محمد بنده نماید که یکسب و در دنیا نصیحتان اندیش و در دنیا  
منشبان نامر شوند و بالا و بختان و در محنت و در محنت و در محنت

در اینها خط الرضا است تا آمدن شمس غریب الله خان خرم کرد و از  
سپاه الله حتی حافظه یوم پیشتر است که از شخصیت  
آمار خشتان سخت میگردید و مکرر برز و تصریح انصاع میگویم که گناهان  
خداست مالی در جهان خود بخندید و مسکفت خانه براند از شدت  
بلایست خدا بر ملا توفیق بدایم کند یا رفتن شکسته اند جمله اقوال  
است که اهل جفر نیز میافزیند اصل که خوفند خوشی جوهری با امور  
بامور باید که اگر بدخانه نماند و بگویند که امر خطیر نباید فرمود اگر بدخانه نماند  
صیغه حیوان است ضار آقا القادر کامران است لعمریه شمس و صفت  
مسعود در امور خاتمه موافق مقدور حاصل نماند که شمس خسته گردد  
نوا کارکن و جهده امکان کار بدخوایان و الله حسبه الله العزیز  
عند الناس نیکنام و نیا ان نظام و ملازم علی صلی الله علیه و آله  
و التمام چهارم در این خط نیز را و در سطح میدان کار کرد و محافظان  
و فضل و قوام آنرا آن امان که در این لایزال است فرزند عالیجاه و امیر  
بر سر جوهری باطل و ضلالتی که در این خط و در شمس و در شمس  
احوال این سر اطلع ندایم محمد الحمیدانی که در این خط و در شمس و در شمس

محمد رفیع

(۱۱۶)

فضیلت و منفعت و صلاح آورد و بنویسند از خطیر تر از قضا نیست که  
شکارد که سخنان بقول و تصدیق قاضی که قبیل میشوند از قضا است  
لا ف شیخ الاسلام قدس شخص و محقق و احلل و توفیق حسنات  
آنجناب توفیق بود که باید خوب التوا و کالمعقل و بیت ابی حمزه  
و کم دیدیم و در کار است و نیست و نیست و معنی بخواب آن که  
بسیار است و نیست و فرزند عاینها ما شمار لغزش خود و خوش  
از همه چیز میدانم مصرع چشم بد رخ خورشید خدا حافظ محمد سلیمان  
لا تغیر لهن و نه لهن از خان سلو و خدا را شورت و لهن محبت منیا  
شعور از شخصیت یقه سمع ظهور و ادای بیجا بخت ارباب مثل  
قطب الدنیا از بوجه اندک رسیده نمایان خان با سید ملو و راه  
در تصویر فی الحقایق و معتبر اند تعیین میگرد و مضافه نمودند  
فریداد سرکار مذکور معی توابع محال معنی آن جلال ایشان مقرر شده  
از نوکران فدویت نشان خود بر الدلیق دانند و کار آن است و باید  
سروان آرزو و در حضور آن لولا ابصار اختیار ظاهر امحل انگار شوند

کرده اند

دیانت و صلاح کار و واقف ای جز عظم العظم معاملات ملک است  
سایع کار ملک مطلب حق و محقق خوشی کردار ملک راست که محفوظ  
حضرت عرش آستان اگر چه نوکران خود داشته و بهر جهت  
فتوحات <sup>البریه</sup> تر و جهات متکاثر فرمودند اما قدس <sup>ع</sup> عیالات  
در رتق و ختم معاملات فعلی خاطر و توجه باطن و ظاهر فرمودند و فرمود  
حفظه الله فعل و عمل آن این تان فرموده و آن که نقل آن هر کس کند  
طاهر خواهد شد اگر سینه لا خدمت و لعل غبار کشتن است  
غفلت از روز جزا چرا اعمال عمال مرد و جوان خصایص نام ما و شما را  
نزد عیالجه حفظ الله تعالی و سلم پدر بر سر البتة از خود میداند الحمد لله  
فرزند زلفه طاهر محبت آمد و در روح و شجاعت او قابل تناسب  
الکون ایشان از ترمیم و اللجاء غافل نباشند که و نه تکمیل جویند  
و نه تربیت اخلاق معنی است و آن خاصه باشد با آن و خاطر آن  
من حق نام شنیدند و الا فرزند عیالجه روز اربع حضرت سعد <sup>الذکاء</sup>  
و علی در آن در خلوت حاصل تصامیر فاشده از زبان گوهر  
فرمودند که تو را حق ملک و ملل متعذر فهم و انصاف شود بالذکر این

به خود نموده خدمت فایز گردد و وزیر او امر ارجی حسن بر او  
 گذارند و خلدل کما در بند و است بگذرد و در بند و است  
 و این را فی غایب و بنفقه می حاصل می برانی مالک محو و سه کرده  
 شما شریفه الله با فقها و فقر العبد از نماز پنجگانه بار ابا  
 خواسته باشند که رونق سلطنت نماید و محمد بن بزرگ  
 بنالد بعد ما که از ایران فرمان آید او شود بنو فقات خیر فقی  
 باشد و بعضی از فقات اندیش بخاطر راه میاید که مهدی بود  
 سلطنت اسباب جهان بینی و شوکت سلطنت ارحم و الله  
 اما بعد و نیکو ان واقع شده با خزان بد و باید ان خورست و شمع  
 محمول الکلیف غیر از ششم صفتی شد و دوم ملک خوشی باطل و شرف  
 خود که بن بر دست و فلانی این عاصی در هیچ حال از فکر ان خاقل  
 نیست غالت محمل از خطیر ریاست تواند شد مصر تا احوست  
 را خواهد و میشد بکینه بنشیند آن زندگ الوار این مصرع موزون  
 بر خواند مصرع مرد آخرین مبارک بنده ایست ای الحق فم و کما  
 و کیاست خان میرد و بعد بگوید فرید بر آن مقصود نرسد

صبح هر که آب جهان نقش ز پای و لعل خدایش بیامرزند فرزندان عالم را و در  
 سلب تجویز آن فرزند بخش اول کردیم اگر از عهد کار برنگذید صورتش بد نیست  
 سیرش نمیدانم کلیه اینست هر که از خدمتی باید فرمود مخفی متوجه جوارش  
 باید بود که در ابتدا از حسن خدمت فرشته میمانند و او را از آخر خدمت  
 لکام میفرستند اعلی حضرت میفرمودند هر که را ایند تعالی مرتبه و اللغات کرده  
 باید که در زندگیش خود را به این منصف خوب بنام هرگاه بدست آید هر  
 نگارنده و در دست در راه او میگذرد و قابل اگر بکانه باشد او را بکانه  
 ساقی و نا اهل اگر بکانه هم بگذارد از نظر انداخته شخص به کیا به از سجد  
 برسد که در عهد خود دارد و در عهد روزگار کمتر اندک بگذرانند اعم  
 در این نظر شما آید یا نه هر چه باید که در یاد و آینه یاد و اندوه کار خوب بود  
 و کوشش بر گفته اهل غرض نمیدانم و مردم فراخور حوصله آقا جمع میشوند  
 و متابعت میکنند میت اگر شده از راه کوید نیست این بیاید  
 اینک ماه و بیرون فرزند عالم را اشتیاق از چهار گوشه آنوار تر راه میرند و در آن  
 سلطنت از هر خاندان که بخیر خواهد بود و العاقل تکفیل است از هر  
 نه دور و نزدیک خوب میرسد از احوال آن بدو روزگار هر چه اعلم ندارند فکر  
 مال غنی عالم باید که که اگر خوب از غنایش باز بخشد و بدست

جوار فلک زمانه  
 از لقم بر آید  
 در پناه خلافت

علی بن

[illegible][illegible]



خدمت اللقی تجویز نمود چنانچه بعمل آید و بعد در خروج و عطار  
 خلعت مانده استیار یافت و حید خان بکفاره خدروانی (۱۱۹)  
 خدو آفاق از افراسیاب استحقاق بخشش که او از قدر شناس  
 ولی محبت مردم شوق حسن عمل میکنند فرزندان عیاله تفصیل  
 قلعه که بیلان از نوشته عیال ~~در این شهر~~ ~~در این شهر~~ ~~در این شهر~~ ~~در این شهر~~  
 شنیده باشند که حالت نادرید در این شهر ~~در این شهر~~ ~~در این شهر~~ ~~در این شهر~~  
 الحمد لله که صاحب آن سرایان افی بر آید و بخیر و مراد مبارک است  
 شد چنین داروات را از کار ترسیات کائنات میگویند  
 اما عمل و الی در انتفاع و اضرار خلق الله تا اثر کلی و العالی اشاره  
 بر عفت و شادمانی ناگاهار و بیچاره و بیوفای سواد با اسم اعظم  
 تازه موسوم شد که بانه فتح بنوازند و در این عالم طفلی یاک کنند که با او  
 دیون و همزه و تشبیه برقی با اسم نول تازه بایوشش تازه موسوم  
 تفصیل و برش از کثیران خود میبرند فرزندان عیاله محمد اعظم مبارک  
 عطا هدایت الله بنی رفق فرستاده شد مرشد و والد عیاله مانده  
 رباعی کردی قول و فعل و خنده شاد در دیده خلق مردم دیده شود  
 با خلق جهان کن که در فعل ترا ایم با تو عمل کنند زنده شد

و محبت باشند

[illegible]

در ایام خدمت خاتم انوار خوش خطی و همه دانی حرف خردی و صنایع کیم  
که نوشته حسن شعور منطوق داشت مانع بشود اهل صد در بر انداختن و بعد  
از آنکه او بعد در مجموع تصور نمیکند و فرست که از باب کار از امور بنیاد  
مشین بیکند زیرا که از او تراضی آنها از اول تا آخر خوب بنظر می افتاد و  
از رفتن و زدن و مصالحه ندارند یعنی آنکه در او خشنودن که در کارند  
و قدیم را از گفته اهل غرض که مرض دارند و چون تحقیق و اثبات بر طرف  
خلعت این سردار است فرزند عالیجاه روزی بهار امل دیوان برادر  
ناهم زبان خود را از نظر اعلی حضرت گذرانیده و لک رصیه تفاوت ایام مابین  
سره کار و الا طلبت به بنحو آن فرمان بعد از حضرت فرو سعد الله خان  
و بعد که از دور دفتر دیوانی تحقیق نمود بعضی ساند خاند کندی "فخر التماس  
نمود که چنین زاری از خزانه نخواهد شد و ثانی احمد و مطالبه و امور حاکم  
محسوب شد و در دار الشکوه بعد از خاست در بار باد دیوان اعلی کلمات شد  
گفت از خود مرسله واقعه کار کل در مجلس اسبام علیا رسید ممالک  
منطقه خاص به برادر ناهم زبان بهر محان نوشتند و این بیعت هم درج نمودند  
با صاف دل مجاوله با خوشی و شغف است با هم کسی در آن از رفیع  
در یافت حق و باطل خاصه اینانی ملوکت بهار امل کنایت خواجه  
و سعد الله خان صیانت مال ماه خواهد هرگاه که این فرد از دست شما در شده

در ایام خدمت خاتم انوار خوش خطی و همه دانی حرف خردی و صنایع کیم  
که نوشته حسن شعور منطوق داشت مانع بشود اهل صد در بر انداختن و بعد  
از آنکه او بعد در مجموع تصور نمیکند و فرست که از باب کار از امور بنیاد  
مشین بیکند زیرا که از او تراضی آنها از اول تا آخر خوب بنظر می افتاد و  
از رفتن و زدن و مصالحه ندارند یعنی آنکه در او خشنودن که در کارند  
و قدیم را از گفته اهل غرض که مرض دارند و چون تحقیق و اثبات بر طرف  
خلعت این سردار است فرزند عالیجاه روزی بهار امل دیوان برادر  
ناهم زبان خود را از نظر اعلی حضرت گذرانیده و لک رصیه تفاوت ایام مابین  
سره کار و الا طلبت به بنحو آن فرمان بعد از حضرت فرو سعد الله خان  
و بعد که از دور دفتر دیوانی تحقیق نمود بعضی ساند خاند کندی "فخر التماس  
نمود که چنین زاری از خزانه نخواهد شد و ثانی احمد و مطالبه و امور حاکم  
محسوب شد و در دار الشکوه بعد از خاست در بار باد دیوان اعلی کلمات شد  
گفت از خود مرسله واقعه کار کل در مجلس اسبام علیا رسید ممالک  
منطقه خاص به برادر ناهم زبان بهر محان نوشتند و این بیعت هم درج نمودند  
با صاف دل مجاوله با خوشی و شغف است با هم کسی در آن از رفیع  
در یافت حق و باطل خاصه اینانی ملوکت بهار امل کنایت خواجه  
و سعد الله خان صیانت مال ماه خواهد هرگاه که این فرد از دست شما در شده

نه تحقیق نیست خوف که نخواهد این از سعد الله خان قریب اللہ مکان است بانه  
 ملایمانی هند را که شاهرخ صوفی مد الله جان بدست و بدست او و  
 دل اینک خوب مصالح کاران متدبیر صاحب شعور و اساطیر است و  
 خوشامد صاحب معاملہ اند آفرین چند تہان مجھ و زور زکرک سعد الله جان  
 زور و جود و فرزندان عالم سوانح او جانی است از نظر گذشت میرخان  
 قدیم شمال عالم بالادرات جوہر انسانی و کاروانی داشت حال میرنیال  
 دیوانی داند اگر باید و لا بہتر و اللہ میر عبد الوہاب میر منجمنی کہ بہت دست محمد  
 خان مان بود و دیوانی بجا بود داشت لیکن میرز و مدعی جنبی کہند  
 فرزند عالمیہ میکنند کہ تا بدست پور شاہ عالی از خطر نیست ظاہر اشیاء دار  
 شکار بود و نہ فاسد باطلہ بخاطر او ہم بر شش میخا و ان بہمانہ موقوف  
 معینہ تہانہ و البان او را شش خود طلبیدہ و شخص مختص شایع نماید کہ  
 واقع است کارش را و شاہی یک لک فرزند عالمیہ مجملہ خوار  
 انعامی خوار است اموال خان جهان مرحوم بر آید چون ندقی داشتہ باطل  
 سلیمان استعالی مرثیہ شد در بعضی از جگرہ کرے خام بند کہ در نیمہ  
 بے نظیر کہ پیدا آمدہ با خیمہ عداوت شریعت در ستار اکیا کجائی محروم  
 تو کہ باد شہنشاہ نظر دار کہ فرزند عالمیہ آید و ان کہ بہ ہلوار یک  
 خوش رفتار کہ از عالمیہ براہ سوار ما و تہا اند بند کریم خوارش و یال

مصحح  
 کتبات  
 کہ از رز  
 بداند

ملایمان

جمال زیاده بر صفات معرفت و اله این در تجویز نام چهار قی نام  
برادر اسبان خاصه هر یک از آنجا خطاب تشخص کرده بغیر سید را سید  
و تواجیدن که تواتر سوار میشد ظاهر السوار آنها بر محاذ اندوخت  
ترکی خوشترام صبار قنار شکس امتحان که در اقامت اله بارها شده  
برای آفریند میفرستادم اما این اخته بیکی مشک میرفت که اسبان  
خوب جو میدهند با وجود اینهم خواهم مرستاد مصرع ای کل تو خورندم  
بدر که دارد فرزند عزیز از دین و دنیا مستفید بیت التقدر که یاد ما  
نکنه ای التقدر یاد کردیم ترانه فرزند عزیز ربانی شاد و ز مستان یاد ما  
خوش روز یکم بیابند و بخور باشند قبول اسلحه خان بان کی سید سلیمان  
بریان بنار شما میفرستم اما مروت بدر افتضا که داشت کردن سید  
اگر که صبارت این قس و زینه باز بطلیم بیت موسی از سرم یکسر  
بما از زورفت و زور و زورفت «انعالیما» است ترکی که اینترتبه فرستاده  
صورت و سیرت خوب دالعا سم باشم سبک نیز نام گذاشتم اینداله  
بند مرسو نه این بارند ایقه بدو خوشگوار افعاله نعمت ای  
عالیجاه دالجبالت و انجیات با دیگر اینداله خوب خوب رسید

[illegible]

چنانچه در این مکتوب  
نویسندگان و نویسندگان

عمر  
در این مکتوب  
نویسندگان و نویسندگان

نویسندگان و نویسندگان  
نویسندگان و نویسندگان

برای انبیا و ائمه که در خواست نام کرده اند به جهت بیع انفریضه  
خطاست چرا که این صیغه بر پدر و ضعف و او امید دارند به حال بسیار بد  
نامیده اند و فرزند عالمه محمد خان و دیوانه و دیوانه و دیوانه و دیوانه  
در گذشت و در وفات و وفات و وفات و وفات و وفات و وفات و وفات و وفات  
حکمیه و حالیه از آن که در آن خود فریاد نمایند که ما قابل این خدمت اینجا که  
زنان و مردم و مردم و مردم و مردم و مردم و مردم و مردم و مردم و مردم  
در این روزها محله و محله و محله و محله و محله و محله و محله و محله و محله  
انچه از کار و کار و کار و کار و کار و کار و کار و کار و کار و کار و کار  
شما که مضاعف از و ایند بر از اضا یح می کنند و اینجا می بینند انچه  
در کار و کار و کار و کار و کار و کار و کار و کار و کار و کار و کار  
ماند و خواهی و خواهی و خواهی و خواهی و خواهی و خواهی و خواهی و خواهی و خواهی  
شکم می کنند و از خدمت حکم و ضا و ضا و ضا و ضا و ضا و ضا و ضا و ضا و ضا  
نویسندگان و نویسندگان و نویسندگان و نویسندگان و نویسندگان و نویسندگان  
نویسندگان و نویسندگان و نویسندگان و نویسندگان و نویسندگان و نویسندگان  
نویسندگان و نویسندگان و نویسندگان و نویسندگان و نویسندگان و نویسندگان  
نویسندگان و نویسندگان و نویسندگان و نویسندگان و نویسندگان و نویسندگان

نویسندگان و نویسندگان

آنکه چنانچه بجهل نیاید فرزند را در راه کین و کینه و منکر و منکر نهادن و کینه  
 و کینه این مکانها منع شود و در کین و کینه و منکر و منکر حاصل کم خواهد آمد  
 در صوبه و ارباب و امور جهانی بود و خلافت مندر بنام خود و بر اخذ و قبول  
 نه می رسد اعراض کینه و منکر و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه  
 بهما نخواهد یافت باید بداند است و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه  
 غار الدجیان بهادر و فرزند خنک خان و فرزند خنک خان و فرزند خنک خان و فرزند خنک خان  
 عیادت آن در نخواهد بیایم اما بکدام نظر و غیره و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه  
 و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه  
 آنچه هم میرسد انکار است اما اظهار نیازی بر آن نموده محله و محله و محله و محله  
 لکن امام بر خود ناگوار داشتیم ان شاء الله تعالی و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه  
 یکجا خواهیم خورد و بیت یارب این آرزو و ارسان و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه  
 تفریق قویج و لا علی و لا قدر و لا قدر و لا قدر و لا قدر و لا قدر و لا قدر و لا قدر  
 با کلمات و لوازمات اعتبار یافته باز پیش تقدیر رسد بیت مان شو  
 نوید حزن و واقعه شریک را در غیب باشد اندک بار و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه  
 فرزند عالمجا و حارث و قف و مقبره باشد و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه  
 اجلاف و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه



[illegible][illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

*[The page contains dense handwritten Persian script in Nasta'liq style, written diagonally from top-left to bottom-right. The ink is dark brown or black on aged paper. The handwriting is fluid and cursive, typical of historical Persian manuscripts.]*

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الطاهر المصطفى وآله الطيبين الطاهرين

محببت بنده کمالی به بندگی خودت خشنود جانم سر آن که ز تو عالمی جز این  
ما سید عالمی نبوده که در دست مخلصی با وصفی بطلان در دنیا از طاعت سر برآورده و  
اقدس اینده اندامی با سبب استمداد بریم حریفی که ز تو عالمی جز این  
غیر از وقت ز تو فقط تصور نمایند به عشق و دستان و لغو و محضان شفق طاعت  
سخت گفتگو با مطلق آینه ز عالم بلاد الله است نیست که صحت با می بران و  
بصیر و با حق است شریف و انتظار زود روز افزونی و طاعت می باشد درم از مسمو  
تا زان اینکه هر کار دیگر زود آید است که دارا بعضی بلاد ایران زمانه با فوج  
بسیار و جم غفیر یک منزل اینطرف است که نزول اجلال الهی و فوج جیاد با سید عالم  
و امن آباد و بین و اگر نشهر آلا تا نته و قتل رسانید و در قریه سکه زن و بچه و  
کون رسد خورشیدان مابین سنج و شاه قریب بود که سوار باراده جنگ  
اند باید دید و پیشرو و خطی را بر خالوی خود نوشته فرستاده است که ماله  
رسید و اندوه هم خط صاحب کلان بجا می رسید است مضحک است که چهار لاجا  
بر سر دور وانه باید خود خدا کند که محمد خان قهرمانک این خدا تا سر لایه و الا نامه هم  
از کل خواهد شد و میر لایه هم در این و شدن نیست بلکه خدا سیر که از نیکو و خیار است  
آن درین نداشت و در ورت در کجای با هم اینار از انداختن اینک عیانی نیستند اگر چه  
اینقدر با نوشن خدمت مخلص غیر سید یکین خلوص و نیکو که خدمت دارم فرستد که  
خلوص بر ششم آید اختیار باقی همه بیان نواز زرم محبت و نیز به از غفلت و غلطی  
بعب بر بطریقی شود و فقه سنج در سبب سبب که در روز و وقت مخلص وقف صد اقبال  
خجاست و خبر از سیاه و سپید ندارم و قانون خداست حال آهسته با حال مقرر است  
میخواهم صاحب علیه شاه ستار نواز میگوید که با من مخلص سید الحق که مثل ندانم که وی  
ستار شکر اگر کار سیر بار بده و حاکم است و خطوط شعاعی را اگر در شغلای قبول  
نمودند و عیانت غلام شدن را هم بیاقت و کار است آنچه که شکر عجز میگوید که در شغلای قبول  
نمودند و عیانت غلام شدن را هم بیاقت و کار است آنچه که شکر عجز میگوید که در شغلای قبول

محببت بنده کمالی به بندگی خودت خشنود جانم سر آن که ز تو عالمی جز این

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الطاهر المصطفى وآله الطيبين الطاهرين

در این بین  
داده خود را به  
میان خود و جان  
خوشی را از خود و جان  
دل شاد و سرشار از  
برابر اند چون در  
و جزای تو و دوست  
صاحب عالم الاطلاق  
و نه تمام خیر و شوق  
و سازبان سیر اینک  
و طوار از دل که خدایند  
و بعد بجا از در و حلو  
خوان گرفت و در و حلو  
یقین است که اینست  
بعد بر دست افشانی  
بجاست و نام که  
بکر این است که  
نقد بر این و حق  
نظاره شد ظاهر  
حالا هم  
کتاب

کتاب

عین جلدی غایت یار ایشان کفوم را بکشتن و در بقیه حقیقه خود ستم بجوم که همراه قاضی که  
درینو لایروانه عیانت شدند است بکار آمد و هم کل استیاض خدمت بفرستادند و بفرستادند  
که اندر سعادت زود تو بگویم اگر اتفاق می شود بنویسم و او را به خرامیم بر او اطلاع کور بفرستادند  
و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند  
از که در شوق است و در آن بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند  
بالت جلدی که بزرگ شکر افهام ربانی و دل اندر من مثل محض است و عار علم و صاحب و سمو  
در ارج آن که روزی از اجزا و طبع العظمای از ایشان است و در آن سر پرست و محاط و هجوم افکار که در بین  
او با وجود فقیه هر آن باشد اندر جزو است که طوطا در طوطا است و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند  
طعام بیکد و عار از سر کار و از انصاف هر قریب و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند  
زمستانی هم سستی است آدم چون بی زبان و غیره و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند  
خود در اندام هر چند بعضی صاحبان در مقام خاموشی و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند  
حال خودم غمخیزم چون مذاق مطلق بگوید و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند  
فایده یقین است که جاب و بیکدیگر و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند  
کبر و سبحان علیان بهانه خلف بند کافالی اکثر اوقات شریف و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند  
مقصود من و متاخرین و سیرت که در اندام و انصاف شما و پیاف فرشته و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند  
شد و اند اگر چند روزی صاف و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند  
این روز و نیست که تلافی برین روز کاریها عورت بند و ظاهر است که غرض حقیر و  
غیر از بیکد و استان و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند  
ملازمانی غرض بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند  
بایرون بخشیم اند و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند

که اکثر

ایمان می بیند و هم در چشم آفتاب نشانی بر زلف خود دارد و در میان دستان که در دست  
یا قوس خسته از شمشیر خود بر بند و اگر دست ایشان برسد از هم جدا می شود و هر کس که می بیند  
که اسباب منفور دست خود را در نزد من قرار می دهد و چون می بیند که من در میان  
خود را اندازد رسیدن فقر محید را در نزد من ندانند که خیال نمایند که خیال و اطفال را در میان  
میدارم و ایشان تا خیال شدن مکان خود را ندانند که کلان رونق افزایند و اگر در نزد من  
و علی از طرف نفس نباشد فکر دیگر باید که چگونه در صوم علی و در میان مردم و آب و میان  
سلامت شتر شمع قلم تحریر استیغ خدمت با کمالی از خود با جبار بر سر طلب میروم  
نفس چند بقیه حیات مستقار بیا و آن لکانه روزگار در گذشت و بهیچ وجه این از برای  
انگرم و ما از جناب همیمن متعال داخل او را ضرورت دیگر می بیند که مفاوضه شریف  
در غایتش می رسد و ابوالاعباس منصفین از بارسی نزدیکه موفت صاحب از دیار ارم در فرج  
گرفته بودم و مکرر دیدم و چون ایام شریف علقه بهار می رسد و بجز خودم که اگر قابل این است  
لیکن از بیقراری بیشتر غل بعد بهتر است مخلص فکر بخاطر دارم خدا آسان خواهد کرد و می رسد  
چون یاران را از محنت و سختی مضاقر بر کار می رود و همین خوابت می ضروری که آدم  
کامل بایستی آورد و باشد بعضی صاحبان که ایشان را در روزنه در تیره و خندنگه از در سختی  
خاطر بایشان دارند لیکن چه معرفت و احوال ایشان بکودن نشانی که می خورد و ما هم می روند  
فقر حقیر و حال بایشان نزدیک خواهم بود و در عرض معرفت صاحب بخوابم که در خواب  
از خدمت سازم لیکن که بسم الله و چشم کار می رسد و محمد تقی و اولاد از حرم  
نور چشمند که در فرزند این کرم فواید اندک و فقر که در دل در دستم و فقر که  
اگر چه این که نیست لیکن در خاطر شریف است اما از دونه تا آن بی بسیاری می رسد  
این سختی محالست و دارم این امید از فرزندان با قوت ایمان و فقه از بنابر شریف

السلام

[illegible]





[illegible]

[illegible]



[illegible]

قیر کنند که اهل تیره دشت جگر این جامی نواز حقیقت بستر را از سرتا سر  
 بدین سو انداخت و درین پیرایه خفته و دران این صحنه صفا کمال ازین دور  
 دارم و رفتن شتر را درین خاطر فرمودم برقص بدو انداخت با حال این سینه  
 ناموس و تنف اصل در حکایت فرخانات خیل نموده لوس و چالوس از حد  
 ازین خنجر بگویم و چه نویسم که چه قدر زحمت کشیدم و چه مقدار انوسن بکار بستم  
 از ان سو دارند و درین سو مانند آشنای که که حقیقت بر و محیی کجا به خوشی  
 انون آن دقیقه شناس خاتره دعا باز ان و خود به یاب خاتره نگاران را و سله  
 خود شاهی که از شاه در میان هر که خود نفی از غلبه سقیم انصاف انحراف و زور  
 انصاف قضایا فرامید و این صحرانویز را ازین بلای ناگهانه نجات بخشید و در محبت  
 ایضا قلم انداز تقدیر عا که بر سر ایا قصیر اگر چه میداند که عرض بار بار و جستم ان  
 است اما بگویم انکه ۵ خود خشم بزدگان تیر زحمت نیست عباد هر که کردون نشان  
 اندازده و ایند و انستان بوسه عرض را عالم را میداد که درین هندوستان کفر  
 بشیر بشیر باقی امر است محال بل متع عمو و خود صا و کفر بهوانه چه نویسم و چه گویم  
 که قدر کار داشته بکار بهم سزاواران لحن و لحنی به هوکان که به اینکار برسانیدن  
 متعال و در پدایت و علم و عمل را آرد و خواهند کان که بچشم رسانید اندر و در انداز  
 چون در جمله ضوابط آشنایان بگوید که محکوم است دست انداز که گناه مردان و ان لم یلین  
 الر و البطر و بطا خدا علیهم آگاه است که بچه حال گرفتار خود و ندانن حکایت که آن شخص  
 شناس سپاران افلاک ایا ج غایت و نوشدار و در کرامت و مفضل حای این چهار کون  
 و نامدار خواهند داشت اگر چه خود را باعث تفکر و خجسته اند داشت که بر تقیم بر داند  
 اما چون سخی طلب سیم قدر این آرد یکبار که طاقت بمان آورد و الله التوفیق و به الدعا

موصی  
لوصف منصف  
خصم منصف  
من مال العالم  
انسان منصف  
تقدیر از حق  
مانند منصف  
حق مالک  
قدرتی که در دنیا نیست  
نسبت افضل خدای  
نسبت افراط و تفریط  
محکم علیه العمل  
مازله منصف  
بقدر معارف

[illegible]

[illegible]

مستأب نفع و در زمانه  
از وی به حدیث و فقه



کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
جمهوری اسلامی ایران

بسم الله الرحمن الرحيم

(۱۳۵)

حکایت

انده من سبب دنیا بود جهان آمدن با تو مرا حاکم قاندا موسی  
صد نه لایحه نمودست در هر گوشه رازنی گشتند و بیلد جریا  
سبها شرم نمودم جو تو برانی شدند و بدیاسم نمود خشتی کرانی آمدن  
حاشا قاتل نعم الفقو غفر من بر من که ملا میر باهی کویان آمدن  
صد نه لایحه حاشی گشتند بنم بر امید و بیایان غم البید کویان آمدن  
بیر انصار از شکر شوق خود عروقه نمودم که عالم سر بر جلال  
اگر چه بخت بد عطاء و احکام که نوشتند ~~خطا~~ خطا  
ارجمند بکار نه لایحه و ارجاع یکدیگر در ظاهر و صفات  
و اخلاقی که را نه لایحه و ای فاکدیکه خدا را حاکم مایه صفا خود ده و مایه  
از در و رحمت آن ده که آن بر بار یار علی مایه نو رحمت جان ده  
و ده ده لایحه و دیان ده ده این شد چه داند که چه بایز گفت  
داند تو سر را نه لایحه و آن ده لایحه و ز را نه لایحه و عریب مایه لایحه



هر چند که در دست کند جانم هر چه حکمت تو نوشت  
 باقر توان روزگار و در باقر تو باز در ماست اله ایچ تو گشتی  
 آرد و ایچ عبد الله گشت فرات اله گشتی شکست  
 و خوش تو بر خوشی خشنود اله ما عصبی هم و خوشی تو محمد رسول  
 اند و مکن مرشد و دشمن تو ایلیش که در حقها مبر الوعوبین لیر باز  
 دوست اند و مکن شو و دشمنی ناد اله دوست اله دشمنی من و دو اند  
 بدول حمت منه اله اگر بجار که سبده من از عرش کند و خنده من  
 اله اگر کاسه تلخ از دست است و کر عبد الله محرم از دست است  
 رباعی پیوسته دلم دم رضایت تو زند جان دنی من نفسی سر تو زند  
 کر بر سر خاک من کلاه روید از هر یک بوی وفات تو زند اله کفنی مکن  
 و بر آن داشتی و فرمود مکن و کند آشتی اله علی که خود افراتخ  
 کند رکب رکب و چون در آخر عمر خواهر کرد در اول سر  
 آمرزیدن مطیعان جبار است اگر می که همه را ترسد به مقدار  
 رباعی من نبوءه عاصم رضایت تو کجا است تا یک دلم و ضحاک تو کجا است  
 ما را نوشت اگر طاعت است و این مع بود لطف عطا تو کجا است  
 اله هر که را اندازد را با و اندازد اله که چه پشت چند چشم و پراخ

بی ویدلند و در و طایع است از حریفان بخت باقی نماند  
 زاهدانی فرجه بخت شد الهی از غنای دهر و در بخت و در بخت  
 بر به چار تو خور و از این بخت الهی بخت گشت خاک کعبه تا به بخت از دفتر  
 و جویبار گشت ز غم و بی آیدم و زین بیام و کاره از غم و زین گشت  
 بازار با غم و زین بخت از غم و زین بخت از غم و زین بخت از غم و زین بخت  
 از غم و زین بخت از غم و زین بخت از غم و زین بخت از غم و زین بخت  
 اقا کار غم و زین بخت از غم و زین بخت از غم و زین بخت از غم و زین بخت  
 کار با غم و زین بخت از غم و زین بخت از غم و زین بخت از غم و زین بخت  
 کلیبائی بخت از غم و زین بخت از غم و زین بخت از غم و زین بخت از غم و زین بخت  
 است از غم و زین بخت از غم و زین بخت از غم و زین بخت از غم و زین بخت  
 مرغ توام از دانه و دام از دانه و مرغ توام از دانه و مرغ توام از دانه و مرغ توام از دانه  
 و زین من ازین هر دو جهان آردم الهی غم و زین بخت از غم و زین بخت از غم و زین بخت  
 کلامی غم و زین بخت از غم و زین بخت از غم و زین بخت از غم و زین بخت از غم و زین بخت  
 بخت از غم و زین بخت از غم و زین بخت از غم و زین بخت از غم و زین بخت از غم و زین بخت  
 این مال بخت از غم و زین بخت از غم و زین بخت از غم و زین بخت از غم و زین بخت از غم و زین بخت  
 کشتک بخت از غم و زین بخت از غم و زین بخت از غم و زین بخت از غم و زین بخت از غم و زین بخت

بخت است

البرکات فی السبع عشر من جملة طهارة التواضع الالهیة من آيات  
که نوای و حضرت آن کلمات که خفانی که در این ماری که نوای الیه ای جان  
که دلف نام کن و این برقی که نامند در ام و در عواید و این نجیب که  
مرغابم افزون که در دلت می خواهم هر کسی در درو حاجتی خواهد  
من آمدن ام از تو را می خواهم بداند و بیایا خرد و در سرستان  
سرور زخم شش بر هم است طلاق دله ایله هم که هم  
خانه تخت و صلوات مانند جنبه بعد لطبت حرمه (32)  
جانبوز افشته و تخمیت نشسته و افشته تخمیت مرماختار  
و بدنامیت ملحق نظر یازیدل طایست خود برستان خزان  
همه که در سر مرجه الیوسعید الیو انحریت یکدشته انقباست  
و بعضی شنه اشقباست هر که طالع آفر لیل زبان عذر او کلید  
اهل جبریت لایق است دلیل قل مستاع الدنیا فلیل اغریز اطرک  
بکورستان نایب سنی خدینی هزار مقام و خفته نایبستان صدرا  
که همه کوشیدند و در بار حرمی و اهل جوشیدند و از جواهر در میان کشیدند  
و سبویان که از کسبم که کردند و از سواد و مسود کردند و جلیها نمودند و  
روند عاقبت و در میان سبویان که از کسبم که کردند و از سواد و مسود کردند و جلیها نمودند و

دل کاشند جلد را ببرد و گشت نیند و شهر را حاصل نیند  
 این عزیزان و منج نیشی و دل را از ریش و گزنی و از نو و نوخ مال و تر  
 بد آنکه در ستان نایب حاضر و جویانند و زبان حال کو با نندار  
 جوانان غافل و از سر بران حاصل و یوانه آید که از غلبه غلبه نیند  
 که در خاک و خن خفته ایم و چون در قفا خفته ایم و در یک ماه و هفتده ام  
 و هفتده از یک شماره افتد ایم ما نیز نفس از شمار رب طاهرانی هم ایم و  
 جهان فانی خود ایم بستان لذت دنیا بکندیم حاضر شربت مرگ شیم  
 و از زندگانی و فاندیدیم با خبر شدیم خود را دیدیم بر عافه افتاده و بر باد  
 بر داده نه از اهل و عیال یافتیم منفعت همه قانع بمانی ندانم اگر در پیش شو  
 قیامت اکنون ما را نه بالشی و نه در اشک نه فدا شدیم نه سعادتی  
 و نه بنیاهی ندانم کجاست صورت و نه صدائی همه ستم شست که ای حق تعالی  
 از دنیا چرا نیست و کوشش ما نصیر کرمان و قنق که ما را لا امکان  
 بعد و جبهه و رکان بگویم نه هر خستیم خبر و در پیشانی افنا ویم  
 بر همان جان و لایم اگر نه از بد بخت و در مانگر بدالت و کجاست هر یک ما  
 می زارند و از کجاست می باله و لغزبت خود به حال ما  
 پیر یا غیبت و بر کرد و بایشان نه به آید و در حال ما کینه نگاه که  
 نه از نام خبر میزنند و نه از اجسام تا فریسته ایسان ما بریند و جوان

دین مان با خراب بنزل و مکان ناته اس در بسته ما و دیگر ایست  
یتیمان مال خانه خایه خیاره اسل خاک خرمه و لبان ما که وخته  
و دندان ما رخته و زبان ما فرو بسته دینان ما در هم شکسته و تمام اعضا  
نغم زخم مرغ اوج ما رسید و سبزه از خاک ما رسید و ما در خاک تیره و  
شماره جو غفلت که رسید از غریبت ان خود شد آنست که دل از  
دیار بردار و غفلت بگذارد و پیش از رحلت دنیا حاصل کنه لو  
حقه غزل حساب امروز کن فردا چه حاجت اگر در ظلمتی انک  
سراجبت هم اکنون حکم کل من جلیها ستانند از تو این  
تاج و دو حاجت یکجمله تخش نه نابوت چسپی بخواری که بودی  
ز حاجت اکنون از حق فراغت می نمایی شکورائی بدانی که  
ترا بر نیز باید جدا گاهی که فاش گشت از عصیان مرا  
کساد می درفش و افکن زیوتنه که چون فردا شود بینی رواجبت  
در پنج و شش ای پسر انصار که مکر و فضل خدا باشد علامت  
اسرا اهل جاه بازار بگاه و مسجد بگاه و شب و روز گناه دنیا شمارا ببالا  
و دینیه شما نباهانه شرم در جوانی و در پیری شبانی عمری بکاستی  
عذر نخواهی که در کین و مقام خود زنی و بار گشتن بود ایست

غم و یار و دل و از آن خورست غافل غفل و بلاد و کار و کن نظر اندک در ملک  
 درین خطرات اندک و خفیه حشمت نامن و بکوشش و کوشش تو گویم خبر  
 نمود و خستی که در میان فتنه و تاریکی تیره فاجده بسیار است  
 مه روید در خاک و کربان و جهان مانده اثر و همه با صبی زهر  
 غم و بکام نفس تو چنان شکرت که کار هرست این دنیا را نایب  
 عاقل بر کند تا به دور و بر است بر که هر انصاف نشاند جهان کن  
 در سفره و بدانکه دنیا سر از سر گشت و قصر از بار و کجاست  
 و راهیت یار یک و در بر یک که چراغ ایمان گشت و بار ظلم  
 بر پشت غم و غم کن که اهل فقیر شمع بر دل تانده و فغان و ناله و عرش  
 ملائک انداخته و زیر تخت و عیال ملک و ترس از سوز سینه پیر که  
 ناکر انداخته و حذر می کن از لیل ناکر و کاسه که که مکره زند و رفت  
 در و ساق و فتنه نیم شب که بگوید الله هزار و سیصد و از خانان  
 هزار و شصت و شصت و فتنه زهر آلوده و بکوهن آنکس که کوفت او را  
 هزار و شصت و شصت و فتنه زهر آلوده و بکوهن آنکس که کوفت او را  
 مظلوم کن از ظلم که و شصت و شصت و فتنه زهر آلوده و بکوهن آنکس که کوفت او را  
 بی نوا و غم اثر و بدانکه روز خراب است با تو و فتنه و اگر بخت بدست آید

برادر من نه نادمم نه اندوه نه جزا بر سر من نه آه نه  
که کو خیمه زندگین کار نهواند البتّه ز جلد کنی که مودت شور و صاف نهی و دود  
و بهمت دیدن آن در کس نه ملال نه آستان نه غم نه دل نه سوخو  
و دنیا و هر چه در دنیا است بهر دل تو مرد را بهر خواه که دینی زمانه فردر که  
و اندر دین نه صاف نه کوی نه روزگار نه شبان بگرد نه ملال نه سید  
مردی که هر چه کرد مرد در کس نه بیا که حضرت عزت در ظاهر کعبه بنا کرد  
که آرا و طاعت و عریاضی کعبه نه آینه که از جان و دوست آینه است  
ابراهیم خلیل است و این بنا کرده در طریقه آن کعبه منظور نظر نبی است  
و این کعبه منظور نظر رحمان را بهر در راه خدا و کعبه آمد منزل یک کعبه صورت  
یک کعبه دل نه تا توانی زیارت و لعل کنی نه کافور نه زهرار کعبه آمد بید دل  
اگر زیارت نه جار آینه است بلکه جار آینه است یکی نه آینه است  
بهشت و یکی نه آینه است از فیض خدا آنکس که بهشت بهر آوست  
طالع دنیا را بهر است و طالع حق نه روز و طالع امور نه سر و بد آنکه چون  
از خود بر نه و من نه سید و دیگر آن است بهر نه آینه است و زبان  
این نه آینه است بهشت بهشت و خوشی نه شکسته بهشت  
خاموشی که سبزه بهر بهشت نه شکسته بهشت بهشت و خوشی از دگر

طوبی کی و اگر نداده طلب کل باشی خدای باشی یار باشی اختیار  
یار و شتر اسلام است و خودم شکر تمام چون یار اهل است  
کام است صحبت نال علی با هم است و با نال باب جانت  
رباعی صد سال اگر در ششم میل بود آن آتش سوزد هر که سهل  
با مردم ناهل مندا صحبت نکند در صحبت نال نوب درین راه  
اگر دست عارف بحر لیل بهشت یار آید طهارت معرفت او شکسته  
و اگر در پیش از الله غیب الله طلبد هر آینه در عبادت بر بسته  
رباعی خواجهی که سخن ز جان آید شنود اسرار درونی نشنود شنود  
ز در پیش نا آزار هستی خود میجو دهم آیتی آماند شنود ای درویشی  
بهشت بهانه است مقصود خداوند خانه کار نه روزه نه نماز کند کار  
و نیاز در رعایت و لها کوشش و عیبها پوشش و عذر نیوشش  
و ده خصلت بخار خویشتن افروز دنیا و لغو کما فی باطنی باطنی  
بالغاف بالنفسی قهر مانوکان بخد مس با خردان بشفقت مادر و  
بسخاوت مادرستان نصیحت مادر شمنان حکم با جاها لیل بخاموش  
با حالمان متواضع از حضرت خلیفه رسیدند که چه بفرمایند و حق میفرمود  
حکیم و حق چیز را بخت عجب است که اندک فقر یکادم دارند و دست بند از بندار

زو سار غیر محتمل شمار بخار اندر در عبادت و غیر محتمل  
 بدکن همانند در ملک نفس در ملک من بر ابد جا بل اعتقاد کن خود  
 بر پایه بزرگ دان در همه کاره پاری از حق طلب از دشمنی یوسف  
 خد کن از امان مغرور اجتناب نماز شنیده و ناپدید مکن خود  
 بنمایش و عیب آن مجبور باقی اندر و حق تصرف آغاز کن چشم  
 خود بعبادت باز کن یا شریک بر بند خدام داند خود را نود و نسیان  
 انباز کن یا قول از کاستر باز کن و حوائج معجز نماز بر سیده مکرز ناخوا  
 مرد و مفروش آنچه خود بخواه نهاده بر ملک ناکره شمار دل را باز کن  
 دیوساز در میان بهتر از بد باش نان همه کس مخزنان خود از کس  
 و بیع مدار از فرمان نفس خد کن دشمنی اگر چه حقیر است خوار دان با نشنا  
 هم فرمای اندک خود را بهتر از بسیار دیگران دان غم همه خود و سر  
 خدا در کم از از شناس خود را در حال خوف غافل ساز سعادتی دنیا  
 آخرت و صحبت و آشناس و از مالک دامن به هم کشش بخوا  
 پیشه کن فقر و محبت ایشان کنز حق خدا را صلح با کشش نیک  
 اخلاق و کم از آدابش بکس و بیکر و اعدا آنچه خود را نیک اگر کش  
 خلع کش و اگر در طلب صبر باش تواضع پیشه کن از خود  
 لاوت من رباعی هست بزرگ رسیدن خود را و ز جلد حل

بزرگواران که در ملک دنیا بسیارند و در ملک آخرت  
 نیکوئی کن تا بصل پای کسی که بعد از تو می آید و آن شیخ حسن می باشد  
 فریفته غفلت مشغول احوال و عیال است و آن تند سر را غفلت است  
 بداند که هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار است و یک عالم  
 حرمت خاندانها قدیم نگاهدار تو انکار فرم کن از غیبت و در باطن  
 مردم را در عیب همان گوید که در روز تو آتی گفت بنیادند از سرش  
 مکن در ویش از لانا امید باز مگردان حاجت بر مویان را کارزدن دان  
 نکو تر خود را غنیمت بزرگان مبار و خلق طلبیدر با یکدیگر مردم را بخود  
 امیدوار گردان بغم کن شکر نما و فار جوان مرغان طلبیدر آنکه رنج  
 مردم از یک چیز است از وقت پیش میجو اینها و قسمت پیش  
 و از دیگران خوشی چون روز دیگران جدا است این همه محنت بهر چه  
 قدر از یک بر دار و بزرگان نه و مهر از دنیا بهار و برایان نه و طلبیدر  
 از سر سر و بند و صبح و خورشید و خورشید و اندازند از خداوند و در خفا را  
 رباعی هر چه دینی فعل میکند نه هر کس که در دنیا خفته و در سر  
 در صبح و نماز و دعا و روزه و زهد و خیر و نیکو و استوار است و میر  
 پس یک کنی خدا را که ریشه را با قول بسزای خود و صد خنده و از زبان  
 شکسته گفته است یک قول نه که هر چه فرمودند تا بهر چه عالمیت  
 بسته که هر جا بسته گویند بسته اگر در آشی در بار بسته و در آشی  
 بخت و بخت دنیا را که هر چه میدارند تا بهر چه و از تو شمع و بار خندان

[illegible]

اخبار نصرت شهاب جنگی که در عالم صانع بر او سکند حاکم  
 نوا نظام علیه السلام و انعم بود و شهر محمد خان ایوان اطراف اسلحه و بار  
 اخبار و بر سر آمدن بود شایع شد که در عمل هر پاس و در عمارت  
 خاصه جلوس فرموده با سوار منقل ملوجه ملاحظه فوج انکری و در هر بند  
 و ابالوت و غیره مرتبه تا نیز در کار نصرت افتاد حاضر بودند جمیع سرداران  
 با جمعیته مسدوده در سوار مبارک حاضر بودند بعد طی مسافت و کتب متصل  
 انکری به دولت و اقبال و حشمت و احلال رونق افراشته اند لایزال و با نصرت  
 کلاه پوشی مبارک استقبالی از لشکر خود بر آنکه موافق قاعدت خود شرف ظاهر گردید و معنی  
 اقدس اعتراف نماید که صلواتی جمیع لایزال باشد استه مسند لایزال  
 گذارد و میان بگذشته است است که فعل خاصه از همه بیشتر باشد و مردم سوار و ملوک  
 بدست ملکات سوار مبارک شهنشاه جمعیته انبند و ملاحظه اقدس در آمد و  
 با در آن لحاظ و بیانات و ملاحظه کردند و موافق معروضه نهادند و اعظم الامور  
 امر عالی جمیع معتمد و بیت نشان و منصب داران رکاب سلطنت و آمان شرف و تکریم  
 تا چهار نفر در هر یک ملاحظه فوج انکری که بعضی خاصه و تائب و بعضی خاصه و صنف و بعضی  
 جائز بر آن کلاه پوشان انشبار و بعضی از افراد فوج شکی و مردم شایسته  
 مذکور ملاحظه فاصله بر نداشتن آن در موسم بهار و سده دسه و تا فرمان و حشمت  
 سنبل و بجان و اللات نعمات و لکشی و زینات و شمشیر و خورشید و شمشیر  
 و بر خلعت و سر و مانند بید بخون و سحر و جادو داشت بر فعل خاصه قدم بقدیم  
 منصوب بودند و از بهار و ستر و سنبل و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر  
 از کتب مرتبه و از در داشت در جلوس مبارک و پیش کشید و رفتند و گاه گاه ستر و ستر

بهر عرض و مرضی و عیال خاصه میرفت اعظم الامر اسلامه هر رنیت و غیره و چون  
جای رسید بهشت امر برداشتند و شکله جا که روزی باقیمانده از ملا خط فوج بود که فراغ  
حاصل گشت و خیمه گذر نهادند و درین و معالین جلوس فرمودند و جمع نمودند  
عقیدت نشان و فدا بانی جانفت از باقی شایسته الوار قریب و حضور سران  
تقدیم خدمات نمودند و لایحه ها و مودعه کلاه پوشان تائب که استاده اند و آخر موافق موجود  
اعظم الامر اسلامه با باز پیش منی و روز از یافت و تقدیم آفات کلاه است و فرموده اند که بعضی  
انزوف رسانند که شاهزاده عایشان فوج آنگر در اسلام فی الحقیقت از ان بر کار و الله  
ملاحظه فرمودند ان الله تکرار حقیر و بر و تکرار مبارک و هر جانفت اینها عرصه ظهور  
و بر کار و از قدم از سر خسته بر خطا نقیله و فرمان بهادر نمیکند او و اسد شاد و دست حمایت  
خداوندی را بر مفاصل ماند تا سایه کسند و از ادب و وقت بخواستند و چون یک کربال  
چینی بعضی ان در بگذرانید و عطر و بامان مبارک اسماض است و تاج و خانه لطیفی  
ساعت انقضای بوقت از تخاص منیت از انجا سوار مبارک فرموده بکمال حاح و خللا  
حشمت و اقبال مراحت و در لغت ان خوف و داناتا را به هر رنیت و غیره و لایحه خدمت  
انصاف بخشیدند و دو کتربش گذشتند و اخل خیمه مبارک شدند و اعظم الامر اسلامه را  
اخبارش از مقام شهر علمه اناندا شد که در مخالف انطوف و عدا و بر و در بنایه و در  
و قلع و خیمه از کار بر بکنند و در کفر و خصل بحال احتیاط و مکان قلب و در آرد و در  
و در دما و بروج و باره طوف سرب و باروت تقسیم نمودند و سواران را جا بجا مکنند  
شبه بحال به شیار و خیمه دار میگردانند و لایحه را بهادر وقت و در شب گذشتند  
جمعیت خود را در حق کرده راه و مدینه و اولال باغ و کعبه عام بامستی پیش گرفتند  
و از رهبر و واقف کاران و بقیه شناس یکی میدان و بقیه کارزار مخالف را بر  
دست داشتند که از راه ناله کور کا و بر بلخ گشته است و خار بنده کلاه را  
تکرار و از محل و لایحه را بهادر گذشتند از طرف عقب آنگهان مانند اصل بر سر

ضرب اعلیٰ رسیدن لعل اصول بعد از این خشک بناویق و توبیخ به همراه بود و حال  
اختلال مخالفان اجبر القائل بر آسید و حیران گشته و از سر کوفند و بلعند  
مستوار شده یکبار از توبیخ و تنقیح و حشر و فوهای قیام و فریاد فغان بر پا  
جند آنکه تردد و حرکت المذویج لعل را قلع و عرش یافت نکردید و فایده تترتیب نکشید  
ناچار دست از کار و کار انداخت داد و در بنایه قلعه کهنه که بر کتب پیش گرفته بودند  
واقبال خود اندری تلمی آید و در مدینه با تصرف اکثر زبان داشت نشان زد  
و قتل عام تا کج عام کردید و روز دوم از آن محمد خلع و فرزند مبارک و در آن کفر نصرت  
بلند آوازه شد و پیرو با انجام روز خود از شک و حشر و محاکمات شسته جمعیت  
را از سر ز فراهم آورد و بر بنیر کبر کوب هم دم و با تصرف اکثر بلقانات  
هفت مرتبه نورش و جلایا عمل آورد و چند آنکه دست و پا و غیر از افعال خست  
حاصل نکرد و در آن گشته شده مادر اطراف بنیر مذکور گشت آخر کار چون دید  
که دولت رو تافه است لعل او را آنکه دست و محبت و دولت بکار دانی نیست  
جز بتایید آسمانی نیست و دست از سعی و زور و لا حاصل برداشته و در قلعه  
رفت و بات کار توب و تنقیح و دو مان بنیان خود را سوختن گرفت  
و تخریب عمارات و و مدبر آخار نهال سواران عسکر ظفر پیکر و هر بنیدت به کینه  
تا یکپاس شب به پشت کمری اکثر زبان استقامت داشته و در آن که باز آمد  
تلایه و قرائلی و شبینه موافق معمول مامور بود اخبار بستم محله گشته اند و در  
غلام علیخان و رضا عینخان و کلادی مخالف مع خیمه متصل کیمیاگاه از آن کفر حاصل  
و در کوه فرود آمده بودند یکدیگر و یکپاس روز بر آمد بر عالم بهاد و دلاور و خاک  
و بجا بنیدت از طرف بنیدت بردان هر سه به اتفاق زفته و خیمه و کیلدن  
فرود آمده طرح سوال جواب انداختند و در هر سخن به بر این ساطع  
حجج اطعم ملهم و معقول ساختند و کلادی مذکور را عترت بر قاصد و صلاد

اما در مشهور و معتبره قاضی حقیق الدین استیسیان گذارش نمودند و بر آنکه  
 ایضا ضمیمه در خواست صلح و صلح و حال فقر ما از دست و جیب بدین کلاه  
 به توان و اخراجات و در بدین آن کمر اه ارجاء آید این حشر بدین آن  
 میگردند و دست نامت و لغاتین بکمال کس و هر کس میسوزند و خیرین  
 تر یافت که امشب شش آن کمر اه کوفتا و خود را با همجا رفته از خیر و  
 و لغاتی حق نمک از خوا غفلت بندار و از دست ضلالت بسیار ایم  
 و رند در رسیدن بکامه قیامت سر و مواخذه عذاب محشر که دام و فقیه از  
 فرصت باقیست بعد ازین دارد و مدار عالم بهادر و غیره بلش کفر طریک اندند و  
 بوم شش آن راه ویرانه ملکیت آید و خویش گرفتند و خیمه با بجا نکرده باطلار  
 این کردند رفتند که از برداشتن خیمه باطلاتی بن محروم و مایوس از صلح  
 گشته زیر و زبوت و بالا خواهد شد و بر آن بیحال و ضعیف و شریف و سیر  
 خواهد کرد و هنوز تو ب انگیز بر بر قلعه نشسته و مخالف قریبهای بلاد و استریش  
 و طلاشان و غارت کران چو سینه عمارت و زراعت که با با این قلعه دست  
 میبایند گاه گاه سر رسید و کلاهی مخالف است و دوم شهر مذکور باز آمده  
 و خیمه فرو دادند و اخبار دوم و سوم شهر چو سینه آید اشتغال مایه جدال  
 و التهاب مایه قتال از طرفین فرو نشست و هنوز شش کارزار و آشوب که در دار  
 از جانبین رخست و قلع بر لب فضل آید و قوت اقبال خداوندی که مهر و  
 بیاس اسلام بود از رده غیب بمنقده شهر رسید و مماله بر تکه گزور رویه  
 نقد و ملک که گزور رویه و در لب ~~معنوا~~ بعنوان و غمال صورت انفصال یافت  
 به تدبیر موافق تقدیر اعظم الله امر ابهاله که در جمعه ما اختلاف از ابرو از روی  
 کرامت بسیار حضور و من کجور بشو از رسیدن غلله بیاس اسلام بر رفته در

بلع الا

اعدان

خلق الله وحفظت باور من در این سرچشمه و گوشتی خردید بکار بر منید  
قدت فتنه کران بدو آستین شکستند و سد کنند بر برودن شرع  
سیرتان مخالف این بستند بیاغی بجم آمدن سیران پیوسته سلطان بادرا  
حکومت ملازمت مرشد زاده بلند اقبال فقر یافت اعظم الله امرایان  
حکم مرشد زاده بلند اقبال تقوی صیقل ملک باور را با یکبار سوار  
امتیازی و انتحالی موشان نقاره و جمعیت از در حاکم و در بر آوردن سیران  
از حضور لامع النور ماورسا ختند هرگاه بهانند که در بنجیمه آنها رسیدند سیران مذکور  
تالب فرشت آمده مراسم تو اضع بقدیم رسانیدند و شکسته قطعه سبزین گسترده  
بدو رسد و ات برابریم شستند قد و کثر سیران مذکور خلوت باور لیس  
بارج و کبر تمسرح و یک حقیقه مرصع و یک ریختن فیصل به بهانند مذکور تو اضع بخودند و عظم  
دیاندان شش آفریننده بهانند مذکور هر در سیران مذکور نقاره سوار ساخته مانفا  
مستعد اوراک ملازمت شدند چون اینچو سیراگاه عالم بنه رسید اعظم الله امرایان  
در خلوت بارباب حضور اشرف شدند و جمیع ارکان دولت و بندگان  
طوبت در دیوانخانه مبارک حاضر آمدند و قنیکه سیران مذکور در جلو خانه رسیدند  
و از فیلین فرود آمده بروی قدم مبارک باستقبال شرف اندوز ملازمت سیران  
که عقیدت و قدویت بر میان جان بستند مرشد زاده بلند اقبال در خلوت مبارک  
برآمد فرموده بر سبند دولت و اقبال و چارمال شش شمت و اجلال قیام فرمودند تا  
مندگان عبودیت تو امان و قدوبان مخالفان خیمه من کور نشو و تسلیمات مرشد  
و سرفروزی یافتند بعد از آنکه بموجب حکم جهان مطاع خورشید شمع سیف الملک  
بر درو سیران پیوسته سلطان و میر عالم بهانند و راجه شمع اراج بهانند و غلام علیان و رضا  
بر آدابگاه حاضر آمده آداب تسلیمات و لوازم کورنش را بجا آوردند و در دست بسته

باد از ایام بیای بود مبارک بر خیمه پیاپیافته پیران مذکورند و از قسم از سبغ کبود آید  
 مرشد داده بلند اقبال بعد اقبال نهند و حجت عاقلیت بر سر گذارند و کلمات نورانی  
 بر زبان مبارک حکم بر استمال و غایت حجاز فرموده منقلبند مبارک اجازت  
 نشستن بخشدند اعظم الامر اهدا دوست بسند بجای مرتبه خود منصف خدایکند  
 جان نثار فریاد طشت نشسته و افکند و در راه و در بنها بهالیه جویس و دیگر بر طر  
 و جمیع صدایان جمیع و توان و نند کان صد افرشتان منصف اول و نور طر  
 بنده بودند یک حرف جمیع منصف اعظم الامر اهدا در یک قسم جمیع منصف  
 در مبارک جمیع ستار پیران مذکورند غرض است از خشنید و فرمودند و در آن مدور  
 در جلوه این خطی و در تیره کبر و قیامت بسیار کمال بودند در خصلت انوار و خشنید  
 بخند مبارک شد اعظم الامر اهدا در هر یک از کماله در عالم بهالیه کماله سوار شدند  
 انصال خیمه خیمه و وادها خشنید و خفته بر یک جمیع اولیا در هر اصفیه یک  
 کرده و کان خود پیاپی آمدند پیران تیمور سلطان از دور و عظیم رخاستند بهالیه مغرب  
 کلام و سخنان تیره بر لب و دل و اسیر و داخه بر فرشتان خاندان نشاندند و غلام  
 و حاضرات و اطراف که هر یک کماله و مناصحت انجمن و از دور و حاضرات  
 شاید کرم ساختند که انجمن و الله نند کان حلاله اصفیه و طاقی لدرش و حضور بر کرد که تاکه  
 بلوغ نامور شده بودند و چون غایت این بود و قوا اقبال خداوند بر یک کلام و در راه  
 عام کوشیدند و با وصف خلافت رضی شریک نظر بر اینکه ابرو ناموس و نند ارکان  
 دست نند خلافت آستان بخر خشن بر خاک ناکام بر نیجه و چون خدای سلمان  
 از ضلالت و دفع هولیت آقا شجاعان این بر زمین انجمنه شود و تاکه این نعمتی عظمی  
 که از توجه حضرت شد کمالی نند الله اهل کماله و در خاتمه اقبال بر و کلام  
 و رانده نصرتی اللک محسن و تترج اللک محسن و تترج اللک محسن و تترج اللک محسن  
 و صدق نشان بجا آورند باقی از این اقامی شما از رفیق خاصان و باغبان مشهور  
 و مطعون بهان خلقت آدم بود و با حال ملک که رضامندی اولیا جمیع است اصفیه  
 کث است بر طرک و طاعت و با طاعت و با طاعت و با طاعت و با طاعت و با طاعت

و نورش

میروند بلند از بدو و او را سفاک شمایم حال و خبر از او ابراهیم و محبت میان من و او  
نیست و نخواهد شد و این خط طبر موافق با اولیای دولت تصفیه نتایج این از من  
افزایش آید و حصول آن در بدو طاعت قیاس التزام تمام دارد باید که این همه مراتب را  
باقای خود یعنی پیوسته در حضور اطلاع دهند که جمیع امور و پادشاهی دولت مفید  
ورند مضرتها منقور و تحقق است اطلاع شمر طو اتمام حجت و اجابت از روی  
یکجته و اخلاص اظهار این همه مراتب که قابل اجابت و نوا و اسماعت است به عمل آمدن  
بها و منزه تحصیل علوم پس آن استغفار نمودند معلوم شد که معزالین بکف کلام الهی می  
و عبدالحق تحصیل کتب فاضله استیابان حلیفه رسیده ابراهیم و معزالین گفتند تا از  
قرأت کلام الهی و حسن صوت و قواعد تجوید جان استعنا از احلاوت فی اندازه افزوده  
مورد تحسین و آفرین کردند از اتفاقات حسنه همین رکوع از بر خواند که در آن قصه حضرت  
ابراهیم علیه السلام بدین مضمون بود که حضرت ابراهیم از صحت بیت تعالی سبک است  
که الهی از افضال تو امید دارم که غایت امامت که مرا بشرف آن سر فراز فرمودی  
من نیز گرامت فرما الهی تا فرمود که لایزال عهد الظالمین یعنی این مرتبه عظمی بتمکاران  
مگر متقیان و صالحان و ذریات تو که بر صراط المستقیم هاست و عهد قدیم اطاعت راجع  
و ناست قدم باشند و در آن وقت دوران صحبت این حکم حکم که از تائید است آسمانی و الهی  
ربانی از زبان آن طفل صغیر به اختیار تراوش نمودند و معزالین از او حقیقی آفاشته و بی حقیقت  
معاظه برده شان و نزول این آیات را با حسن ترین وجه بیان نمودند آنقدر که همه مجلسین حیران  
و غلام علیخان را که صاحب حال بود برانتهاء تمام **و احتیاط انجام افزودند**  
مگر که بدین چندین کلمات تواریش و التفات که از حضور بر نود شد و او به بلند اقبال مامور  
شده بود و بدو را خندند که ارشاد فیض بنیاد شرف و در و غرور و بیافته است که عبدالحق  
و معزالین همیشه بر دستار خوان فیض شان حاضر می شده باشند و شایان شان بنده بود  
و مکرمت شریک آنست که بدون اینها رغبت لطعام نفرایم لیکن چون بعد مضافت  
فرود آمدن منصل خیمه لایزال در میان است باید که او را تامل و شرب آنها در یافته  
معروض دارند و رفقه افروشن خاصه محبت شده باشد بعد از این استغفار و عبادات  
عطوفت باندان نرم و خمر سبک خیز و خند قدم الطریق مشایخ همراه رفقه حضرت  
شربت علیخان و رضا علیخان تا کید طبع کردند که الحال لایزال علوت و فراست است که  
مدرسه امور باقی آرد که اخذ تفویض ملک و غیره هر یک با کسب **از بدو**

در شهر خواهد بود که حصول انفرج موجب اسعلاج ارام است و اسمها را باعث تسوین در  
خاوه و عام انها نیز انفسا کفتم مرسم مجوز الحاج سلس آورده و رخصت شد و میر عالم  
در این شهر در اج پهلای نیز همراه آنها با برودستی که اخذ و بند و است امور باقی رفتند اخبار  
هفتم شهر در اج پهلای نیز در وقت دو با سید وزیر محمد صادق نام که با برودستی  
قیوس سلطان بروداند با چند نفر از اهل دیار از اهل دیار و حاضر شدند و از وفات  
مالک که اخذ را آورده و فضل تفصیل ذیل قرار داده و ان خود فضل اول شکر صدیقی بنده یعنی  
برکنه شاه در و دار و در بنکار و غیره آن تنه بکسور که از جز استقام برافاده است و در شمار  
برکنات و محاللات محض اعتبار و حاله در عید ضیعت که کردیده و بعد از بعضی مبارز فضل  
دویم شد که بعد و یک برکنه شکر و با کثرت و کورم کنده و کتی و طهار و جیل که در غیر آن که در امر  
ملک سیر حاصل قوزین از خیز است و در محاسن محاللات و برکنات طهار اندک میباشد  
در عیوض حصه خود خواست میدارند بعد از از بهادر تجویر اعظم الامراء امهاله گفته و ستاره  
که اینجه آمده فرستی که فی الحقیقت برید انشی شما خند و غیره از سخن خانه طالب  
بام از ان مرشد و رفیق خانه نایب تیر از ان ترا این غیر هیچ صورت رنگ اصلاح نتواند  
باید که کاغذ صاف ارسال شود و غیر حاصل و حاله این شما را بدو و این زیاد از یک  
که در عید زلفه از قلم اشرفی و همون و بنی و برایت و قلم و سیم و زخمی که از نوع صاف  
وزیر از اخبار رفته نیز همراه آورند بعد از این جو کشت اعظم الامراء را به روشن و حکم من و چند  
صرا فان مبصر از عکس طفره بکند و گویند او کشت و بخاطر نیت در ان خرافه ملا حظ سیم و زخم  
و تحقیقات نیز اجناسی مذکور از قلم مرج و غیر زوج در هر محال که اقالیم برداختند از این  
قرار یافت که در قلم اندک مانند کس و ظاهر بخونه همراه گرفته آورند بهانه مغرور و ملا حظ گفته اند  
نرخ و غیره را از این قلم نامشکر که در ریافت آورده چیزی که بر معیار امتحان  
خل مغشوش همان بهر او صفا و نقد عیار باید گرفت که در صاف اندک شب سلطان ملازم بهانه  
گفته و ستاره که در این زمان الیوار بهای و سلوک بر او خلایق جانبان مفتوح گفته اند اگر بهر دو اشتی  
میر جلال و در حکم سیم که انشی ملازم از بهادر تجویر اعظم الامراء که گفته و ستاره و بنده صورت  
موافقت بر آنده و عالی مرتبتی کرده و عیار بر عتس سیم که بکیر و بر سوزن است بر آنده و لازم است  
که در دم طایف سینه صافی و در بر هم باشند این غیر جای نکتہ سیر و جیرانیت بلکه بهای

[illegible]

14

میں نے اس کے لئے ایک اور چیز بھی کرنا چاہی تھی۔



بسم الله الرحمن الرحيم

(142)

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام  
على سيدنا محمد وآله  
الطاهرين

عجزم انست محمد وشفاعتك بدم بارگاه صمد که خاکه را در معرکه آغاز نایست از لطف سیر  
انداختن است و سخن بد و جود نگاه انداختن از خطا و تقصیر و جسته بود سخن  
و نیاز تحایف صلوات انداختن است بدیدار سخن سار و لطمه حاکم شمع  
خاکه بر بخت انداختن داران بر تو شهادت و جبین طراز نور که  
ببر لطف مرید انداختن باریک از است در دعا و اما بعد  
که در محیط و لایحه منزل است کشتن خیزش بن ساحل و است  
و محمود و کف بدست و با آواز که علم بیرون چشم با وجود کشته و  
چون موج عهدین زبان شاست و با محال حیرت ظاهر چون کجاست  
اگر بعضی است تعالی شعله آرزو در دعا و سلف نامه حزن جمل که بوماری انداختن  
طیران است و بدیدار بخیر نماید خط و خط حزن است نگاه با خوش مرشد  
راه نشکست از لایحه و صائب اب موج مشرب بن محال و شعله منار دیدار  
بنمردان ارسان کاتب از بابت اندن و هم و خیال نامطرب از فاضل و

بیشتر

تا از زبان بمطرب هم کلام نخواندند تا از زبان بیانی از کلمات هم در وقت شعر  
جمع و تالیف کتاب تأیید نادر و درین تبدیل نیاید برینانی است و از نظر خیال است  
معدوم یا طلب با این وجه تعلیم بر است و دماغ حسرت با این ندامت آتش انگیز  
سینم از چشمه خورشید در افتاده را از آن فطران است مایه و حقیقت  
شعاع از کلین جدا هر جا مرده و میگذرد در نظر جز نادر و در عبارت سخن عرض  
مطلب که ابتدای دیوان رسوم در مطالع زمان مواصلت و گذشت که در وقت  
شبهان در از انتظار بطالع صبح ظهور تفریح رفته آخری امروز گرم نامر خیره لفظ  
معنی مالعنه فی آینه و در بعضی عاقل که بدین شتای و در مطالع لمعای ضعیف تر  
جراح خلوت اندیش افروختن است و بهشت ایما کیر کفایت حضورش  
خویرمائی انجمن دماغ انداختن به لطف در مقابل نسبت این قلم اگر خط  
جدار کرده باشد چون صد آسینه هوام خراشد و در برابر لطف عبارت  
تراکت اگر تحریر بوی کل عرض آلود خامه از رنگ خارا تراشد بخت قلمت از  
چرخستان قند ناز کشیده که خط از نورش ستان ایما کیر کفایت شای

انوار

از جلاله و ابراهیم آمدن مرغان غنود و در خواست توان دیدن در او این کبریا  
 نعمت بیان خاموش غنودان بر سر نوایها محو است و زبان مایه است  
 معرفت خلوت کلبی قصور خیالات و در خیالیت از حذران مجمع وصال تصور نماید  
 و او نام خدا را تو می رفع طغی است بهات فرماید رفته اند و میدان طلب صبح و شب  
 مبارک نسخه تحقیق و ایت اقدس که محمول و امضای اسرار است بطور نازکها  
 معانی معروض در جات کمال با و من است حیوانات فنی بطوامع آثار اقدس  
~~تعلیل مرآت عروج مینا و دریا مشتاقان~~  
 با نور این تجلیات روشن و درها آرزو مند ان تماشای اینها  
 بکنای و صد انجمن آلا میکنند آینه با محلول بریز و میکنند از کل سید رابع بخود  
 مبارکت از خصوص اینها که نه ایجا میکنند از است و در چه کرم چه کرم  
 غنایت کنش شوق و چه توریچه فقر و آخر کرم و سببا جگرم چه نویسم رفته

وایس طلب حرم بجایده خان از این مقرر حققت الی این  
 که در جاسوس عالم ظهور کوی بر تقویت اعتبار فایز داشت مانطوری که در  
 و به عبارت کیفیت آن و حاصل کفایت فصل معین رسید و در روزگار محترم  
 از اطراف این الفاظ نظر الی این رسیدند و معنی کلام از در معانی است  
 و گویند که بگویند معنی کوی و مانع میزنند بر کتبهای عبارت اصلا و نظایرها  
 من آن رسیده بر تقویت معنی و به این معنی که از معنی و عبارت  
 منبر لغوی معنی که نقصان با هر لغوی و الفاظ است و در لغت  
 جامعین عالم برچانه مانده است و معنی کوی از این لغت و معنی کوی و لغت و در  
 حرف از معنی خوانده و لا حرم طلب حرم بر بد عمل عبارت است  
 و در معنی و لغت و در معنی کوی هم چنان و عبارت الفاظ شعری و در  
 و معنی کوی و لغت و معنی کوی و لغت و معنی کوی و لغت و معنی کوی  
 از این نظر کفایت اندک و معنی کوی و لغت و معنی کوی و لغت و معنی کوی

منهم

لغات

[illegible]

علم افغانی رحمت گزینان لکرمه نون بر سر کشت اند نیز از زبان شادمانه  
در چند لبه بیدار بگویم و دیند منصف و قهر آید به اخلای کشت و کوفت  
شفقت بر لبه زبان خامه کشا به نور کیم و در الهه سوله و نام و سوره  
پند و مصرع بارگاه حضور حق فراموشت میا معز احلام باله شو بهار بر مصرع  
غزل جنی موج کوه و آفتاب هم طوفان کدست نموده تا حسن مطلع  
کوه بر لعل آینه با صفا آتش چشم طبله و عیار اساطیر است و هم  
شان نعلیم به بر تو خوش اقبال احلام داغ نخر بستن آرزویشان  
پوسته منتظر انرق عواطف ماند و شو و آرزو کیم به نظر این  
خبر ملهم الکانه در حصار عاف خان به درم جبارت ملک منجی الهی که از  
مانور جان روشن به بنامه قابل فیض و کرامتم امروز به سوله معز اقبال سید لکن  
بیل از کفار سجدات لوازم عیدیت سجده شکر و دیگر که طلب هم حریت  
نه جهت معانی معصیت معین کیفیات اقبال کردید و این عنوان نیست بیایه

الذکر

منظور آن قبده را با حقایق حساسند فمض اید و فمض که طبع حکمی است و بشنید  
و معانی عنوان کلام که به تحسین زبان حق ترجمان بودند نظم از حرات که مفصل  
کردیم، افروز شوخ اظهار خجل کردیم، ناصد که به نامده ام و به قوت و تبدیل  
بوم هر اردل کردیم، بیت بیت و غزل همه کل باغ شاد است  
موزون کلام و دو عالم و عاشق است خصوصاً که مطالبه طایفه است از شهباز  
رقعه آخرت کرد و خان نظم اید و بحر نه نه سر به جامه از ناله خوش شود  
چه کلام از عمر است از شور جهان خبر نیست، اگر گوش خود افش  
شوق چه بیامد و رسیدن ام از رسیدن بروی چه جوت تا اردل طبع  
رفته آخره که کلام حاجی سر و دمانند که بامید و امروزی نقش قدیم در  
الکون همه کلام و مکتوب من اینده احرام اکابر است تا از علمه بارز و باید بر اثر  
تسلیم غایب بیدلان منظور خباثت و غایت و دنیا و آخر و در که ان  
جدا از استان قرب و دنیا و حرف و بعضی بحر و غزل که کسوت خراسان و

و صبر بر از خامه گل کند که باغ خوش حسرت در دامن جوشند و نعلت  
 و بیم از حسرت با که تا اینجا رسد و صدش بیایم با دین مستان و حاصل  
 سحر و دیار بر هر چه در میان کشاید عار و بر سر من شکست است و جبین نیا  
 لبها سجدتستان حضور بر هر چه در آلود خاک بی آبرو و سر سستی بحرت  
 نفس سستی سطر و الفاظ و لید است بر ناله اینها قدرت بیان و به چید  
 به لاجن طومار مکاتیب است انداز سایه حرات زبان و امیت  
 حضور جمعیت که اهرم طالت شکست و فریب یاد خوش منتظران بلجات بر نوید  
 رخسار نماید رفته آخرت بر خان و انتخاب استار این لکاة مامل حرام  
 حضور کل چنین بهارستان معافی است و فکر گریبان سیر همان سرگرم  
 تحقیق رسانے باینه خیابان زیننه مار سر کشیده آ تا طوار شوق عنوان  
 نفس اندر ساند و عنان رشته شود و به پیش تامل و بارگاه اندانست و به پیش  
 از آشیان زندان بر لایق کلش است و تصور خیال بر دوازده شعاع و فلان تا شکست  
 ۱۰۰

بهار امید بخیزد است که برستند باری را به رخ گل ترنم است و در  
 متاع روز دست اخلاص نماید و مکتوب حقانی است و حقایق مضمون به واسطه  
 قاصد و تمام نظر لاف - انداختن است به نفع شکر الله خان نوشته از تامل  
 حضرت حضور آقا در تعجب نه بدانند که محله مالک تومان کشید و از تو خوشتر  
 بآن مرتبه خاطر جان دارند و در رفع افعال حیرت باید نوشتند اشغال عالم کثرت  
 بکلام مصروف است و در حدیث شمارند و بگوید و در این مجاز از اینده باز تحقیق  
 الهام از انفاش که اقتباس میداند از مرموز مضامین تعالی و اوقات  
 جمعیت متافان مقسم عبارات محمد و شارقوه آخر است که در این در تعجب  
 امیر سیف الله نظم آه از ورق که در اندیشه طبع ریاستی است از الفقه معنی باشد  
 در کنار و در مشغول غلطان کوه بر شاخه ها که از مرغان چکیده و آب  
 دیگر مارچه چو شمع است تا بایست و از کاز و فرخ نیستش اکنون در نظر با خواب  
 از مرآت تحقیق نوشتند نیست که در جمیع اوقات و احوال هر مرتبه کارگاه اعتبار

اگر ترکان آید غیر از صفی که در کتاب است و اگر چشم پرست و از غیر صفی  
 در زرقه ندانم بخود آید یک صاید کانت و چون شکست دل غلذایچه مینوال  
 هر صفت محرم و در صورت منفرد ریاضت و پیدایش تا حواله شمس نیمه یکم کام عمل و  
 گاه غنیمت دل تسلیم کنم که نیکو زرنکها بر دل باید بود و شور و حقیقت که ما هم ندیم و در صبا  
 هدایت آفتاب و لایزال شورش منتظر است از آبی اندک عرض شکو و صبر بر دهن  
 آتش باغ و در لطف و موهبت است و آب کوی بر لطفی محبت و اطمینان و اعتماد  
 گوهر گرام اوقات آن محظوظه یارب و صد قرن که درین نصیب اندیش به آبی مباد  
 و صدیقه عمر فیاض آن بهار تقدیر نه از فصل تغیر نماند و قطره شود و است  
 هر سطر از نامه ام به بر زبان از خورشید بر آید شدن و بطرف خیالی که از خاک آن  
 تمدن محرم قبله گاه شدن و اکنون چو ماه از شوق آن آستان و هم هیچ خطی که ظلمت  
 تو هم غم از این نیم نیاز بود و آنجا سر سجده خواهم شدن و اندیش به ریشه و عاقل زین  
 تصویر کانت طبعی خلقت انسان عاقل که هیچ موهبتی ندارد و از این همه نفیست بیفیت  
 ناله و فغان

توفیق الهی  
 در این سال  
 ۱۳۰۲

صبح اقبال محله رسانید حسود کرم آئینه افلاک خواجه نیر کیماس نغمال  
 بنا خاک خواندند نهان جانور اقبال کندرسان چرخشید شغال سبزه در از رواج  
 امکان پاک خواندند غرور و خیر چشمان در خیال لغو تیغ ناله لروا کند ما  
 وقف خاک خواندند و در آن محفل که بالذات کیفیت جامت شام و طع کشتن  
 از سر نوزد ناک خواندند غرور قدرت و محراب سده خاطر را رقصه کمر افلاک  
 هر چند فریب الهی بدلائل تقریب اندیش و ساطع بهر نیست اما مقضای انقلا  
 بعضی احوال ارض و روزه روید هر جا خبر قدرت ملایم اطلالی تصور خواهد بود با الفعل محراب  
 این سده نظم مظلومی است از قیامان ذوالنار سوز و بهر علت نشو و  
 به الهی خیزد کفر و سارفت و کلفت است بنو و مصلحت شنبان با الهام حضور  
 از نصیب تیغ حمل محروم ماند و جزو الهی نشود و حسان از دفتر اطلالی حکیم خواندند و آن  
 دولت بیدار و صفت حیرت نه انظار و مبار رقصه نجوم شمع نازار سوختن بیداریم سنا  
 درین محفل بامیدیه یارب چشم واکردم با در سوختن وستان ظهور از رقصه بسیار  
 و در صفی اوراق اعتبار لغو و انقلا مشمار زشته نفس تامل انداخته شیراز اینهمه

توان بخواست و چون نگاه کفایت نمیکند که بطلان اینقدر آتش برسد که در دست  
 صدای نام حراست بدو شکر کرد و در دشت شکست رنگها امکان غیر از چشم  
 نام آنکه در روان و صفت جمیع دیدگاه از هر نوع طبع و محبت دارد و  
 و از سبک آن که در نام محبت خود را شعلی میکار و فیهده الله رضا حق است  
 منتقم شمر دست و قدر طافت فافل از عالم حسابش بیرون پیوسته  
 منوچه حسابی باید بود یعنی چشم نامل عمر تحقیق خود باید شود و فیهده است قطع  
 سکر اندکان آیات قواعد قطع بیای بی تسلیم بارگاه سلیمان جهان نوال  
 آفتاب کرد و در فتاب محفل جاه و طلل معدت کایا بی دولت از اول  
 جهان طاع صاحب انجمن بخللی آینه بر دزد عشق و شمع کداز کرمه منوچه خفته شد  
 نصرت و از جهان کرم اقبال چشم آفتاب علم خاتمه منوچه صاحب حاضراده  
 نام مرآت عالم رفته در شکر استوار و در آن شکر اندکان سحر و شکر  
 رجین نیاز به شهادت که از کرم برین انفعال مدد رسان طبع خود را  
 برشته نظر نامل شیراز بدو از اقبال حسین مرغانیعا برلق خزان رسا بر جوار

کلمه از بر

این شعر در وصف حضرت علی (ع) است و در آن به صفات و کمالات ایشان اشاره شده است. در این نسخه خطی، این شعر در یک ستون عمودی درج شده است.

کشتن قریب از توفیق حفظ الغیب است که سر سنا بند جعفر در مانع خوش سران  
بر این خرف ریزه اکل صفت صدای کند تا شرم نامل عرق این که هر از او و جوی  
شوق حقیقت معوق بر این ظلم کشف نظام مجید با سخی اندیشه اش ناچار افعال  
شما فی فضل این قدر و این اکرام قور طبع و ادله باطنی عطا فرمود بدست بدل هر چند  
شور زلفت پیش است که در سر اندیشه خجالت که شست در سلب  
سخن مردان که هر از مرلا، چون زلاله همان آتش شدن در پیش است سایه  
شفقت و قدر و اندیشه قبولی معذرت عجز بیانی افسر از زوینا زندان با  
رقه مبارک که افتخار شکر اردخان همه از خضاب اقبال حرم فرموده فتحی که پیوسته هر کار  
محرک تو به باد بدل مبتدا لفظ از امداد کشف تو بدین شربت با برسانید و بر محرم  
اودام افواج آید که در سحر محروم سجاد شربت طوفان غنچه به نسبت به خلی شکر  
اصلاص همه وقت شکر یک فتح دست دعا را بلند و بواسطه شش زمره کسان و از  
قانون نصرتیم نفس آرید ما که چون کند و در عاف کار خوشتر از هر باعث با و از  
کونای سرشته اشتغال میناید رفقه شکر اردخان در رسید خط و شکر با لند  
شکر از شهادت سر فرایامه مکر بهمان زبان یافت بیان ادا توان نمود بعنوان حرم که

شور زلفت پیش است

ابر بر سر تن حال چاکری بپایانده اند و مشت خاکی را به دور از عظم سر بلند خسته رفل  
 باور ذات عمت آینه انبیا به انصاف تنها از سر پدیدت و با بیان  
 دست نه بود مضمون شاه حال این اخلص مال بود که بقضای آن خود مغرور از حق حقایق  
 و اما خسته طبع خود بنوع عالم گردام اخلای نکرده اند که با کلا صورت را از دست  
 نوازند و دکنده شفق بپایانده اند و جلفه دار از گردن اخلص نوان شعو و سحر  
 الفعال ناسی پیدت و باز نتم عرق گل گویند بلب فمیدم جارتیم به مقامت  
 دید جارت دل بهی خلوت بهای مخلص بیل عید عام چون انگ که از دیدن باز نتم  
 مهر خیر دم شوق سحرش می آید و دو عالم آستان است اگر نتم لجارتیم  
 انور در مغزیت و دامن کرد خان و اما ندان باز نتم با در کرانست  
 ای که ما نیز بجائی رسیدیم کشتی با جبهه در با رحمت از تنگ حوصله ها  
 به سر و با جانی که در دست بینا بقضای نتم فرصتی که چون عرق از جبین عبیده سر قرار  
 خسته نکر دید و چون ناست از غره بیرون دید و بیابا بس و داعی نتوانست رسید  
 خواص و عید الفعال است چند انکار بر لور آبی قطرات ترشح شمار است  
 خجالت شنائی نارسای لایبها در زکال عرق غوطه خوار بر دست خاکم عشق

2

ندارند تصدیق کرده است ای جبالکم مکن از شک سیاهم میرسن <sup>۴</sup>  
خاکم که وقف بر او خواهد بود اگر در هر کجی وفا خواهد بود از یک نصیب نیازم  
عجز است که از آن شدم موجب عجز خواهد بود <sup>۵</sup> رفته شد که در آن اندازد نتیجه  
کینی تقریب بود که بکدام رسیدیم از آنکه مرخص بود و بجهت خود را از هر که  
فراموش از خاطر نشود بنظر آنکه نفس خند از عالم موی ارضی موزون رسیده  
با جمیع کیفیت او نام قابل اوصاف تحریک گردید به اختیار عذر خواه این نارسا عمر  
ملازمت و بخواست شفیق این تقصیر تسلیم نگارم و نیازمند جنس مایه این که  
قیمت فهمیده است هیچ هم در عالم امیدی ارزنده است در دو دور و در دو دور  
مرغ و دالو بخاطر رخ از خندند است <sup>۶</sup> حضور شریک و حضور توام اقبال اندر  
رقه تجید نام گشته در شیت بعد از منی کم گشتن سرشته خیال بیدان مع  
فروشی از بید است وافر در گسسته نیاز دندان ناز که بهار امید بال گشتی سرخند  
سر اسیم طبع بیمار تر فاصد نیز از ترک و اما نارسیدن عجز نامه تسلیم با تو از به با آورده  
جنون سا نقطه که فغانها صوف خط کفم و از اسیم طالع <sup>۷</sup>  
دو سه فقره نیاز باد از سبب اندیش طاع کعبه زار است آشکستان کرامت عثمان

[illegible]

نہ

نارس که حضرت بکس بهما فرمود است طاقت ایستاد و تا تو زده است و  
 اسلحه تعدله و دوا به تو انانیه های معدنی عجز اند و در باره که گشت قابل  
 روی دوست ما، افغان میرسانم چنانکه دوست نامیرس از طبعش ای  
 نبض دلم که بر روز محبت و من بسم الله در هر مقامی و منزلی دعا می  
 بافضل از در استقبالی که در رفقه در لغاتش که در اثرش که در اید خان  
 زبانها عزیز است صنعت آراست هر خط و کارگاه قدرش از هر ار  
 سدا باج اختیار که فداقی که در بار اید و ایدشها محو تا بهشت آفرینی  
 کل چین بهار رفتن بر صدمه زار چین شود و ما شکست برکت تابور  
 عشرت بنوا و دست نهاده سجان اید اگر کو در این است بر سر  
 خیال با فان تحمل و دیا خوا غفلت که فرزند و اگر بار و قدرش در صورت  
 بحسب آموذات برستان اطلسم و نذلفت شفقها در  
 می پیوند دره نرود که چشم هر از کل و سمن پوشم تا سر زخم  
 درین کو در چین پوشم تا سوس و مبد متنا این لباس کند و هر جا

ایم آرم ما بدین پوشیم اگر بانی نهر است آب و درند و نایاب لایع  
است که ما عیب بر من پوشیم و در آن کوه در سبب خلقت  
مرفوعه و از این بر من پوشیم و فغانش رحمت جان اگر بانی نهر است  
جود و رحمت بر من پوشیم و در آن کوه در سبب خلقت  
هر چنانچه پیر این کل توان به طاقت و در طبیعت و در آن کوه در سبب خلقت  
از سیر بال و بر طایر و در آن کوه در سبب خلقت  
در هوا و در طبیعت و در آن کوه در سبب خلقت  
و در آن کوه در سبب خلقت و در آن کوه در سبب خلقت  
طراوت بخند و ما پوشیم با طبع کرم از در شکست و طاقت  
رقعه با بر لب و شوق شوقی استغفار از غماز و شوق  
حوضش شنبلیله نظار و لبه از قند مشرب و سیر و سیر  
حاشیه بر سبب افسرده و لا بعد در لب و نایاب کرم و سیر و سیر  
انجمن شوق و شوق لکان که نسبت تجربه سیر و سیر و سیر و سیر

جراح سوخته است و در مجمع منالخت ولی که مجبوس است لاله زار کشتن می نمود  
از دهنها حشمت مرام ندوخته شکج که نیز مرکز ریگار که در رطاب این رفعا  
تجاوز توان یافت و دواغ کور و مل و کد و دی که به هم و در این تخمیه یا عینه  
تفاوت تعداد یافت اینجا و علوما به از خیال را در برده هر رفته صد  
تربیتی گذشتن است و رنگ آینه زاری باشد تصور را در هر سبزه  
از اخلاص حشمت کاشتن سبزه جیده است درین مرغ خسته  
هر رفعه دواغ صد حشمت کل حسنه در رنگ شوق کماله بای و دیوان  
رباعی این نظمینه با به از رنگ و در کلی خفته نیاز دوده و وفادار گشته گاه  
رفعه حیده یکم سجده رفعه نور رحمت خان قبض اقبال سر آفرین با حشمت  
سجده کلمنی را به بلند بهار دست دعا هم و شش که مانند و زخم برین بوی  
تخیل و زبانی سپاس و یابند مطالبه سوله غریبات کیفیت صحرای  
جلای و لاله که اندیشه عمر نامی باید تا از سلسله شور جنون بر آید و تا بل  
رباعیات طبع چار سو بر تخیل ارادت که تخیل است این خود را در جهان نام

تجربیه  
از این  
نوع

تجربیه  
از این  
نوع

تجربیه  
از این  
نوع

تجربیه  
از این  
نوع

تجربیه  
از این  
نوع

تجربیه  
از این  
نوع

تجربیه  
از این  
نوع

100

سید

عبد الوہاب بن عبد الرحمن

[illegible]

یعنی باد امیر کا ہے۔

حقا که با دعا کویان به ازین باغ غنیمت اندازد ملک جهان توجه به بهار این صفتها نمیزد  
 رفعتش از نعم عالیا محمد اعظم شاه خداوند ابدی قدر و ذریع هوای اقیاب  
 بال مرآت اند آینه ناکسین و پیش نکند در زبانیان مرآت و انفعال  
 و ما توان قطره خجالی محیط طافت است صورت میخوش نشان دیگر  
 تابد طوفان عرق شرم زود اگر غبار به سر و بار بر پستی نیان خود نظر  
 می افتد ابرو و عظمی سپهر چشم کشاد و اگر صوفی خجالی خفا  
 مرآت با سلیمان جرات نکلمت چه امکان میند  
 فضل یحیی التفات قدیم، ندکان لودعا کند تعلیم با باران  
 همان دعا طلبید، سوختن زین بهانه و اطلبید، عاجز زیندگی خوش دانه  
 لیکتی باخروش خوش دانه، در عرض مرآت سلم به سوت  
 هزار عجز عیوبت محو به است و باند ارعاب و کد زش و صورت  
 بر حرفی هزار اهل لب نغیا لبس فرسی سجده پیا عمر است و در ارقم  
 سجد طر از آن قبله صمد در غایت منباید و فریاد سر ندا و مدتها  
 جدان کجاست عاریت یان موکب اقبال در غبار کم نام فروخته از هیچ جا برگر  
 آن

کنون بخت میر که مردم خاک عصر آن دیکار است هرگز خلوت کن  
 نشاخته و جوان نصیب شمر به پیر خدا آن آستان است در  
 خواب هم با الفت ترکان نبرد اخته طافنها بر تو آخر رسیده بود  
 ندکیت الصوفی که انجامید و استقامت قرار که دلیل حساست  
 خودت کار است نیز بخت از با افتاد که کشد و بخت ۵  
 هر چه از سر سامی است با لعل و غنچه می شست به ازو  
 بیا رشتن رفت با حق ماند و روشن رفت با لاله مجسم  
 و عا و دولت ابد هنوز محنون بقا نفس است و بهوار برافشاید  
 هزار حمد و ثناء مومن شکست نفس ۵ آتش خود انچه این کوه  
 جمیع منصب و مقام خواهد تا محبت فقر تنگ خواب شکست و شریعت  
 شک و عا و خواهد بر تو اقبال به نیاز بر رفتی چه نام لایزال محسوس و فوق  
 امید خام و علم بیهوشم شام منوط و مروط با رفته جواب  
 شکر انداختن و عدم تحسین اشارات آن حاکموش لولایان انجمن  
 اگر معتمد بر شناسی رتبه کلام اند و وضع سکونت آن عالم لا یصط



نفس داشته باشند که جلال فقر البقه از زبان کبریا و عجز خیاں خوار بود  
 و حیرت او ایان عجز افرین الکبریا نیستند حق فهم منیع لطائف اندامها  
 چشم بر اوج حقیقه کشیم، بنده که بیان در پرواز تصورش به تعلق از  
 بر شکسته نتواند کشود خاصه در بیان منکر که به نیازان به دلی  
 مخاطب التفات نمایند یا معبود سبحان قابل عبودیت و اشعار  
 توجه فرمایند احتمال اغماص چه احتمال و احوال زبان در مرتبه بر آسمانی غلبات  
 شوق خود را گوش درین است به سواد و میره خط قسم به زبان خود  
 و تقریر در مقام هجوم بخیر خود را تحریر نموده بفرستش تا کان غلامه جاده مغرب  
 میرسد نه مضمون نفس مندم نه لغز از بهر محوشم زبانم کرم و کسب  
 کان مقدار خاموشم، حدیث جرم باید ز لعل پاک رسیدن، چه گوید در آتش  
 میزند و طبعه بر شوم، بقاصد که گویم در دل با معذورم، ازمانی با نسبت اندم  
 فراوشم فراموشم، بلفبت و حیات سخن بقتضی آنست که ظاهر شکوه دل  
 زبان استمداد بیان را به نیز کامی وضع ادب فرساید و کلام با نیاز و طاعت  
 از لب غنچه نواز بر آید محبت مکتب که در هر صورت بر خورشید خاموشم از زوایا  
 سخنان رتبه معانیم و اگر گواییم از عروج آنها کان تا اول مکتبه و آنست که هر جا خوب

خاموشم

(153)

وضع هر کس کند که همه فرموده شد و حق ملت است و سبب از ملت با  
شرح جبر و قضاعت که همه نامشروع و بدو چشم و بار و در عالم نیست و در  
خط اعتراض محمد بنیه است و در عالم انشاء نادر است و در عالم انشاء  
تواند از دنیا جدا باشد و در دنیا قابل انتظار و فرموده میفرماید و در  
پیشانی از او به مجبور است و غفلت می نماید و در حق جان بخشش و در اوقات  
انفصال روح و در جواب نامشروع و در انشاء نادر است و در عالم انشاء  
نشر و در انشاء و در بعد از انشاء که پس از مدت از انشاء است و در انشاء  
تجدید لفظ و در انشاء و در انشاء و در انشاء و در انشاء و در انشاء  
یوسف نامشروع و در انشاء و در انشاء و در انشاء و در انشاء و در انشاء  
معنی نظم که در انشاء و در انشاء و در انشاء و در انشاء و در انشاء  
بارگاه به هم می آید و در انشاء و در انشاء و در انشاء و در انشاء و در انشاء  
و اگر متر است یکدیگر است از انشاء و در انشاء و در انشاء و در انشاء و در انشاء  
بترتیب که در انشاء و در انشاء و در انشاء و در انشاء و در انشاء  
در انشاء و در انشاء و در انشاء و در انشاء و در انشاء و در انشاء

در بیان

نزدیکیم که بگویم چنانچه است: و در خود غرض نفس منتهی در تمام متخل  
 و جسم به سوختن است این که خود به سوختن شوم آینه ندانم که در آن جهان  
 آن ذات باریک که قدرت جبر است از حقان در دعوت غصه است  
 نفس است از مخالفت آب و هوا و فعل امکان از تنوع اعتدال است نفس  
 به پرواز آستان نیاز طلبش در ساری است و در آنی عجز نواران مان  
 انگار در روز آفتاب این دعا است خداوند اعدا و خلف است  
 نه بپند ز بجز احاطت مثال این مرآت نه پسندی به احوال و بسیار است  
 در دیار امکان است: از آن کو هر بحر جمعیت اوقات نه پسند در عالم  
 آداب اخلاص اگر هوای مخالف غرض استراج استراج از نیکو نفس است  
 بیدار خجل است و در محفل آئین عقیدت اگر آید بنفاق صدف است اتفاق  
 خیال ناکو در نایز در دماغ هوا خواران منفصل است ای انگار در فضل حق  
 آشوب عواض است نه مداد است به: با صافی طینت نیاید خلقت  
 به آینه کف نفس به پیچیده است در فصل که عالم مضطرب بعد به آتش و موت  
 و به آیه از به اعتدال تاریک خود نظر بخیر به بار و ملک است نه به باقی اعتدال

مقرون بود آب نیز از طبعانی به باکی باشد که باستان سه سال از اوج صید ابراهیم  
اصلاح بدید و روح جواب شکایت کامل فایده از این بخش است که عقلیت بدید  
هر چند از آن عالم نیست که بسستی عندا نشکوه الله ان الله انست اما انید عفو  
باقیست تاوان بجز و آمار نامه بر کردن جمله است از قول جاریست  
برنگ بر کران افکار ایم از سخت جانها که دشوار است فاصد هم زمانها هم بر و اند  
از با که اگر اندر معراج حالت غافل تصور فرماید و مجرم عدم ملایم بر دوازده طوارشکی و غیر  
نکست اندر طالع نشو آشفان تعطیل عقلی ندانند یعنی نیست هر که از آفتاب  
تازه بر نیاید از سنج افکار بر طبیعت افسرده که از لطیف است تر فغان  
خشنود ز تبه چشمها عروج منجا آسمان بایه با که در وقت درستی که از سبب نیست  
شیرینه بار الطاف بکران تلخی است آن گوش حیرت دل چون از زیارت مهر  
کامیاب سلامت رسیده که اندر دوزخ بنی بود منتظران شربت دیدار جوان بود  
نیشکر زبانه شکر رو بایند بچشمین قضی از او بر می کشند که قدم گذارند تا لوک  
خارشش زنجیر من خنجر و هر آنچه که توجه بخارند تا رشته شمعش انبساط بر دوازده طوارش  
مرحمت بیع آید کلفت بنمزی مینا که و جاشسته شیره التفات در هیچ حالتی نیست بجز

تقویت کرامت خان نقوش انصیح و دود لیست بحکم نارس بر دوزیا کریر  
 وضع نفی گیر خط این مکتوب غبار آرزو و عالم تا تو از عرض نیاز به اختیار  
 از نهایت مدد بنوازش خامه متعارف بر زلفی عاقله صریح خوش صغیر نالد و احوال عجز نا  
 تو از امان نامه بانو شکسته بالی مقرب ای چشم به امید پرواز رنگش بدست  
 خامه دار و تحریر لایق شوق کلام سرگونی باید شنیدن و نامه دار و عرض خارج  
 تمنا کند دست بطوحت بر هم جبین در هر صورت عبارات نارسا و انداز  
 حیرت بهما قدرت انوار منور لوح و قلم خورشید بر قسم طهر ساند و مکرر سبها  
 سفینه نامه و بنیام بطالو نسخه دیدار مبدل که اندر زعفر و دعا صحت نسیم  
 بد آن محل طراز یک سحر فاعله و عاقت امید که خبر در آن مجفل باز نشاز نکند  
 و عبارت رفیع بنیام و ان بالک ای ملک فلک هو اشراف است یارب که  
 حرمان آستان جبهه نصرت یا منویر یا دینار نام که هو اشراف هم به تشویش قناع  
 در حضرت زود آت و هو اشراف و در آنها احتیاط اوقات غذا و اختلاف الوان  
 آن ضرورت است اگر چه طبیعت پاک مرثت از آن منزله است که ناقص و طرمان  
 طریق اصلاح له انما ید با عللیل مرا جان بعضی تقویت زبان مبالغه نشینند

۱۵۵  
 احوالات مقدس تو جان عالم تا محبت تو حصن امانم ایام خوش باشم که  
 فضل از تو نرسد و تا از کلفت طبعیت زبان عالم تا هواری که باغ صفا را آباد  
 نفس مخالفت بر آنکه اگر مردم صبح است بجا که حکم مستلزم و آبی که باید ان سوا  
 خزان آنجناب نارسا نماید به خند موج که هر آن خیز از حشمت بیاید ز قوه میرزا  
 معنی در شکر عبادت کالها از ناز که با کال وجه نوب که اگر بسمل تصور ظاهر  
 بخاطر آنکه محتاج زخم دوباره تواند گردید و از کیفیت اختراع خلط صفا که اگر  
 متعاش و عریانی به خیال اندیش خود لبان لباس تواند پوشید تیغ اش در عرض  
 صفا بر دم صبح فرزند دوسته اش تیر تیر میوز و قطعه بهشت مر برد اوامرد  
 زبان تشنه و ستان از نیام کام بیرون حرام است و کرون عونت حاسد ان با  
 تسلیم هر نگونی حرام رفته بار سه نوزد ما خدام بدوش بران بدوش از عجز آن  
 دور است و در کربان جایلی نامه چشم تا ملت اهل نوره و عرض ناموس خضر  
 از محبت بر عدم هستی نالی نیست اند که به کلف او نام فراهم توان بود و ساز  
 راحت بر قاف و قفا توجه سر نکرده که بر ضرورت قیامت لوار دیگر توان نشود و اجزا  
 از یکی بار و خوش است بخار ز قنکان بر فرق شعور باید یا نشود و چون در طه بر  
 ستم که شرم و مانند کان به افان بهرت باید خراشید ۱۵۵ و آب این کاروان

حقیقتی ندانست با بدین گشت تا هر که رفت از پیشش خاکش بر بر مار چشمت این  
گشتان قابل نظر لغت نبود ~~بجای~~ ماسحت سهارتت مقیمان  
از خاکدان بگفتم تا بعد از کلفت در او ان این بلایک بدادش  
از سوانح این حیرت آید بیاید که اید و اقوی روزی که فراموشش فریاد آمدست تو اندرید  
وزر عقل این نام کد به پیشی نامل بایم خاموش طوار که تواند چید ~~صبر~~  
تقدم آزار کند تا میباشند آنچه بدست است ~~از~~ از عجز تو کرد  
تا آب رخ ادب نیریم خاکیم سینه بر خویشتن زین پیشی که خاک نیریم  
با حال ایس که شد احوال عالم طبع بالوس لالند شجعت فرام گرفته قطع  
امید از حیرت دیدار محاسن است یارب که خست و صول بر آرزو و جلالان  
بیفت اند و بدولت تخناتر که زند که متعلق سهار اوست فایز کرد اندر قوه  
مرثیه فخر محمد ماه ~~ز~~ ز جاک سینه آه می نویسم کتابم حرف طاهر نویسم  
محبت نامه بر دلازبت اغر ز شریک طاهر نویسم دور و خفت نامه  
منظر عطیه تو خدایا با لطاف عنون تو دلشها فرموده خاک از او به نیاز لازم  
باطنی بر بلندت به جمیع خود متمکنان صدر تحقیق بوفور باس عبارات  
دلف مغرور گردانند و مقیمان هر منتر لایقی بشمار است ای نام عروج

از دل

و نزولی هم نمیکند از عالم اسباب هر چه به اختیار پیش می آید اقبال و واپس است  
 و از غایت گاه ظهور آنچه به کلف او نماید لطیفه جهان بخلیکیش علم معلوم ضایع  
 و یک سر و مقید تسلیم و رضا و ما بهاریم و درین خیرت بر او اهل است  
 و زنگی پیش نیست تا که رویم از خود کما تو هم رفت به حشمت اینها عذر لغت  
 و بحدود زارم جاعل است مقید هر چه زنگی پیش نیست تا هر چه بر آید ببار خستند  
 که همه چنین زنگی پیش نیست تا هر چه زنگی پیش نیست تا هر چه بر آید ببار خستند  
 آینه معرشفه و صورت حال بدلیل غافل نخواهد بود که این خیرت مرشد از بار  
 به حکم عجز قدیم تقدیر رنگ اعتبار در خوش بده نمیاید که تصور عرض شکست بگوید  
 با اینهمه از فراموشی آن خاطر مانست که بخیال خود هم طرح بگوید توان آمد است  
 با کدانی ذره سخیم آید اعتبار از تقدیر هم که از خود شرمسارم که هر اندیشه و ملاذ به  
 یا مانده تا مرتب شوق منزه است از احاطه اظهار کلفات و دیگر اینها مجریه  
 آرزو میرا از فید شایر سمیات چه نوب که عبارت از شرم نار و سبک سبکی  
 بعون نه نشود و غیر مایه اندیش تصور راه کریبان نبوید ماجر عالم اسباب به سبک  
 در از رفیع لغت صدع که آن اوقات نه پسند به مقید حقیقی تقدیر افغان ظهور از  
 تا بخی صفت و صبر حرات بیانی توان گوید رفوعه بی نقد طراح محور که او لها مادم

[illegible]

48

4



Handwritten Persian text in a dense, cursive script (Shikasta). The text is arranged in approximately 15 horizontal lines across the page. The ink is dark, and the script is highly stylized with many flourishes and overlapping characters. The text appears to be a historical document or a literary work, possibly a letter or a manuscript page. The overall appearance is that of an old, well-used document.

بسم الله الرحمن الرحيم

باو بارشود لکن مرید با وجهه ای که در میانش زینب را می جفت تا خود پوست بچونان  
کبک ن مرید بلکه از او اشتیاق در مغز او خیره که گویم نتواند رسید اینجا بداند هر چه با  
مرید اند اکثرش رسیده است بحال این الی از فانی طمان مرید میرسد از این  
این ن نه میرسد مرید تا توان گفت این ن بر کسی احسان مرید تا هم این جا بود  
لا ندر این ن کرده ایم هر چه زان ن مرید از این ن مرید بکرم الله تعالی مرید  
رسید پنج تنای بارید و نام اگر از انظار دوست دیدار آنکه حیرت غریب است بدان عالم  
الهمه متهم و در دنیا اهل فرمودند و اگر کرم فرود وصال علیج بنیه کوشش که باور است  
چو در این ن ما و من که مریدند و یارب که رشتند از این محمول که هر چه مرید بودند و گوید و می نام  
جسبت حضور و بار نفس نند و غلط کوحرات آنکه می حاجت کرم با دوست که در این  
خراست کرم چون نفس کلین زبان حریف قسم و در میان کند که نامت کرم قبل از این  
و در غزل مواعج بحر اندیشه لا اطلو طما شوق او به بود در میان دلو ان کرم محسوس علی دلف  
نامل سبغان مکتب حواس لا مطلقا بر مظهر خلقتها تنه دعا و است تمهیلان حدیقه شفق  
نارستانی بهار او به که بقدر مردانه سحر باید کرد امید او را قیام که از این بهار و گوید  
ایع افلقدی همیشه بهار که رفته در شکر رفته کمان ارسال قصه کمان زنت نه دار گوید  
ارور غایت بود و کفایت صدراقت اندیش لایه به به فویش باز و غنا کرد بدین موطا

در این ن نفس زلفت  
در این ن نفس زلفت  
در این ن نفس زلفت  
در این ن نفس زلفت  
در این ن نفس زلفت

فصل  
در بیان

کافی که نفع بازویش باعث از ناب بیندایش بدست و استقامت اینست  
از هموار دروغش بدید که در عاقل حجت بیکریش باور طاعت تا تو از مرد  
و در نظر او در لیل دورش شخص اندیشه حلقه بکوش از آنجا که این سنگینه عالم  
خلق نفس کند نسبت دم از دماغش دارد ما از کمان خون قوسش فرخ از قوسش  
از این بدست به قسم بخند توانا بر عالم تا آنرا اگر تیره سرد آشفته هم بر زور خدا  
درزه کوفه خفاور هم به ضعف بیکر اندر هم افروخته است آن استخوان بخود که بیکر  
نمودن اگر خطها و میدان زور از مادر خوف تا وقت که بود در خور از مادر سازد از مادر  
و اگر سالها خون کمان در خیمه حیرت خانه بکند هم افروخته شود از مادر حیرت کشتن  
تنشوش تا کجا کمان خیال با بکشد تا عاقبت خون آنکه سر گشتند از دست با بکشد  
بکمان و از عقده این اندیشه را حسی از ما است و جفا سوختن از این کلفت بدو از خفا  
تیره کار در خانه گذر آشفته بدوق جانش آن در زهر تا نفخ جبین و از شوق کشش آن  
محو حیرت کشیدن میت و مال باز و کجاست نرسد خون تیر زنی الهی بکشم  
با اینهمه نیست و عاقبت و وسعت اراج احابت تا قاف نشود در مقدمه  
کتاب گفته که در این خط بیدل فرستاده اند نه عبرت لکما این متن  
که تبرکاد که آسمانه لکاهه اند نه قابل آنست که نسخ از آن تواند بود است و نه  
شایسته این که بدوق آن تصنیع بر اوقات توجه باید که کجاست غرض که بیکر  
اندر عظام میباشند برآورده و تفرقه امتداده مان از طرف ابدان خزان حیرت کرد

در مقام بیان

در قهبان به التماس است که اگر دصال اخرا تخیل در بر رفته است دلی بر فکته از عین ربط  
بر نیاید و خط طایان به سلفه که اگر کات و کسان تا کمل در نقطه مدکی اطار و سیاه در نظر  
نمایند از قوطی که از صغیر از چشم خطا که منجر عدم است و در حرف صد هزاره و در افکار  
سحقین نداند که صحت محاشی تصور شش یا تو انداخت و تفوقه مجیده که محبت میسر از آن  
تو از شکافت و از هم او نون با نهی حس اخرا یک کوسید و از او یار بخشید و شکست  
و از کیا با مسئله شمی تا ز که بهار و نمایند نفس خود جدا در شش میانی است  
و خیال بند خود را در ایام معاشش با جبر علی خشنین جز نبوده که منقول و شرح محفوظ است  
امروز عطا که رسید و اولین مسوده که از اینجمله تولد عقل کل استخراج او کمان باید بود  
بالفصل موضوع کرده و اگر است نام مولودت بر مکان موقوف شمس او کمان در  
آتش او اذیتی به از آنست که بر رو آب باید آلوده و اگر خود استند و آبا و اجداد  
آن منحصر است بر بلا و فعل اولی تر که طبیعت است و اخبار که گفتگوش نام که صواب  
به از این نیست که متوقع اصل شش غدا بر طبع سید ماغ میدان حکما رند و مطلق  
بهمان مزاج پیدا کنند رواند اندک گفته در نامل اتفاق معض امور چون توقف غرضت  
و عدد و امثال این طبیعت حضور است و لا بشبهه تردد و امیک و باعث غبار به بنابر  
مراتب شمع و مبارک معلوم میشود که هنوز لام و دواع از طایفه باقیست و الیها رانده  
نهایت بخله و تشریف و نیک است و نیز که معارضه و خطای شیخ عالمی کفیل است  
تلمی و شیرینی ما بر چه باشد خصلت است و طریقه از تلمی که از آثار این کشفانی است



رقعه در حیرت مدار سجده بزیباترین سیم شریف بود از آن است که مصداق  
پایان از نو محاسن کفایت خیالش روشنست و او را در انوار از آثار محفل او نش  
ناگفته میوه این عبارات توان با هر چند دور از آن آستان عمر است برادرش که  
سسته و قطره ضعیف مابد از محیط حضورش سر بیا خود در چشم ترش شده  
دل حیرت اغوش بسمل بر و از موار او است و مال افشانه نفسها عجز و وسوس  
غبار و ادخا او قطره با همه کلفت دور بمان خود شنیدم که در اینده با حیرت دیدار  
تبار بر و از زخو زفته فانی دارم بال اگر است بدامت زخم منقار است  
فریاد رسا دلیل افسردگیها غبار این خواهد بود که بطور آن قریب است به بعد اهمیت  
مدت شنید و شاد بدار با شبهایش از این خواهد بود که سر رشته روز از انقدر  
قفسی از آرزوید فرو ندانم شعله افسردگی ام یا کرم ناکم که ما از با شسم نفس  
یا غریبش گشتم ملاحظه آنکه در اصل متد و غفلت نفس بینا فی اخلاصی که در نوم  
صفحه نیاز دیده است عشق بیان مطلق نرساند و شامت دور بنای سعادت  
با آسمان افتخار رسانیده منقلب نکرد اند محیط اعظم که سابق نامه است مجمع  
افکار و عاکیا متوازی غریبات خیال رنگ و وسیله امزشش تصور عوالم بارگاه قبول  
محذرت در سال امید که با وجود قلمت حق گذار بنابر کمزرت توجهات تمام را در خط  
رقعه در بخور فخر خراش خنجره بیان شکوه نوار خارج کشک است که با حرف  
کلو که شش زبان کشوده آواز ما به تیغ کشیده است و لغزشش زینار سخن

بهیچ خاطر طبیعت که با مجادله تقریرش قدم گذاشته مغیر بطرح رسیده مضحک  
 مستوره که تنگ و مانع از روانه و کننده در طریقه که نیز در عین محسوس انوکور و هر که با وجود  
 لیسیم اقل در طبع روحی پخته و باطنی نازکش قوس طبع بهم رسیده از  
 نهایت نالیده بر خند قدم خوش و مانع ساید آن منته است و عجلت با قوس اگر  
 همه بر صدر سینه املطیه زنده صدر عدنان افرینے با آن بدلی سفید شد و گشت  
 که است بستی است و با آن خند صورت بر روی آن کشدن و عروق انفعال شستنی  
 بنامت گستاخی که بر طبع صاحب دلان گراندا و اگر سر برایش عود در رقص  
 زاریست و بمکافات کورنگی با قلی نعمان باز افسر در کف معروضه اگر نکست خوش کرد  
 صفای حور و طوبی از خلعت وضع مکرر پیش داده تیر بهار انفعال است و با کی در امان  
 طراوت از طرز تمیضش در خفاست او دیکها از ان و دستور نفس شمع  
 این نا کار خیره لعلوی قلم مسجید محض است زبان تواند کشود و در مدینه  
 سحر این ملعون بلغم لجام ذات جمع میکرد و در یکدام خوشی لعلی تقریر توان خود نظم  
 این حرفه که خوش بلغم اظهارش کرد بر هر که نفس دمید آزارش کوفه زین پیش  
 مغرین صد کوشش که فلک بهر جادوم ولفی است و کارش کوه رفیع و حرست ملاقات  
 در عرض غرض کننا مار دیدار بر خند اعنفه و انما به حرست با هم است و در لادار  
 کیفیات آرزو اگر تیر وصال بهما به حرست ستی در وفا اتفاقی یکدفعه است که  
 نه است و غیر مطالب جابجاء نموده اندیش لقا بهرست و نیاز اندیش شمع افراشته

(۱۶۱)  
و من بخت غنیر بدعا خوانده خواست و اظهار عبارت و طبع مطلقه خواهر ارادت  
که در حیطه تو نمی رسد و گریز نه اقامتی تقدم و حدوث تجلی شکست است که شوق خود  
نیز گشته روز از خود در گریخته تا تو بگو چنانچه گشته که بگو گشت به عجله تر شوق منظر  
مطالعه دوام دار و در نهایت صحت بعد از حمد هر قدر الم که خوار از پیش از استماع  
که در دست طبع فیاض می کشید بنویسد حصول جمعیت با سر و دوام معجل گردید دست در دست  
بدل بوسیده استند عاصمت اندازت در حضرت تقدیر در عجز ملک بد تا از خیر  
فیض اجابت بر از خود در بوزخ اثر حاصل نماید بهر جا اینک بهر دارند خارا خارا  
نیز بر طرفیلی میازند و بهر که تحمل بروند خلعت نمی میسر سازند عاقل گمان سلیم  
از سایه ترش نصیبه را و میسر سازد و با عز از هر که رضای عالم بر سر و در جام سحر شمع  
صحت دولت خانی بفرزاد است تا چند آنکه اثر به بد لکن هم بر سر و در شکر به  
روغن بادام و سمن که انداختن میدان سخت به نور آینه بی نفس منور آینه  
طلب از عالم غم و کسب غرق خلعت اندوختی بهر خامه از آینه طافت در خور  
ترکافی ملتزم سمن آید و اشک بوضع قطعه می کشد و وصفی از بهر و سمن در ستگاه بیجا  
نخود چیده و دشت شکسته در صورت سطرالکد خاک صند و نقل طوفان غبار  
حیرت بهار غنیمت مال و سمن در صورت نمک نشینی زاویه دعایم و در هر  
عجز نیست معبد فنا از سمن در غنیمت و بدام نصیر و لاج جان بود در رفیع بهر سمنها

[illegible]

خواهاند قبول مودرت و دواعی اقبال معانی شفق تراخت و ای (۱۶۲)  
عین خجکیها طبعیت لوداعوش و حوت بهارانه است  
شده تفرج معون نشناختار و اندک که مساوی خوار جدای از و ر  
توان داشت و نود خوار صبح یک کمری بنای که ناگوار از او کبریا  
و در لایون انشت توان گذشت و او فرین سحر و صول با مطلب  
صور و معنی کامیاب هم اغوش و دار او و شکر عطر برای شریکین  
موت مستندان زبان ایجا میکند هم کز بر صفت نفس لم شت خاموش توان  
و هر چند لب حرارت بر هم بند و توام شیرین نتا بند بر خولا بر شند جا  
بابه آن طعنه طریشند جلالت سلطان اکام با و بر کما و الله به الله شهید  
عشر اند چاشنی شوق حقیقه جاوید توام و بر تو بخت از خدا بر زبان  
و است کاه که وضو جلالت از بر زبان و در آن طبع طبع که وفا بخونند  
معن از زندگانی تو شیرین بودید از سون قدرت خوانند قدرت که او شده  
نبرد و شیرین و عدل تا افکار طینتان از فاء و قد شسته از فضل  
گوهر خواهد بود با و تو و نظر ایست شکیبایی از جلالت طریشند  
و از این شیشه با طرب دواعی طریش خاف و شکر کیفیت بیایه جابر  
کف او به شیشه تا با صفت فقر و صورت کایه با طرب و در طرب حیدر  
نیز از این وقف خبر و در صورت با طرب با طرب طریش که نعت الوه

سار و غار و کفایت تغافل بحسب

مجلس شورای اسلامی  
جمهوری اسلامی ایران

[illegible][illegible]

انفکھ

19

۱- چنانچه حضرت مکنزی علیہ السلام از اسرار حضرت شیخ  
کرامت در حق آرا و کلامی است که از وی در روز و جمعه است



مجلس اول

64

مرض در دراز صبح ناشام داشت نام ماسوار از قبال کرم بود خون بود اسهال و زردی  
حرمان مراد و غریب بود که سیاه سلطان که عداوت از قوای حیوانه و نباتیه  
به داشت هیچ آتش در شرکمان فوج و شمر باغی منسوب بر اسب و مخالفت شد  
را مدخل و مملکت بدن نفوذ قهرمان کامل نماید و سابقان قضا بماند حاشا  
له برسانند درین آتار نه اصل السوس نیکو عطف خطر را باغبانیت چون قرص  
طیاش بر وقت رسیده بوقت حرف و تخم خرقه قفا و نیلوفر آفتاب طالع سلیم  
آن شود و الله که ترک کند که جانبر محبت که در سلطی احدی بود و جان بخش  
فطرانی قیامت نازده و منوره بدینضا طاهر محمود در حال طایر شکسته زغال از جگر  
قضا را می یافت غضب نمایان بر اصلت بر استعدادت حشرات احوال  
کفایت و روشن خارج از و اظهار شده آن مقدور هیچ نسبت اگر خوف طعنه در زبان  
از ارباب رسم شمار وقت فعل بر دازد و وقت دین نمیکند امروز قوت  
ناطقه من و او بیان شوق پیدا و وقت اشتیاق مشتاقان عصر ابرو می نهاده  
کوناه خدا بر آگاه اگر در عاقبت بر امکان این توان و دلیلت که کنند بهر  
خارج جبر سل جان حشرات احوال طایر این منجم و ملکاتین و معارف را مثل  
هر ابرو محمود از کوریت محدث و دشت تنهایی مکان طبع هر دو و دشت  
مشغولی نوله کاغذ و مریضی صفت حال را نیست به سینه از فی جگر می کنند  
وز جدا آنها نمک است که در ششستان نام ابریه اندوه و زرقم مردوزن نابیده اند  
سینه و دندان صادق اللطاف که اندوه در زرقم غاوصه سینه که بزرگ است و سینه بیان  
و صورت رستی تعالی خورشید از جگر بود زرقم سینه از هم

الحمد لله رب العالمین

توقفت الامام علي بن ابي طالب عليه السلام في حرم مكة في اوج حقيقته في صومر الاطلس واورور

فریاد منور کند در رخسار کعبه از احاطت طغیان شده منور شد

باقیست و این سید باغ گلشنه بهمانه افلاک است نامی هم صورت

اهل شریعت و فرائض را اندوختند و بکشتن اهل کشتن منتهی و حاکم و حاکم مردم

مهر سب کو رسمه نعم وصل فی سامر سند علی وجه تعلیل کہ یہ ہمارا سرکار اس کی بارگاہ

و جواب را که امشب است در عهد کائنات هم می رسد و این سخن را که در عهد کائنات  
نقد کرد و ظاهر اینست که نشانده کار را که در عهد کائنات است آن محض کار است

بیشمار حوله اندر نقد کند ظاهر حضرت صوفی تمام اطفال خود را با خود داشت

ما توالد أمداً وقت مبرک خانی و حضرت امام مبراوین ع

موضع الحمر ساند علی لرد و سر سمانی بموضع فیروز آباد مازندران و ملائکه احمد ز عالم

ربیع مکنون بود و دولت ابدیت مخوم الحاشی است از مقام موقوفه و درجه

ارز که منتهی به خود را می بیند

فریدمان زعفرانی و غزل بوخشیدن در عهد زیر بار قلع و عمارت ایران طالبان دولت و عدالت

کامیاب و در دستگیر شد.

حکومت از این روز و شب که در میان مردم است

165

[illegible]



[illegible]

سید محمد علی

منه الله تعالى

100

بسم الله الرحمن الرحيم

10/10/10

[illegible]

州



آنجا ایستاد در حضرت بنور بر چادر بودند که خواب  
 دید که سجده شکر ادا فرمودند و ایشان را این صانع مفضل  
 چند نوبت حکم نمود اخراج نوبت نمودند و سوار و درون  
 فی الحال مانند نصرت و اقبال حاضر آمد و امتداد زمان چون  
 لب و زبان حاضران باز گشای و نور نیت حاضران  
 خلق سعادت هم شدن و تسلیم مبارکبار که اسیر بندگی  
 که زمین بر وسعت آسمان نیست و دست زده و چندان  
 شاز سرور بر زده افتاد که نور باطنی بر شکست و چشما  
 بهلور است شعرا و بدیع و طفر چون بهاد شاه رسیده  
 لغای عیش و طرب تا بهر ماه رسیده و صد مد که شش  
 بر آسمان گشت و ز سکه نوره شایسته و او و او  
 شکفتنی از قیسم بخنده بخوشد که شست نیز از آن تمام  
 قاه رسید بصحبتی شده مشغول هر یکی طرز بی که کیفیت شادی  
 زود چون نگار رسید یکی بحیث که حال غنیمت آمده است  
 تمام شد غم دلی حالت قاه رسید یکی بخوبی که خواب غنیمت  
 گشته در نوبت که شست که بخت و ایام غم و جاه رسید یکی به

که عوار از راه است  
 است

ز دست نون آسمان  
 بخت کردن و طالع  
 که در آن روز

افزون

که فرستاد که این امر را در میان خود بگویند و چون رسید  
 به آنجا و آنجا را دید که در آنجا که خلعی و جهت که شترها  
 یکی بودند که با آنکه بدو را از نظام میر شکانم ایستاد  
 یکی سوار شد و رفت و گفت با تو که سیا اچین که خواستی به نام که رسید  
 ز طایفه که آنرا دور همان آشنا کشیده ناله اجل شده که آه رسید یکی  
 زبان شتر بسته زیر سنگ خرنه یکی چو شعله دو آن شتر که تانیا  
 چو غوغا می شد و زربل هم گفتند چه توانی ز کجا و ز کدام راه رسید  
 چو کل بنده یکی گفت مشکوک فتح است چه نزد بستر که برین دعا گواه  
 هنوز زربل ادب و این سخن که ز دور کلوله و کرا که بارگاه رسید یکی به  
 برآمد که من برینم چیت نمک شد و تو که کامی بقرب راه رسید  
 نجاست دیگری از جای که میباید دید از آن وقوف کلوله بقفل گاه  
 مدبری بعقب رفت و دورین طلبید بود و گفت شکست برین  
 سپاه رسید و درین محله بود تا خبر آمد که چشم زخم عظیمی نفوذ  
 شده رسید تبیین این مقال و تفصیل این احوال آنکه سپاه اندر  
 مدبری با فرسنگ خان بهار فروز جنگ با نسی از شب مانده احوال  
 پارس انجمنی داشت که با سپاهان ملوچ بود گفت خوشتر خواست

انگاه بسیار از خود غافل گشتند و چندی را از تر از غفلت  
 گشتن و در حقیقت نه توانی استوار تر از برای حکم اساسی  
 گرفته و چنانکه غفلت از حق است و در این میان و بیای  
 موج روانی زمانیکه آن سرور صاحب اقتدار و ملوک نشین  
 شعار بیای چنانکه نزدیک رسید و در امن سپاه کوه بر سر  
 سنگی با محال بپایداری استقامت و زید و تن از بهادران  
 واقعی با بر رویان که گشته و دست تحت برد این جرات زده  
 بر آن چاک کریسان کنکره بر آوردند و چون و بیکر ز با آنها  
 آنها از رسیدن با نجا کو باهی که غلبت کنند تا زده حصا  
 استوار کردند و یاد بکران نیز بالآمد و طعم کمان بر تیغ  
 کشند و سرداران ارواح سلطانه قلع احب او مودا  
 و النافحات غرقا پیون کنند قضایا سکی از فرار و فصل  
 و چنانکه از خرمین لاشی چند که اگر شکان روز گذشته و چندی  
 لا افساده بود راه می گشت که خود را بجا کاندازانند و هیئت  
 و شیر بیشه شجاع و دو حاکم را که شپوه آن ضربت  
 کما قال عز و جل مثله کمثل الکلب علی علقه  
 مانند او مانند

انفاسی که در افواج

لغت

قلوب  
حلقه

نبرد و غیر  
بلند

که از گذشته  
نجا گیر

مثل الکلب علی علقه  
 کما قال عز و جل  
 مانند او مانند

از تخته ایست آغاز فرماید که در میان طایفه حارثی

برنج و باره پندارند که در بلاد قنات آبادان و آبادان

و الارضی که در سیستان و بدینسان و دیگر در آن کوهی

سکاد و سطله و از آنجا که در سیستان و بدینسان و دیگر در آن کوهی

مشعل برادر خورشید و در آن طایفه در میان و در میان

که اکثر قنات و در سیستان و بدینسان و دیگر در آن کوهی

که بالاکه و در سیستان و بدینسان و دیگر در آن کوهی

قطع رشته حیوة تمام آنها که در سیستان و بدینسان و دیگر در آن کوهی

که بار و در میان و در سیستان و بدینسان و دیگر در آن کوهی

طریق و در میان و در سیستان و بدینسان و دیگر در آن کوهی

از هر دو تخته که در میان و در سیستان و بدینسان و دیگر در آن کوهی

عجب و در میان و در سیستان و بدینسان و دیگر در آن کوهی

سوار زده و در میان و در سیستان و بدینسان و دیگر در آن کوهی

بر خشک و در میان و در سیستان و بدینسان و دیگر در آن کوهی

که قناره و در میان و در سیستان و بدینسان و دیگر در آن کوهی

والله جلیل و در میان و در سیستان و بدینسان و دیگر در آن کوهی

و در میان و در سیستان و بدینسان و دیگر در آن کوهی

خوارزم

صفه

صفه

صفه

صفه

صفه

صفه

صفه

صفه

صفه

پس در این کتاب که در این باب که گفتیم در این کتاب  
 دل خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست  
 اشتد و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست  
 و کبر و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست  
 کشت و آن و آن و آن و آن و آن و آن و آن و آن و آن و آن و آن و آن  
 نقاره کش کجایان قلوب را آگاه گشت و بهر کرد استغفار الله  
 این چه سخن است بهر چه کرد آن سبک کرد این چه کرد و معنی  
 این سخن سخن جاسوسان است که خبر آوردند که او را محسوس  
 جمیع افعال حق و ظلم و ظلم و مریض و حل و رفعت و محبت  
 او مقرر در این کتاب که طبقه برایش گذارفته می باشد  
 که این سخن بهر چه کرد بهر حال همین و طبقه و طایع نگار شد  
 جمیع احوال و ضبط تمامی مقال است نظام داده می شود  
 تا آنکه احوال هر یک از این که در این مصلی به شیخ و شاد  
 چنانچه در این کتاب مقرر است بخوبی و کامیابی مشهود است  
 که لا یموت فیما ولا بخشی مگر طفلان با برادر  
 و کدوگان از بیم و امید و خبر که این خنده بایر و نصیبان

این کتاب که در این باب که گفتیم در این کتاب  
 دل خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست  
 اشتد و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست  
 و کبر و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست  
 کشت و آن و آن و آن و آن و آن و آن و آن و آن و آن و آن و آن و آن

از این کتاب  
 نادرین نقل  
 بسیار است  
 از آن که

مع و نام سه طبقه  
 مراد از خانی و دهانی  
 و حکمی و کنی به بعضی  
 علامه که  
 معاد الله بها

این کتاب که در این باب که گفتیم در این کتاب  
 دل خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست  
 اشتد و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست  
 و کبر و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست  
 کشت و آن و آن و آن و آن و آن و آن و آن و آن و آن و آن و آن و آن

الحمد لله  
 ۷

استخوانی نیازی کرده لال از خیره آمال میشتانند و قطعه  
 نصاب فرا گرفته بخاطر خود خشنود آواز بلند و رقت است و  
 دبستان انبساط میخیزد آنچه بگوشتش رسید میپوشش هم بر  
 قطعه نهم را به دست در قهارب فاعولن فاعولن فاعولن  
 آله است و اندر جان خدا را میگرداند هم بر فوج شاه رحیم است  
 و عفا را میزدند از هم به شرح صد این سپاه تعلم بیاموز و اعلم بدان  
 که سر در بگریخت از رزمگاه بکلم سخن گوئی و قل حرف زن ولی گاه  
 باشد که ظاهر بآه متین و در زمین محکم و استوار جوید و در این قلعه بی آ  
 سما و فلک چیست بهفت آسمان که از دو دو باروت گشته سپاه  
 بعد ارض و غیر از این آنکه شد برار مرده زیر و زبر در سه ماه حمل و  
 مکان معانت جانی کشف و مخفی از هجوم سپاه سفر و درخ و  
 تار آتش و بی فعل آید ایما و عهد آله جو حجت بهنت آخرت آن  
 نسلی منسی که کجاست اندر شاه بخند زان عقب مانده  
 رحل بار بهیمه زخم خورده است و جنگگاه زده شش فاجیره و همه  
 همه شد در کسب که شاه بید و جارحه دست و مصلوم نای خدا را  
 باین دانه نگاه شیف لب احسان در زبان هم و مان همه گشته بر فقر

(۱۶۰)

و بعد از این که در این فصل از  
 و بعد از این که در این فصل از  
 و بعد از این که در این فصل از  
 و بعد از این که در این فصل از

ایک

[illegible]



عزت خان ملک که در دست بر آتش بافتنش غلی نازکی داشت نایره  
 شصت ملت به زبانه دار باغی چون شعله در دیده داد و از چار  
 آن خات کنش بر آید که حال حرارت با اتفاق سجد ریک  
 در دود آتش و آید که برین سندن و شهاب مان ایل لغی و غناد و  
 صدام و طعم عذاب ایچرانی در آید صدمه شکان از طرف  
 سردار مذکور به قناد رسید و احاطت به معلوم نکرد و این عبارت  
 که خامنه الیغری و حیاط آید شست که رقم و جمع کثیره بقدر رسایم  
 بیان واقع است زیرا که مواضع غریب در غزوات هم مقدار به پیش  
 کریم و الفی نصر که الله فی حق المؤمنین کثیره کثرت  
 مقدران اولی بقوت رسانیده شست کثرت همین که سر کرده و  
 نفسانی از قله بدن زایل شده و پذیرای هر حرکت دست کشید  
 و فرمان فرامی قوای طبیعی از نظم و انس خارج و یار ترکیب عناصر فراموش  
 در مضجع بنام آرید شور و این محصور و سیاه بختان از بر تو خرد و دور تویی  
 در محافل محرم مرادفات جاه و حلال او به شعله ای لعل و شعله  
 بلند که در جلدی از کوه های توالی در شفاعت علی بن حم بر سکان  
 سیاهی شعله در ده و نگاه خاص اندک و بعضی برای استغفار خطای دیگر  
 از کمال بر مای کر و کلسن باید که عالی کشیدند و این غزوات غصب

این کلام به کمال  
 در دست

و در جانب  
 کمال

شعله  
 بر آید و تحقیق که در آید  
 خدا این کار را بسیار

در دست

شعله  
 غلبه استقامت

انی و غلی بوز

از آنکه در هر روز و هر وقت که در آن طبع و مزاج مستقر آن  
 حاکمان است مشکلات باید چنانکه باطله از قوت محقق البها  
 حلقه و محاذات خط استوار حلقه افراشته و در هر یک که طبع  
 خود باشد شعاع لغو و انداخت که توانی چنانکه باشد آن برج  
 خود را می بیند تا از ارتفاع آن سخن چنانکه باشد و اجتماع  
 حکمرانی و در هر که و باخ آن اوج برنگان بود و پس لطایل است  
 فواید به خوب صورت و قوی نباید لیکن چنانکه در دیگر را به  
 است است فطرت در بلند کردن زمین و در آرد و این قوت  
 در عقیده تعویض ماند و بدین روز حکم که در هر یک که  
 در فتنه از نافع و سوار و الی مقصود من به  
 و یقیناً قاطع خلق انسان من عجل بدور و کارزار  
 شایسته و در هر یک که شایسته و تار و خلعت بد کنایه  
 جلوه و اعتبار جلوه هم بدین شده و برین مأمور و مأمور  
 پس مثال بدین است ازین سخن بعد از آنکه و کسوت حصول مأمور  
 بر آن سخن آن تلبیس آن از یک سخن و در هر یک که  
 غلط و برهم و بدان موه که قاتل و مأمور و موه و موه  
 بر موه که حاصل که موه و موه و موه و موه  
 فوج کردن آن بقا و موه و موه و موه

172

و در هر یک که  
 در هر یک که

و در هر یک که  
 در هر یک که

و در هر یک که  
 در هر یک که

و در هر یک که  
 در هر یک که

و در هر یک که  
 در هر یک که

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

منتظران نجات ازین تهنیتی است که بپایان رسیدن این وعده که موسس آرند  
روح خالص و آنرا در دست درخت نمیکند و چون سالکان را در کمال  
از تحلیل فعل این قوه که سامر خیرالیه تعالی تصور نمیکند با صدق محکم  
جسد الهی خود را از غشای کثیف میکنند و در همین اوقات حضرت با  
نفیست اقلیم زریه افزایست غشای کثیف و در همین اوقات حضرت با  
کشورستانی اقباب عالمات بر جبهه انسانی را از غشای کثیف  
بناظر ملکوت ناظر رسید که بنده کان درگاه سلاطین مسجد و گاه ملک و گاه  
برز و بان حکام و پادشاهان در حضور حضرت تا به حجاب و در پیش  
در آن عین و برآمدن بر نور قلوب و جستن بپایین خود و نیز در پیش حضرت و طوفان  
و حال عجیب جسمانی که در درازای تقدیر است متعجب و مبارک عالمی در جات و در  
موضع متعجب و باریق البکات بموجب نور و جلای نور و اهرام است  
بر کاف و خلاق اعم از موافق و منافق ظاهر و باهر کرده و باهر آن حکم سامعی است  
بلند مرتبت عز و زول یافت تا به بانی حکم چون اساس خلقت و در شکار  
سلطنت حاضر او و نیز در خلاصان درگاه بر خیزون بارگاه نصیب کردند  
در حضور نفس و جمیع حضرت کلیم که بر طر سینا بر آید یا حجاب جمیع البکات  
که بر آسمان عروج نماید و لا اله الا الله مانند روح الدین شدید القوهر که از نور  
و الصالحین طبع غرا بهر که باین آیدند در آن صحنه و در حضور  
نور و نور

بسم الله الرحمن الرحيم

لهم

نور و نور

نور و نور

سیرت علی بن ابی طالب علیه السلام و جراتی خوانان جهان جهان افروز  
 طهر رسیدی تکلف اندان حرکت که چشم که اگر بگوید در حد و تدویر حرکت  
 نشان جز غرض از بروج جوهر تقدم بالشراف المذم آید و این مستند  
 در تمام نردبان بکفر نه و میان طایفه محمدیه نظام که بطور قاطعیت  
 بر این مسلم مسلم شد حاضران پسندیدند و از این برهم عقیدت افشاندند  
 و سامعان ای کرمه و این یکا و ذلله لمخوف خوانند و طریقت سیه  
 شریعت و سگاه افاضه القضاة قاضی عبدالله در شفاعت قلعکلیان  
 فمواضعه الذي يشفع عنه و الا باذنه حافظ شد  
 نزدیک تخت آمده خواست منتهی که بر نشاند منتهی بدین الدشاج  
 ترتیب طایفه عرض اقدس اعلی رسانید که صغری موجب طایفه باین وضع  
 که ابو الحسن و شکر یاشن همه مسلمانند و کبر و عجب جزیه برین نوع که  
 بعضی از بخان نیز شدند که هر روز قتل میرسند نتیجه اینکه این جلال  
 مخالف شرع عتین است و این قتال منافق دین مبین چون اخبار بر زمین  
 کمترین و اجرت التماس انکه عفو مجرایم ابو الحسن سیر از گناه و صبح خیال  
 فاکرده بندگان درگاه فرماید زمانیکه سخن با بخارسانید نزدیک بود که قضا  
 مرتبه حاضر خودی تحقیقة قیاس قرآنی دلالت التزامی بر مقدمه و اهد

۱۶۳

خجسته  
 ع  
 ۱۶۳

وفاظران

لیست آن که این تفاوت کرده  
 فقیه الله تعالى بکرانند



در میان گذشته و آن حقیقه نورانی که همچون تابخ خورشید خداوند است  
 بعد از چند کار هر یکی آید و بر سر معرکه زیارت جدان هجوم میبخشد که در حجاز  
 از وحام سر گذرید و با حجاب آنها از کلاه حیات عارر میکرد و ایضا همان  
 عالی تبار حقیقه گذارد و در خواب سر وقت ارشاد اولاد و اهل اجفالا آمد  
 ای فرزندان و حلوانی نذر و یار را تنها خود و شمس را خلاصه شریک  
 گفت ای جد و الله مقام حلوان و درین ایام سبب برین انعام و عام  
 کمتر میجوید بدان درین ایام قی الله مستملک اند که اگر مرده باشد نشان  
 نمیدهند من خود از دست این مردم مردم و خلیفه از بسکه حد و جهد در گرفتن  
 قلعه و اهل از جمله حرطها که جهت بر کردن خندق میباشد و یک خندق  
 که پاس را و ضویرا خننه بدست خود و خننه با و جووان قلعه بدست میبرد  
 و حصار از بازمانده خلیفه بجان خود در مانده اند اگر میبایستی تو جه در خروج  
 قلعه کن که آن زمان حلوان بسیار خرابیافت سحان الله شهر است که حلوان  
 در دست میباشند اینهم از کرامات آن بزرگست که در تنگ میخواست  
 حضرت میر فرمود ای فرزندان ایا راست میگوئی که خلیفه کعبه برین دوستی  
 یار و روح مشیخ بجای حلوان قسم خود و آن ملذذ و تبه فرمود حال از و بعد از  
 و شارت برسان که در میان دو سه روز ما قلعه را گرفته میدیم چه نه اگر نیست  
 همیکنه ایم و نه بیکانه آنا کعبه که خلیفه بدست مبارک خود و خننه است مناسب

که از خاک بر کند و زیر دست و پا افتد باید که آنرا از زیر پر کرده بغیرند و در پیر  
 حضرت پیر و عده دوست روز در پیش خویشند و طوفان میوزد و دیگر میماند هیچ  
 هم در انجمنی نزد بلاش و انداختن مقدور از اهل محبت تقبیل میفرمایند  
 که آن خراطه مبارک مقدس چه قدر کلامی است خاطر از این خواب که  
 برینان بجمع شده و تا کید بر رویش افتد آری قطع نظر از این است  
 پیری و انوارت پیری شیخ هم فی حد ذاته پیری اند و بر سر خود میر از  
 وضع ایشان نقل میکنند که در خواب الی و حدیث است کشف ظاهر  
 و خارق برایشان و الهی شده و با صدا و قد از ایشان بسیار منقول است  
 از آنجمله یکی که از مریدان بنظم در آورده سواد کس در بیان حدیث این  
 سلسله میسر و در آمده و احوال را باین واقعه شرف است شیخ در  
 کتاب دید شیطانی را بر زمین و در ایمان با بر صفا بکمال جوابه شایسته  
 آن چنین را پسین که دید شناخت بلامنت پیش گرفت و رستم پیش رفت  
 بجای خویش گرفت که چهار میکنی تو ای مردود بنده در درگاه خدا مطرود  
 ای تو که راه مردم را طوق اضلال حلقه دم لا آئند طاعت و رکوع و سجود  
 بهر اغواهی خلق عالم بودم دیگر جو شیخ بر و بکار شد از این ضربت صفت خط  
 چون ترش و در غلبه شیرین صفت دید ریش خویش بدست غفلت جنگ  
 با و یونفس آید با و چنده کرد و ریش خویش را بکار نشد است صفت  
 نمیزد است

حق کائنات را  
 باره خداوند  
 است فاعل و مفعول  
 رامت هم آمده است

آن عین

بی غلبه  
 در پیش

بکلام

این آخر که گفت و درم شود کافر کرده منتهیان اخباره آثار و منتهی  
 مجاز این اوصاف و اطوار که بجای سوسه محله و بازار مامور و محکوم است چهل همه  
 شطرنج خانه بخانه گردیده و مانند ورق نخود صنف صنف وارسیده از همه  
 مباحث گرفته حاکم باین نقل منظم است و نیز ملک خراسان و خراسان  
 نیست سامانی جو گنج افتاده اند اهل شهر و گنج ویرانی بسیر حد رسیده  
 خلق را افراط نادار که معنی هم ندانند این زبان حرف سخندان بیسار  
 هم بمیدان قناعت میکنند جولان ز شمشیر و سیر و اندوم آبی لبانی  
 طبع از علم طلب دریا و میدانی معین معین است و حجت از شمشیر و دنیا  
 در مانی منجم زانند غیر از فلک است از فلک حاصل و صنف جمع بند حجت  
 لا کرده نانی از بس عطار شتافت قوت و لا یوفی را بخت مشر و  
 همان آید جو بنویسند گشتنانی ز فکر و فکر مال از بس پیش خفته کنده و منجم  
 باد و شمس بحیرت شکل حیاتی باشد از قدر سپهر با هم جراح مسکن را  
 که زخم دل خور مسکن ساقی نکندانی جو طفل بی سواد از پدر و نوری میدوید کتاب  
 ز فکر و گشتنانی و از منجم میدانی محاسب سال و نوزده و روز و در و در  
 برای اینکه معلوم شتند سوال شغبانی ز خیرت گفت قارین کلو خوانده  
 ام یارب بخواندم بیچکه لا تا کلو در هیچ قرانی نشده خطاط همچون در

(۱۲۵)

ای اوصاف

بشنای از قلم  
به به امیر

لله

مع

مخبرم

بناشد

آمین  
سبحان  
و تعالی

از شکستیم بهام همیشه چشم دوزخ در پیش چو چای نه چای  
از دگر برنگی هر دم از غفلت که لغت های الوان رنگ یک نانی نموده  
شش شمع بهای ریش شمع مگر از عشق بازماند و ام کرد و بسته ماند  
بنده با خدا نیکو نیست ز هر چون غفلت است و ترک کل از غفلت است  
هر دم کربانی رسد ناچار بسیار کار غفولی زنی هر کی برای شمر روی  
ندارد بیره بانی شمع را نشسته مانا زین غم که از افسان مانا  
افکار ناوانی درین شکر بمانم یا روم با خویش میخیزد نموده در دکان تعال  
لا خیر تنگ میرانی نه نقد است و چو سر دل دلال بازار بر برای غم و در  
و کند هر روز دکانی در دکان این را از خانه خود بر انداخت مگر برون  
خوارش میزد آتی چه که با این سر از شکست رنق آینه که غیر از شکست  
خودند از شکست و سندان برود در هم که به چنین نقد که غرضی که این نقد  
روان است چون جان جنس اندانی نه بیند و در نه تمام اگر آینه لغو  
که یک مورد با شکست نیست غیر از شکست حیرانی ولی بدست حامی  
نویست کینه خالی بسنگ با نو و لغت از کجا آرم جنین خایم دوری  
و صلاح آتش و بنده است میگوید ما بین نسبت بعد از رفتن کار آسانی  
ز حامی میزد و سدا غم باید جو باید جو مرغ در وطن و سیر و باز مرغ و حلو آشی

بکشد

یکصد کاغذی که کاغذ رنگین و نو کار در که جدا جدا کاغذ سرخ از شش کاغذ  
 که او در شش کاغذ آبی هم قرار داده بودی در دستش آبرو پس کرد و فرمود  
 زکریا بی یکی بر سید از درخت چه مانده ای گفت احوال اگر ایستاده  
 ساعتی آنی صد را مانی از خانه برخاست بر سیدم چشمت رفتند  
 در این خانه و اندک گفت جهانی ز خاطر خلل سالک نهیدم گفت بسیار  
 که شش دیده در واقعه بر آید انسانی یکی گفت خداوند حق تعالی  
 بر اثر طوفان کنده کن ای کار طوفانی و یکی نقشه سبب انکارم از حضرت گفت  
 بمن بنمای خود در خواب کنه بنمای یکی میگفت اگر همان حق تعالی  
 بسیار از آسمان ترا بکین نام رخ بر آید یکی گفت اگر خداوند جیم از حضرت  
 میروی من فرست از در همچون باید خوانی یکی میگفت هر چه در دل من  
 کن یارب یهوه نصرانی گیر مسلمان یکی میگفت در کرب حق ای جی یارب  
 کرم فرمود بفرست آن ملک که بنسبانی با اهل حروب میگفت اهل حق  
 بسیار است بخاوشه را کردم سخن بایست بایستی که کان رکاب طفر  
 انساب متغزل اند تکرار تصاب در خیرای صاحب بحر جزیر  
 یاد کن مستغفل مستغفل مستغفل صوم و صلوة و ندرج  
 خمس زکوة و مهر دینی و فرعی از اینها و من نزد مورجل رفتن بدان طور حبل

۱۷۶

تحریر

طوبی و علم که هست و باشد قهر که احکامه در وقت پرش سر در میگوید  
طایرین قاطع بران بالغ برسان آماج برسان منیر عدد شمیه او بند و قی بر  
نوب طلق حبیت نوی در طریغ کذت بری دل ازیم ناسی قی  
امید ما در افرت این غلایان لایتم بری سیف و درت تسل قرین  
ثابت غم تنه او باطل خیال خان و مان عزت کرکلی دولت بخاری داشتن  
آن وقف بر نو گو کران این بر قیام احمد نمان جابر روان ساعی دوران  
آن اشک چشم این جان زتن انس و اناس و ناس چه آدم ولی کرد در جهان  
قلبت کی رحمت خوشتر از طعام آخر حرام خالی تهر نالیدن بر بر کینه زور  
دهر از خزان نمان خوشتر سبج پستان لریج ماسح تفس با لوف خنک  
غمر و حقیقت ابله تسک وین جمله لطف اله خان موز را شر چه بدرسان  
حانث دروغی در دستم همک سحج اخفی نجیل اینها همه مختار حله  
کادو خنان باع و کر بر مل دروغی حیل که پیش مباحثان بیابا ساق  
خاطر نشان کیس فطن ضاحیه و حیدر کو خیر کریم با نول سخن باسل دلیر  
اینها همه فخر و احسان غی و ضلالت کرهی لبص و عداوت دشمن  
یک ساعتی در بار و رخو یاد گیر از دهقان و قالیع تیرنج جهان آدم  
شش و نیم روز از حرم منک طایرین و او شی عالمگیری

از فانی که در زیر

زبانیکه در مکتب قدس فروع طلوع نور شد بر سیاه بیاض صبح  
 شمس رخسار خفت و من شیدا در این فلک که مظهر شمع است  
 بحر عدول نشیده نقاط کواکب که محوطه لیلان از نظر انداخت  
 اجزای حالات از شیت حلق الکلیات در جبهه الفلم  
 ماه و کابین بر سر تقدیر مرتسم در افزای ساعات

شش ماه خورشید از این  
 شش ماه خورشید از این

نکته  
 که در وقت وقوع این  
 بر دفتر جبر و کبریه است

بمقتضای استعداده مولود استحقاق ایضاً بنص الحامی  
 کسب و علیهما ما الکسب متبسم گردید عالی کور ان

باک طینت بآبر و در مونس خفته کور اوقات عزیز را برشته  
 مسجده کشیدند و صاحب چه بران مشتاق زینت چون جرم خوش

(۱۶۷)

فدایه در آمده ببارگاه خاص و عام دویدند لوض کار افتادگان از بیم  
 آسیب حریم مصاحبت انبائی روزگار جاریته و وحدت از جبار

دیوار خانه خفه بپشتند هر یک در کور راه سلامت انزوا گرفته  
 بیکر ابر این بیت و طلب اللسان است که از بر خور مردم عکس مطلب

در خود

دیده ام میوه ام از آس و آفتاب نهان میوه برخی از تجربه کاران  
 از خواب تاثیر تمام معاشرت آشنایان لقای شمار در دارت الهی

خلوت نشسته هر کدام در حصان عافیت غزلت فزاید این رباعی

نکته







۱۲۷  
 شش ماه خود خورده و خرج دوا کرده آنحضرت عداوت قبل از  
 مته بون ملا جو قیل بند حساب و کتاب کرده یارب انصیب هیچ مردمان  
 و کرمنا و ظلمی که این بر من خانه خراب کرد از مرد او جهنم و کرم سخت بهم چه  
 غم آماند یک سوخت و دلم را کتاب کرد چنان صنع ختم و قریان قدر تشن  
 کاف خود اوست بهره ما را عذاب کرد پیر خود جوانه و اتم شنید گفت  
 چندین نباید از غم زرا اضطراب کرد و تحسین دان که آن خر عیب نموده است  
 و بسایه رسید علف خور و خواب کرد و غافل از این شده است و  
 نهی نمی کشد بر خر غصه آن ز خریت عتاب کرد بنویس انما س که دلم  
 علیج تو را بسطایب معلی جنات کرد امی و سبک حاکمیت در اندک  
 که عقل ذات تو از خلق جهان انتخاب کرد و دریاب ایس که مردم زانت  
 باید علیج بنده ز قصد تو اب کرد یارب بقای دولت و عمرت مدام باد  
 کردم ترا و خدا مستجاب کرد اطفال شکرت و طغرائی بخواندن نصاب  
 منقول اند بحر مضاعفت و در آن گوهر سخن مفعول فاعل است منقول  
 میجران و سلم آمد و زینب و منی کنند زین بر و و مع کار نیاید با انعام الکسر  
 و اسفود شکرتی قادر است آنهم شد و مضاعفت از نظام حربی  
 فقال خبک و نهی شکست فان آمد همه جاد زبان شد هر کدام

سیف و جراز و صارم و غضب و عجب و تیغ کاینکه ملک برودن نامدار نشانه  
 کل و تیغ قاطعه و حمله دلاور و محروم و در یور نشسته از مقصد و مرام مسلم  
 بود و صوم و حسن و حسن اعتقاد از هر دو سو نقل رسیدند خاص و عام اوست  
 رجا امید برودن شد که اوداع حرمان قنوط و یاس در آید که السلام  
 حرص و ولع و حاجت و ابرام چه شمره و محبت و غرور و کبر چه نخوت شد تمام  
 خود رجا و ظلم و دگر حریف چه ستم و ابر و خرا و عدل مکافات و استقامت و استقامت  
 محشر و ساعت قیامت است جبار و منتقم که خدا خالق الانام  
 مدح و بجز این چه از دست بر دل میفرمود ما نحن مفاعیل مفاعیل مفاعیل  
 غبار و سیم و خط و کاکریر این ناله تمام ایزد چه برسان و محمود است  
 این است که خد ز خاشع قمر خایف فلق نایل و جل ترسان عجایب کرن  
 نام خدا رود و درین کزانی سرکش لعل کاهل خری رسو ادنی تا کس  
 بگو در این مصراع لب نوحی انکشته جبار و ابل و غیبت است و در راز  
 و مطربان که طغیان کرده و مال جان معمر و لغو و ابتداء و نعل بند  
 آمد حصنی و سخن چه زنند آن برای آنکه کار خدمت خود را نند بهتر نمک  
 در زامی خرمه و عرب سیمین و به با خلد ص و ابل و است و بی لاف  
 و تشنه و کانون و شطاط و آن وینان ایاز است و حرزان و تیر و اریح  
 چه الیول است و در بدین نام ماه و میان با نوح بود و کمال کاینه و فرخند و نوح  
 و قیامت و شمع و ابرام

نیکو

و قیامت و شمع و ابرام

در پنج سبب عظیم که در این مقام که رافع قواعد قلم و حدود و حصن اوین  
چون که می بینیم

شهر بند عالم شهر صفا قدرت انوار السماء و ذات  
البروج و البحران و دینا السماء الدنیا بمصایح

از روی لعل و لب یاقوتی شب برات عمل  
از انوار آتش باز و جراح و شعل از روی و تماشای آشتیالی که است  
ملایب اشتغال و زید و جبران عشق نور و روشن گردانیده

(۱۸)

مصوران بی غیرت با تشنه شوق شعله زان طر افروختند و محاصران  
از روی غیرت بنایره شمع سوختند تا که مقتضای عالم کون و  
و انقلاب ماهیات عرصه ایجاد موجب شمع الذین ظلموا  
ای منقلب بقلبون عنصری بانی منقلب شده هر نقطه  
تبدیل یافته بارانی شدید نازل شد و همه دست مضمون و خوشی شگون

ایا ارسلنا الريح قتيل سحابة بار عالمیان واضح گردید  
و رحمت بر حمت تنزل الغيث مثل حال آن بی مال شهر و  
انجم شمر گشت و محله شعله زان همه بنال آید گشت آفتی عظیم  
و طاعنی حیم بکان اردوی محله رسید خبر خیمه ابر که انقلاب باران  
محکم همه از باد باره شمر باره که سبب بادی بادی نوازان بود تاب

بجوان

نقش بر این کتاب  
در کتابخانه  
موزه و کتابخانه  
جمهوری اسلامی ایران

بر این کتاب  
در کتابخانه  
موزه و کتابخانه  
جمهوری اسلامی ایران

تار و پود ما را در تمام صورت رخت بپایان گردید و تو شکی سبیل همه را در  
 از افواج سید و معجزه برنجی که ما را رضی است راضی شده به سید  
 برنجی مرغ بر باد طوفان گرداب و گردون زندان محاسن شفاقتند و جمعیکه  
 از محاسن از یاد او است که در هر چه بادا بادا که گویان از سر یک گذشت آت  
 از آن که گذشت که آنکس که وعده سنا و سیاحیل لیکن  
 من الما ایجا زخمه بر فراز تل و قلعه جبل برآمد و فریقی که از فطرت بلند  
 و مدینه خند اختیار کرده بودند تا صبح دم از آرام و اطمینان قدم در  
 امن و آمان میزدند زبانی که در آب آفتاب از چشمه نور ازلی و دیرپا  
 فیض لایزال ناپایان شمع فطرات انجم ابدی صبح در کشید و مطلع غضا  
 به تیغ محمد شید سمنای باطل برین خراب سحاب طل افق  
 محمد این قلیل القدر کثیر المقدار زوره و از زور نهایی حصار برآمده بر اوج  
 و مدینه و حمله که امید بقدر است نازل بمنزله ملکوت کثیفه مضمون  
 و سعی در خرابها کاتبه مثله کتلی صفوات جلله  
 فواش فاصابه و ابل فتر که صلح ابران کاشه  
 بعد رسیده به موج شمشیر کشیده برای غاریان و لاجاب بحر فنا  
 ساختند و انجمن از بنیاد سید و حمله باقی بود باستانی میوه این انجم و ابر

این سبیل از کمال است  
 از قاصد سبیل  
 نگاه از قاصد از قاصد

شکر نامه از حضرت محمد  
 شکر نامه از حضرت محمد  
 شکر نامه از حضرت محمد

بنام واری نام

۱۶ بنا بر مودعی تمام جهان سیل بر سره گردان افواج دویدند سلام خان

حیث و مناکب تازیکی خنده غار شد بر جوار جهان و لعل ناصدق

ظلمات بعضا فوق بعض ساخت اجرم در آن ظلمت

از ظلم آن سیاه دلدان سلام رانده جرعه از آب حیات چشید و

لطف انداخت بطایفت اخیل از دریای قنات آن مظهر آن بکنار

و در آن در طغی و جودش کجاست جستن از کام نیشک بلبلجا

یافت یعنی میماند تا لید توب انداختن به پناه و راهای توب چنان

شد آنجا حال حکم داری بکار برده تویی بملک و ملل و ملوک و ملوک

مصراع خالی کن و بر کن که همان میماند بار از تقدیر گرفت که بشوق

کلامش تو ابدا که ایل مغرور و بواریت موازنه غالی و غالی

گویند او دوید و پس توب سر نهان استغفر الله این خلطت انکسار شود

او حاجت دویدن و نهان شدن نداشت که از ابتدای معرکه خود و میان شود

یک میل راه بهار و فوج شاه که سر و میشد که جنیر عیان شود

لیکن نه به از سر انصاف و حق گذشت داریم چون دلیل برین کوجا

ترتیب تربیت و نمود از صدائی آن مارا ازین گیاه ضعیف این کمان شود

لذا حضرت خدیو شورستان بجایزه این کار نمایان شمشیر بخان

شجاعت نشان در محبت فرمودند جمشید خان که چنانچه بدینش از مقام

تاریکات است  
که بفرمان کجاست

(۱۸۱)

جرن جام جم برآزاده بود و دمام در کنار و مدینه همچو مخور و بر پای خم افکند و قش  
 شیطانی اللانسی مثال قوس قرص دایره کشیدند و نیز به تیر دست  
 اما دست برآنها دایره بان کمان برکشید و کشته گرفت بنوعی که بی  
 دوازدهجا جانب سینه عزت خان میرانش کرم عنان شده رسیدند  
 از آهس تیغ و سنگدل خبر <sup>در میان</sup> آن آتش فتنه حبست که دو دوازده حاضران  
 به آمدند خانه کوفه سر بر قوس را اختیار نموده کوه سداست را استیم با سدا  
 بند داشت قضا دارین آن نور کندی کجایی حقیقه از ابرار آن کل شد  
 لا جرم از این لای تا پیچیده دارند که چون نقش قدم پای بند گردید و آن  
 پسر و پادشاه پسر نقش سیده سر پای زده خواستند شمشیر ازین  
 جدا کنند اختیاری که با نادر و فغان از قید بندش عالم مطلق العنان  
 شده و در ملک نوکران ابوالحسن و رانده و خواست را الیه شناخته  
 گفت ای عزیزان این عزت خانست که بخاری تمام دست بر بند و له و میرش  
 مکار خاصه شریف است که در آب و گل رنگ زغال را سیجینی افتاده  
 ازین خبر تعجب است چون شعله بکلی انکشت حیرت شدند و بان شرر سر را  
 نقطه مشک کاه رنگایی از استعجاب غوطه بطلان بر بخشش می کشیدند و خط  
 بکدام استعداد خم منکر از انکار میزدند تعجب القید لاجل فتنه که شیطان  
 کریمان در آتش در کل افتاده را دیدار گفته خلقش <sup>با خلق</sup> من با خلق  
 خلفه محمد و از نادر و سدا <sup>اول</sup>

می بینی

من طین لشیان به حال قرار یافت که اول زنده بقلوب بر نه با محصور  
 که از اطاعت حشر و تشنگی شده هر روز جمعی بیرون میروند و تماشاگر  
 او مشغول باشند و درین حال که هر یک بوقع آمده غراب  
 صنایع و عجایب بدایع از رنگ و بوی این نعم الدنیا بیایند  
 اما چون میراثش ازین واقعه حایله که بتلی بود و شش چون شعله حواله  
 حلقه زود بران آتش فسرور فرورده و کز درشت با خنکی و  
 خاکستر و آتش خنکی گرفته بود بران آتش و شش شد که چراغ حیا  
 بالکل خاموش شده یا شمع خاموشی باقیست بر آفتابش استغنی  
 اختلاف آرا در آن جمع معرکه آرا هم رسید یکی گفت سکه اختیار  
 انجمن زینم شاید که خون بر آید یکی گفت صرع خوف حیاست  
 نفاع علی آخر الدوا الکلی و آخر چنینش بنیم باشد که بر خیز و مدتی آن  
 آفت تحریر بود تا نیز شمع فسیله لغت بر عین انش ساند زود  
 همچو ماهی مر از جا روشت و این نکته ظاهر شد که بر آتش بروش  
 مرافقه و شمع روشن فسیله سنبده بخوابت دم کند یکی از زور  
 زبردست می آمد با و سنا جو شمع است و کعبه است جلال  
 به سر راه خان که هر دو را درین راه همچو او در حال بود و شش  
 کشید

از تعویذ فتح

۱۶۵

طوطی ننداخت

سینه کرده بود جلالت غنچه دستند و جانهم مضرب داران دیگر  
 نیز از آب گل بایای و قطعنا هم اثنتی عشره اسباطا  
 اعمای بهر وضع دستگیر کرده جایگزین کل امر و نما  
 لب لب هین بیست نیند که کلو او شکر لوامن برزق  
 الله ولا تعصوا فی الا رض مفسدین الحاصل همه  
 باغرخان لغزت پیش انداخته رو قلعو نهادند اسم ای دوستان  
 به پیوند این خصمها چه کردند مارا چه بود در دل رجا نیا چه کردند راه  
 یوسفش ندانند دست گشت گشت و نه بر کار او ستادند در هر  
 ادا چه کردند و اینم در زمانه ماک و لغت نماند و نه دیده شمع حتما  
 شرم و حیا چه کردند بر و نه خود بجای کردند هم بلدی آخر صریح گوید  
 تا در کجا چه کردند چون خبر و حشت و اثر بسیار گاه فلک استباه رسید  
 حضرت خلدفت مغرلت پیر و مرشد جهانیا از موسس بنیا  
 امن و آمان از کیفیت خان بهادر و فرزند جنگ استغفار فرمودند  
 مورد ضیاء مستطاب گردید که خان مغرالت در مسجدیکه باین اردو  
 علی قلعو است با بهادران دیگر بوجوب الذین اتخذوا مسجدا  
 ضراوا السخنة سبب طذا سبیل بر آن طاعیان نمیتواند ما

اینها را در  
 تاریخ  
 از روزی که  
 از روزی که  
 از روزی که

اینها را در  
 تاریخ  
 از روزی که  
 از روزی که  
 از روزی که

اینها

۱۸  
 بدینکه برادر عیون غاریان مرتب شد بعد از تنگ طرفی حساب  
 بنا و قمارفته کمان برادر و موج عابران مله دوت بنا و کب بدشت  
 از بیعتی بجز غصب سلطان قیوم در آمد و غنای کبیر جانی متحرک  
 فرمان قضا بر این صادر گشت که در داران و دیگر با جمیع کشته قتال  
 بهیروی اقبال کبیر منال از آب بگذرند و بنا بر حجت آن به آبر و نیل  
 باب رسانند حیوة که سر حلقه مقصد یان فیلیخانه است مقدار بخیر فیل  
 عظیم که بهیرون کبر عرق آهن همچو بر کنند و آب بهیرون چند از فیل  
 که دندان بر حلقه ده از لب آب گامی پیش فستند و بطن کبیر  
 اجل جا گرفتند و از آنیکه نیست نه و در بر قرار مانده اند از طول و قوت  
 بحر زندگانی رسیدند و از فیلیخانه بالو کبیر بگشتند و بختی در وقت  
 موافقت فیلیخان مقبول محمد حیوة خان عیون کبیر جمعیت القهری  
 نفجای الله ترکب فعل و یک با صواب الفیل  
 طلب الله ان کرید و بعضی آنرا حسن اعلی رسانید که گذشتن از  
 اب خلی آب میروند عصائی میسرند و الله که بر آب نهاده و او کند  
 یا سفینه لوح که از این آب میجوید و از بگذرها لغرض در ملک جلاد  
 اندر و از الله

این کتاب  
 در کتابخانه  
 حضرت شیخ  
 که عطا شده  
 است

بسم الله الرحمن الرحيم

با فوج و سپاه تمام در چشم راه می رود که در گاه آب کم شود از آنجا که  
 صدقه میدارند از آن فوجش هر شش آن نقش شش سبک است و شش که آن نقش  
 از شش که شش در فوج آب و صولیت سبیل نوریت آب  
 تفاوتی مائی است و آن خیال لظلم است که نقش بود  
 گستر آب کفیه محسنة الظمان ماء و قوی  
 پیدا نکرد و نصف است که حکیم خاتم عناصر و افلاک یا ارض  
 ایلجی ماء علی العالم خاک خمد راه مرد و عبور از آن و لغو بر سر  
 و غنای حقیقت و غار التورس هویدا کرد و دید ازین راه که در ظلمت  
 لیل تمام غمناک تمام حرکت لغو شد و در از کار و بی شکام و دیده  
 مضمون خود احمی قرینان شده از روشی حسن تدویر و اصابت  
 را می و شش غیر مفاد و توفیق و نه بخانه های خویش رسیدند آری غلامان  
 جهم و زباید روان و حصول کامیاب مقصد و یا ممل شده که چو جائی است  
 سرگوشی طلعت ساخته اند سید و در حله و در مدینه آنچه در کار قلعه کبری  
 مقید بود از جز ارتفاع انداخته الود استقامت و اعلام استقرار بر  
 در مکانیکه شش ماه قبل ازین بدایت وصول غایبان از شهرت شمار و آغاز

نسخه ریاستان

مجلس

اینهاست

تجلی نور حق در آنجا شده بود و نشان بدو ستیغ می نشستند آن روز ۱۹

توبه های کلان و صد صدائی برق شعله صاعقه ن که از همه بروج

در آن مکان مصیبت بنیان می شد و در افواج طاهره مستعد می آمدند

که بکند اقامت پیش منعمان الله مالک الملک و

الملوک ذوالعظمه و اکابر آراء و الحبر و

بر شیخ از درائی قدرت این همه لوفان مولیت و بپوش از تجلی قدرت

چندین شعله طوت در وحدت ماده لطف و غضب مکنه بپوش

استوار الهی اتحاد و قبولی راحت و نعمت شمع هزار حکمت

نامتقار همان یک بار است که جمعی را بوجوه و جعلنا من

الماء و کل شئی حی آبی که از او آمده هر قطره که بر مقصود

و طایفه را بمقتضای و اغرقناهم فی الیه معامله جلال

آبی شده که دست از حیوات شستند کسی در مقام اقبال

ادبار بعجز از قدرت حق نیست مختار یکی را ساخت تا در پیش

که پیشی آید و از برای سیر از یکی را یکی حالت که در بدنام که

پیش رو تا کار تو ناگهام قبول خاص نگاه الهی تا فتنی خواهر خواهری

و منتهی است اعدایان  
که در میان شرف است  
و منتهی است اعدایان

و منتهی است اعدایان  
که در میان شرف است  
و منتهی است اعدایان

و منتهی است اعدایان  
که در میان شرف است  
و منتهی است اعدایان

نهی خفاش من که از همان آفتاب بریده و من لایم جعل الله  
 له نور فما له من نور چشم برشته و در میان طیاران آید  
 بلند پروازی میگردد باشد و خفاش بوی طبعی که از او خارج میاید و گویا  
 نسیطها کل البسط قطع ملوما محسوسا  
 بخاطر شدن بر ساحل بحر گشت و مقدوره قلزم معرفت شستیم نم نموده  
 بلکه مناسب حال قیمت و موافق عرشیت این است که لوی در مقام  
 تسلیم بود و آن بحسب شاک الله لضرفلا کاشف  
 له الا هو وان یردک بخیر فلا راد لفضله  
 رضا بقضا و به حکم کمالا انا سوا علی ما قالک و لا  
 تفرحوا بما آتاکم من نعمه و در نعمت و قدر و قصور  
 نقیبت متغیر نکرد و چنانکه اطفال میرا از فکر آواز آجال بخواندن نصایب بختی  
 مشغول و در فیه الحال اند هر چه بضبط و در آمد مرقوم میشود  
 در بحر صیف شاعری کن مفعول مفاعیل فاعول سرفوج جو  
 شد اسیر میگفت از عالم لغت هراچه بدید اقبال به خروج  
 طالع در ریج البر غرم طلع اوبار مبطوخت با سحر اوله  
 نغوی به وای

این شعر در بیان حال و احوال  
 و در بیان حال و احوال  
 و در بیان حال و احوال

این شعر در بیان حال و احوال  
 و در بیان حال و احوال  
 و در بیان حال و احوال

سیری جدید با نام ندان بود پشیمان مثل جوسن ملول و ماشاود  
بفت جد بلدی بنیم آند عقده است که کارم افسار عین و بصیرت  
منیم و در شش این طور بلاد کرینیا و مندوب و تقوی استغفار  
از محبت بد است دفعه فریاد مالیت برای ارزو ما است ای کاش

روشنی

که مادرم نمیرود او ام بعد از برای تردید ای کاشی بد و در لغز کاد بلخ



الْقَمَرُ قَدْ رَآهُ مَنَازِلَ حَتَّى عَادَكَ الْأَحْرَبُ الْفَدَّيْكُمْ

شماره ایام برالجه در معرفت بسمه رسانید و سوره نامه غیر شماره

از ملک بباغ ملک حکمت ازلی و قلم صحاب در خلق تلمیز لک

بغیر از غراب بنیان انا زینا السماء الدنیا بنیة الکواکب

موشح و مین کردید هنوز کانت قدرت کماله و جعلنا لللیل (۱۹)

لیا ساید لو ظلمت تحریر میکرد و خامه صفت بالغه نقطه ستاره

سطح مجرره بر صفحه روزگار قطری اوله نوشته محضو بر نور سیه که

تقابلان شب کار خود را تمام کرد و کار فرمایان انهار را بخود آورد

بمخبر حوهم موال الظلمات الی النور از نقاب نقیب

سوره الفجر  
عبد الوهید و الوهید  
بازار نور و نور

محو

مردم تو بخانه پادشاه و لا محضه بار بروج بر یک سر در هر چهار گوشه کشیدند  
 و چشم براه انداخته انطباق حضرت اندک دست نگه دارند و در هر گوشه  
 در سه بروج مثلثه آتش ساختند و آسمان را مانند خورشید کشیدند  
 این عیانت است این مضمون منقوش شد و حکم جهان مطاع اقباب شمع  
 نفقته از صبح کاذب بر تو دور و افکار لول انجامد که در مورجل و در عیال کشیدند  
 بکمالی بروج مخفوع چون نرکان در نواحی دین صدف کشیده است و  
 و مار هوش کشند تا که باطلان محصور که از پله آبرو مانند رطل  
 در پس پرده غلغله حصار اند بجز حواس اعم جمع شوند بعد از آن  
 خوابان نور بصیر بطریق انوار کاس بر کشند و گوشه ها رفته نشسته  
 تا هرگاه بر جها چون چشم انجم بیند و در از نگاه بدرون قلوب بکشند  
 ماموران بحکم کفیه بپا بر جها مانند اصابع پیوسته مقادیر  
 ایحال مجرب و از بروج نمودار شد و اهل غایت چشم کل بهزوند  
 که انچه مطلع نظر بود بعمل آمد و جمیعیت چشمان چشم پوشیده اند  
 نجات بعینه جردن صورت در بیات همه در طریقه حصار مطیع کنایت  
 درین لحظه اگر فتنه فتنه که هر چه در شمع و روشن نمایند عین مصلحت

این کلام  
 کوفه کاغذی  
 شمشیر  
 مملوک کردند  
 صدف  
 راسی درین  
 و کشیدند

بی لاف

بلا حظ چشم و چراغ و قوت بازو و زرستان غصه الفت

سیرجہ تھوڑا آستین قدیر ہوا دھبہ ہاں آتش زہاں نقب

انکسرت غارت و در آن اشاکه شیطرخ قضا رسا پیا و آنجا کسید

مجلسین کا فیصلہ

عکرم حواریان چند آنکه سب تاختند بکرم از آتش که فتنه بود

فیه از دولت در خانه راجه زو بنیادند و بیاوگان مرخند کرم

از کوه و غلغله بستانده که شتر آسایش میبرد راه جان بفریاد

از جوی خرمین سدر سر راه میرد و در آنجا  
طرفه‌های آن در دو آلاک است و طرفه‌های آن در دو آلاک است

خداوند مساند و مخلصه بخانه شاه مانند کشت رسید و حاضران

مستد: از سکه مات شدند مگر چند یک چون عهد و طرح از آغاز بازار و

میدان یکی مایه سوره در پند و اندرز  
غبار باز از قلعه حرف قمار بکار بردند اول شب افاده دو

عاب بداران قلعه کریک مارچبی

منطقه خوار که از آشتند از اتفاقاً است غریبه است که می از مرحد و ارا

میر کا خاصہ شہرہ یہ ہے کہ حسین اور سیدہ بوی جانی اعدائے

میرزا محمد حسن خان قزوینی

انجمن

خداوند متعال

غیر

186

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

یوسف شادان و قریب  
نہ لاطی کہ جبرائیل  
سیدانہ

لهذا منتهائی و واقعه نشستن خود را آنجا غرق یافته هیچ  
 چون فرصت ماه در سطح بی نور گذارسته اند و از بیم ذوالخجریان شده  
 مانند هلال قالب نهی کرده غافل از اینکه محسوس تحت الشعاع  
 نقیب لا نظر و همه محض سعادت اختر بجایه اختراق خط و در آنجا که  
 مبادا حیل و له ارض که محراب خورشید آتش خواهد شد ماه پیکر این  
 بخسوف مرکب از نور حیوة عارضه و نور سبیه زین نقاب  
 آفتاب بود که بدستیار کند و بار مهر نردبان بسجی و اجتهاد و پیاپی  
 جمیع دوستان ملک بجای دشمنان فرستاد و زبان حال تنفیر است <sup>خلع</sup>  
 یومئذ لیعضهم لبعض عدو و برکت اسبجان الله بطمع خام که  
 فتح بنام او شود و تنگی بکار برده دیگر از آخر نکرد و خود وقتی خبردار شد  
 که همه شورشند و تفکیکیان مرده که در آن زمان بضیعة النجوم الخ الموه  
 عرقه اخوت با غفلت بسته بودند بر سیدین سنگهای گران حوائش  
 سنگین شد چند آنکه مگر خدا برد او شمار انجاء محرم که پرکار و پرکار  
 قضا نقطه جیم اجل منتهائی دایره حائس حیوات ایشان خست  
 بعد و سال بحر بر ابراقاد ایمانی غنی انگشتاید اینهمه مردم و ملی

احوال قیامت  
 بر دوستان در وقت  
 بعضی از این بعضی  
 دشمن اندر برین کاران

حیوات

لشکر الموت

گشته می شوند خدا کند که انان طریقت نیز جمع گشته باشد باشند و آن  
 است تپها چون آگاه شدند که در مرحله دوم از این نیست چنانچه در  
 جسد موتی بجز لطیفاتی حرارت غریزی و انتقایی و هوا رطوبتی  
 محسوس و هوای غیر طبیعی عمل نماید فی الفور در مورچال و مرحله آمده انجانان  
 که بعد از آن غار و مدت چهار ماه بدست آورده بودند و مدت شد  
 از آنجا که عدالت حضرت پادشاه ملک مستر عدل پرور بچنان نا حق و غارت  
 حکم قضا توأم بسرزدگان احم خرد و ضل و یافت که جمع کثیر بدافع آن  
 ستم پیشکان فرستادگان مذکور را مستخلص سازند که در انبوه بود  
 آن پس و پایان ناخستند و آنها از در شهنش رسیدن این جمعیت  
 پیشان کردید و بیار و لباسان میدان نصرت ارسیم باشند  
 غازیان جان نذکور را بدست آورده است و در زینده چه توان  
 از سر و هر بهار روزگار که هنوز آن شعله کان بارقه بسالت و شرف  
 آن نایرة لطالت جاگرم نگریه بودند که بنسید و انقب و بیکر را تشنگ  
 و باز دارند بولهب باعث هلاک جمعی مسلمانان شد بار و بیکر سنگبار  
 برج دوم لوح مزار سنگان مورچال و مرحله کردید و بی تاخیر آن جم غفیر



کتاب  
شماره ۲۳

برخیزد و در میان مراورد که اینها سنگ مجافست بر شکر  
از آستان نیاید و سنگ بدان رسیده است که سخن فهم عالم  
ملازم معلوم میگردید و رسید آمار سنگهای کلان و ابریم یافت  
و در این برای کس و یاقوت و چشم و طلب من و دایم سنگ این  
ظاهر است که در این حرم و این را غیر است بدان مانند که را بر  
در سفر به راه یافت پایش بر آمد و دست برداشته گفت  
اللّٰهُمَّ اعْطِنِي مَرْكَبًا قَدِيرًا زُفْرَةً لِيَدُ الْبُزْجِ يَأْوِيَانِ  
عَنَ الْمَسِيحِ نَوْسِ نَفْسِ مَرْدَمِ اَنْلَارِ رِيحِ عَادِ يَأْوِيَانِ مَعْنِي  
و کرده اند قنای بر خاک راه عاجز افکند و غریب است حیوانات  
و این بر پیر تازیانه کشید که زود کرده عابر و کوش کیر و با ما دیان بدو  
بیچاره میدوید و با شک کرم و آه مرو میآید و میگفت که الحرقم  
مَتَنِي مَا صَرَحْتَ اعْطِنِي مَرْكَبًا لِي يَحْمِلَنِي فليُسِّرْ لِي  
مَرْكَبًا حَمْلَةً بِهِمْ حَالِ دِيَانِي كَقُلْعِيَانِ حِشْمِ وَرَزْدِيَانِ  
برج کاشته دور زفته خود و چشم زخم رسیدن آنها منوط  
گفته است که بر پشته نبش و صیده از و در شکار شده  
ریزه

نسخه  
خارجی

ایضا با عطا کرد

۱۳۹

نسخه  
کتابخانه  
مخطوطات  
مجلس

همانا کاتب تقدیر خود را از امر و غیرش شنید که آید و بر وجه و خواه  
 و نقطه از آن سنگریزه بر محل قوت بصر کند اثبات که ما النصر  
 الا من عند الله معنی الیه که سبب این نام شده و نام  
 مردم مورد حال خون حساب بدو بایستی عدم پیوسته شده باشد و سبب  
 آن خلک خرد و خاسته است که در آن سبب مرکب نگارفته  
 رفته بودند باز آورده اند که مرحله داران بر حل اقل نیست ابد  
 در مکانی که مخصوص شمس است بهادران بعد از انقضای اند و غیره سبب  
 بعد راه که ما بعد بر احاطه و مرحله است از محالوت باز داشته و در  
 فی الحال مرکب الیکز شده در آن موضع مخصوص و دخل کردند وقتی  
 بهانه خبر نگار شدند که باز نشسته گاه تبصره عاصیان در آن با فوج  
 عظیم فوج که باز دیگر بر خیزانند و خنید شروع برون کردند کاه  
 محله را آوردند کاه آتش باز بر کار میبردند این آورد و بر محال  
 شش رفتن نمایند مردم پیش از بس رفتن آبی شدند و بین هنگام  
 عدد و مقبولان شماره هشت گاه موافق اقرار بعد از رسیدن این خبر آتش  
 غضب سلطان مشتعل شد حکم داشت و اعلا سوار خاصه آماده گشت

دستار فتح  
 نورانی

بنقل

[illegible]

از صفحات آمال انجمن مطلقا شنیده گردید اینها ترش و خنده  
حما ابرو و باران از دود و توب و تفنگ قطعه داران شکنجه شده بود که  
اینهمه کارشان آمد و رو خاشاکه که مابین سکه های این و جواهرات  
نریعی شد و فوج بهانه فروختن طلا مانع از طر طریق باران  
در آن باران بار دیگر باور الهی شدند و دود و دود که مشرب و حسینی  
شدند و بعد از شدت باران فرو نشست و توبه های که بجهت توبه حصار  
بسیار آنجا رسیدند و بعضی متحصنان بیگانه هر چه خواستند  
و آنچه ترانستند بهر بیان جا انداختند و میخترند یا طلسم خنند و بهمان  
قبولت الکفای کرده و درین باران طوفان جوهای کلان و تیرهای  
یا جواهر و کلبه های خالکدان که بمشقت پیکران در خندق انداخته  
شده بود برداشته و رخنه دیوار که از پیدن برجهای کهنه بعد  
بهمانها انباشته و زبان حال میگفتند چه خوش بود که برآید  
بیک شمر و کار از خالی شدن خندق و لها پرشدن و از پر شدن  
شده و دیوار رخنه کار خالی از رجه مردان عرصه آوز دگاه بر فغان از دست  
داشتند که خاشاک امید زندگی رنگی بود و قطع نظر از غلغله دیدند که مشرب  
اعتقاد نفع نمی بخشد و الفهای زخم از الفات خاطر برشتن و لهار

بهرانه

سفید شده آینه صورت جزائی اما حکم والد که شوالی صبح  
 که کار استن نام بر حله ماه یورش و آیت نقیان جلالت در کار  
 بدین حال افتاد که با حریفان در افتاد موصدان به ناک استخراشته  
 که زوایان کار کرد و گشتند بر هم برادر مقلد و مباران آبی برادر  
 مر آویدی تکلف هوا خورس بود و در شمس استخرا افتاد از  
 باران تار بر آب سحاب بسته نه های زوایان و از یک دایره برنج  
 آنست در برده حصار بلند است بر غم بر آب لعل و در نشت بر کوه  
 کوه به هم می آمیخت و طغیور توپ با مجوه رعد زیر و بر کوک منجمود  
 که بر قلعه ارکش بسته بود و ضرب و لطف الحو عجب است که کار برید کار  
 زخم زخم بر قانون سینه میزد و مضرب ضرب بر دوتا شاه درک  
 و در حق سینه بر بلوط بر دم توپ میدل و نفس نائی طو معینا اخت طبعان  
 هم کار که بر انگشت راست میزد و سر بر دگاه دست و پا می کشید زنگ تراز  
 حقه هم بر سینه زنده زنگوله میکرد و فی انسانی انسان لفظ بانکه سخته توار  
 ندانست بر دم میچید آمدم کشت صاعقه شد سر بندی گرفته بودم  
 زواج مرا فساد خارج میفرمودند که خیل تاب نیا و چه ضایعیت جل

(۱۹۰)

فونک

بلع

که در این راه خسته نشوید حاضر بود از سمیت صمدی او مرده و هر که در این  
 کوشش پس نماند بود و از صدمه آن ناله های سوخته برشته جان بود  
 مایه غم و فضا که پیدان بلا بگوشی در آورده همگنان ملا تکلیف نشاء  
 سراسر باز می نمود یکی حسب صیقل کوله بند و حق خود فی الحال از  
 خود رفت و دیگر شمشیر را بجهت تناول کرد و اگر چه پیش کم بود اما خوب  
 قوم را جوت و افغان و شیخ را از جوان از اینها بگذارد بودند که لی قومی  
 اقبون کوله توب استعمال گویند برخی از جرات مزاج احتراز کرده کتلی  
 لوزیکان تیر اختیار نمودند کیفهای همه گذار شد و ستان شاه و تهور  
 مدد خویش شکوهرات گشتند حالتی بودید که در دوار خود می نشستند  
 حصار از کنگره خنده دندان نمایند و برج از قوب قنقه بلند صدا اندازد  
 که حصص قلمرو یوار قنقه بود و برج انار شکسته و در بخوش و غم و خوش  
 صیحه ~~لغیب~~ لغیب به آذر و دغره کرنا در زم در فوجی که همه بغیر از این  
 عزم بودند بلند گردید که سر خوش سر خوش غمگانه نرو چاد و کوشش حرمه  
 در بود مانند صوفی که سماع بر خیز و سماع نام یو بخش حاتم بارانی  
 صوفی پوشیده برخاست چون قدر لقا و نوبت شمع عظیمی در پیش

۲۰  
 ختم

کلاه  
 ۲۰

۲۶  
و سگانه مستیزدست خرد بر ستیزت کوشش قیامت عکس  
هموید اگشت و در نماز بخش نماز با این طریق که یکی گفت بجز افسار لدا  
و دیگر جواب داد و همانکه از دور نماید این گفت چگونه با این روش و به  
او گفت مگر کوشش منی که جوش بر آید و بر من صبره از مناظره عساره  
کشید و کلمات درشت بدشنام انجامید سپاهیان عبور و بهادان

بر روز از الفاظ دیکه به دیگر جواب نیاورد بر من نهند و همچنان از پیر (۱۹۱)  
جانب معاونان و معاضدان و در رسیدند و جانشان چون نگاه از پیر  
بر من و دیدند مقابل میماند کشید و در اوست شایسته نظر آمدند  
عینک و در پیری از خانه سر در آویختند لیکن چون شام شد و در  
سر کرده نکشت که صبح و بوا از کدام گروه صد اقسیت و تحقیق صدق  
کذب ماجر افراد احوال اقله لاجرم مجرم بر احد الطریق نسبت نداده  
فرقی نداشتند از ده مراجعت نمودند و حتی ایکن سر در پیری بود که  
طرف به طرف را نگرفت همه چیز عافیت بنمایای خود بر کشیدند  
و جمعی که زخم نمایان داشته بودند بر این مرام اینهم نشان از شکایت می

تقدیر خود این فتنه عظیم خود را با شصت و پنج مایه قلو در حله آنها میر  
 در دست غنیمت لایم حکم است محافظت نموده باشد تا راه نفیسم  
 که پیدا است یا نه شود دیگر حقایق شکر فرمود اللہ کا کان  
 تفاوت همین است که تو حضرت میکائیل علیه السلام نسبت  
 گفتند و لفظ حضرت زراعیل علیه السلام بیشتر است  
 که شد عله ازین لشکر کم گشت ز جهان سیر تمامی مردم افتاده زن  
 مرد جو خرمن بر هم گیر است جو و خایه نخود کسی کنند جوانان در ملک  
 محاش خوشدل و پیران از قلعه و خانل اطفال بازگوش ازین  
 لشاط مد هوش و بخواندن لصاب در خوشی و خوشی قطره که شنید  
 بخبر در آید قطره مخزن کو بر دل اهل قبول فعل فعل فعلت فعل  
 قسمت اشاعه می و فلک ساعت بروج لای صبط شهر  
 حوت و عقرب و میزان شود و لو پس آنکه سر طان شد ضرورت  
 از سبیل جز او قوس بر سر شکست عظم را افکنده شود آتش از علی  
 بر آید و دو کشته ببارفت از نو و یک و دو آبی شان بسته بباران  
 سبیل

۲۷  
راه با آفتاب و اهل محروم و خاکی و مادر نعم از اتفاق وقت بدو چشم

سید ساخت کورند از آنکه کوب ازین برجهاست و در غمگاه غراگاه کور

برفقه گفتن از همه سیارگان خاصیت غریب و عینش و مردمان از عتبه

نخندیا برون مهر اسد لکنه انور است و طرفیند و کت الشعاع

لازم ایام سنین و سده در طبعه فقهیه و فقهیه مشرق

مکلف از غیر و مشور بر کسی وقت گفته و در سوره الفوج این را نیز

وان رسالت نفوذ میست در آنج که خون بر زمین است گویه زنده بر سر

موضوع: ششم شهر حیات سباق کذا در شش میان کارشناسان است که

ما بعد از آنکه در قزوین علیه نورستخت جان در آن زمان

شکافه بر روی منقح است از آن جهت که فلک منقح و منزه از ابر و غبار است و ان

وَالْأَقْلَامُ الْعِزَّةُ الْكَبِيرُ

والله اعلم

باجرای ارضی و عصایم اجرام علی و من لعل

و نور سر که اعراض است صبح ان جری با رب

بانتهاج پیوست ازین کتابش طبع المصنف المرحوم

استغفر

وجمع قوا وادع وخطه وخطه  
 وجمع قوا وادع وخطه وخطه  
 وجمع قوا وادع وخطه وخطه  
 وجمع قوا وادع وخطه وخطه

وقلوب استیاع واتباع لانت ونگار نشانی گشت جنایه طبعیت که  
 باوش و ملک بدست و روم الباعی توجه بر محامده منیر می آید حضرت  
 بدارت هفت کت و خورده و فلک سیر و خورشید و ماه و ستار  
 و صاحب قرانی مشید بمانی جهان بانی ثالث شیخین خلافت اقدس  
 ثانی انبیا اذها فی القاد و خود بذات تقدس با همه اعیان دولت  
 ابد ثبات سوار شد و توجه به خیمه و استیصال البوا بحسن و قبح  
 گشت بنام ایزد جاده و حلال بود که تمام جم خلقه چشم حیرت داشت  
 یعنی ساغر حشید را بریزد به حیرت میکرد و کاوس کی چنین صوت  
 بخواب بپند اگر بر آسمان زفته باشد ز موه و حور و لبت شما لقا که  
 خیال آن عظمت بدعا غش و نماید آسمان را کرد و شکر شرم کوکب  
 میالید و زمین از نقش نعل مرکب و ام تمام سعادت میبافید و ابرو  
 چتر ناله بدین و بر جم علم شقه ابر حشکان تحت الثری از صدقه سیم ستورا  
 پیدار شدند که اذ العتور ما فی القصور مکانان ملا و اعدا ابر  
 رسیدند که یوم النشور در اقل در یائی نشکر موج

ابن رزق روز قیامت

وایله ابر

۲۸  
 جو مانی زن پوشش که در آن فرج زمین چکه کردید صرف بخدا ز خودی  
 شد حیات بهار بنو پس نشسته شد بر شکوه جو حورست خشنه  
 بالائی که امیران همه جایجا دور شاه شوکی که انجم بود که ماه ز کمال  
 آن سبب بود پیش ولی همچو غنچه همه سرده پیش یکی تیره در دست  
 ولی چون صورت بر لب ختن یکی رویان بسته خورشید ولی بود در زلف  
 یکی و یحسان کرده زه تیر پیش ولی همچو الف محض پیش یکی غنچه  
 که زانراخته ولی همچو گل رنگ لاله باخته علی خرق فولاد آما جان که در آینه  
 عکس نیدل بخان خفتان شکیبایی تند و تیز جو چشم غزالان نظر  
 بگریزی یکی سدر پوشیده امارتیم خوش زهره شدن باغ غنیم  
 ز برق سنان به خفتان کرخت جو سبزی زهره شید نابان کرخت  
 کشد هر که تیغ ز خود پیش کشد تیغ بر روی خود پیش براسان  
 پله کوشت بر استوان کشیدند چون پوست بر استخوان کجا و کف  
 فیلسان منجوه جویاه نواز آسمان کعبه در آن عرصه که از انبوه بیام و سوار  
 زمین آینه جو پیش بهار بود هیبت و سلطت پادشاه غار چون قوت

زین  
 زین

غازی و فیاض شکر فراوان توار اوراق اشجار گلشن برج و شمس  
 رسد اما غنچه و دلاله زار امید و امید نقشش در گلستان  
 و این از کربان جان بعد است نظر آید جمیع شکفتن الصفره للوجل  
 اول به ابدان بر سر غنچه که افلاطون آید شیشه با فروختن شعله آید  
 آنجا است سبیل و در صد طلوع کو کسب فتح از بریدن آن برج بسته چون  
 میهم دویدند اما هر چند است نهوند همچو صحبت از این شمع با بی سواد  
 و ز کوفت چه سیاه بختان محصور ستان و خوشگلان با نور با قصد  
 با برکت ربابان خمیسه تر قد و زویده بودند از جزم مانند اختر راجع  
 از انصورت گشته مثال خیال شاعر قصد رسید به پنهانی بلند بودند  
 یعنی آن همه برج که از افکاران سنگها چون سکه شکر از انفاط ثقیل  
 شکسته داشت اما بعد از آنکه تقطیع به آلات حرب و قتلین با دوا  
 ضرب در میان آمد ظاهر شد که دخل بیجا در رباعی آن جبار دیو بود که  
 نکته های کسری بسته حقه و صفون های پیچیده کلر له بسته شده مسکات و  
 دماغ سوز و در حل معاد و صفا که بعمل آید و سهیل شمع نیست باطل

این شعر در  
 شرح احوال  
 و شمس  
 و در بیان  
 احوال  
 و در بیان  
 احوال  
 و در بیان  
 احوال

۲۹ فاقید تکیست و زمین شک للبح لا علاج چون بندہ زخمیم کجائی

فایده نکست وزین شک للفع لاعلاج چون بند تر جمع بجائی  
خود آید و ازین گوناگون هر چه بیشتر خفیف شدند اطمینان فوج  
از گریز گاه بر هم خورد و در مرکب با محال حله و از مصلوح بر سران  
جان نبود اکثر عریف بماند بگرشتند و چون قافیه شایگان مود  
اعتراف شدند کمال طینش آمیز که بکشد الیه بادی مشتعل بخاطر  
استعداد شد مبتدا پیش آنکه با جمعیت خندین فوج که ضعیف و معتها

الجموعت الطوائف يكونه رونغو و جبرعدا الكبيره و جواب (194)

مختور تعقید بود رسید اندک حضرت عمل نمیزانید اینجا علی غیر از  
تا نیت مختور نبود و قصد ایشان چنین بود آمدن قلعویش از  
رخه از قبیل اصنام قبل از ذکر محالست و فتح که مبنی بر حصار است  
بدون رفع توپها که در زیر و در برابر نصب کرده اند در محال تعذر  
و اشکال عالمی که بر برج داخل شده اند بجزیم حقه نفی حیات میکنند  
و بان پیش است ما و کنگره پیش اکتفا لا از رفع بر فراز قلعویشی نمیباید  
الا بر آمدن از زانمی آید و تقدیم مفعول بر فاعل نه است بدین تعجب که چون

ضمیمه شریع بیج اجوف متصل شده بود که وقت مضامین لغت  
 ناقص گشت و برخی که بسط و بسکها مثال نون تقید معین شده  
 از اعاده محذوف شد که تمام صحیح و سالم شد بلکه مضامین مجرد  
 تعدیه فوج که با تاج رسیدن لازم است ثلاثی بان و کوله حقه از  
 تیر و تفکات مزید فیه گشته بنور صرف میکرد و که باب فسخ یقین شد  
 و ضرب با ضرب متطرد و جران ظاهر شد که نحوئی تقدیر درین قلو  
 که محل تنازع است الواح حسن ایچو فعل اول مذمب کوفیان عمل و له  
 ماله فعل ثانی لا یعمل آویم اگر چون کسائی حذف گشت و جمل از  
 خود احتیاج نسیم مذمب بصیران بعد از خزان بصره بجه کار آید لا محاله  
 طریقه قرا قبول نموده باب فرار لازمی دانستیم و مصدر ملاک متعذر  
 ما حصل آن همانان نیز از قضا و ضیوف داعی بلا موجب اذا  
 دعیت فادخلوا المجر بر جوان الوان مصیبت و مایه بیفایده  
 طایفه شریف بسو و اعلی نمودند و بعضی از جان سیده حکم و اذ ان  
 طعمتم فالتشیروا ازیم باشند نه شیلدخی اجل هر یک صلوات  
 که ذق انک انت الغرر الکریه ابدار تیغ  
 بخش تحقیق که تو عزیز و کریم بودی

اینجا که به

اینجا که به

از این

التمیز

کتابخانه

همه لحظه ای که فسق و اماره حمیه از بنای کشت ضیافت  
بمانی بعد و اطعام پر سر انجامی مانهای کلان روغنی بریان  
از جادوهای لفظ آلود که ما کرم میرسید و سیخهای کتاب از بان همه  
حاضران کنار و میان سری میکشید بالوده بجان تیر با شربت  
شهادت آمیخته حلوائی خزاره کاسه سر فراوان ریخته جان شیرین  
چون بلب میرسید نقل لبیده همایون و در آن <sup>تقریب</sup> شهید شهید منجم  
(195) لوزیه ترربائی که له لوب همه شهید که تکلیفای حق تمام مکتوب  
از پاسبانی انسان لفظ راجه توان گفت که روغن آذان میگوید گفته ریزه  
کلو له تفک راکی وصف توان کرد که لذتش مخبر قلم میرسید حاشیه  
سفره میدان سراپای محاکشیده شده بود کله باجه بروی هم افتاده  
وقتی که سر با مال ستم مستوران زیر پر کاسه نیم کاسه نهاده باجه  
نیزه بسیار است مره و لغزای ساجمه خیل درست جاشنی غرضیکه  
خوب اثر ریخته بودند بهار ملان چون دیدند که معامله قروطنی شده و شد  
همچو اینکه در آنک فرده برالیدند اما هر کدام در آن صلاهی عام فائده رخت  
و غیر و در جب آب تیغ دمیست از جان شست اول خیر میرسید

در عرض و خاک کات قضا بکمال بان و عظمه نیره و قلم تفکیر  
میدانرا صغیر مشق ساختند چندانکه در تحریر نگین کشتن قامت و دایره  
زود و دایره و نقطه هر دمک و یایی محکوس منی و باسی است و صداد  
حشمت و قواف کوشش و سین و دندان و احوال و مرگان و تشدید  
و حزم مات بر روی یکدیگر انداخته بهادر نیزه و ان حروف مقطعه قیاده  
و نه نیست که در عین تجردی چشم بکشد و بینماید که چون مرکز  
فرمانی قضا مانده اما آخر را برسد که آن شاه بیت دیدن مردانگی  
چو تیر مانند قافیه بر قیاس رسیده اما خوشتر که آن بد نفسی که کشتن  
خوب نروده یکبار بریده نروده بار دیگر اندکی فرو کرده خدای عزوجل بهادر  
از رسد امتی نگاه الدو سیح آفت و مخافت بدشمناشی رساند که  
کشتانیده کرده کار است و نیزه و بالان زنده اختیار اکنون سوار بر پارس  
موقوف بر شفا را دست و اجابت حکیم علی الاطلاق مصروف دعا می آید  
الهی زود بخیرد که بکارشش گیرند و عنقریب فتح کشته ما همه سوار شوند  
شاه علی بنده حضرت دین پناه جلالت و نگاه محمد آیتان که بستان  
و محمد و خوانین کار دانی از نزدیک حصار بخیر آن مکان شرافت امار که بستان



فروتنی

معد

باید از این جهت که در این کتاب  
باید از این جهت که در این کتاب  
باید از این جهت که در این کتاب

باید از این جهت که در این کتاب

سبزه فراز و او یکبار نقطه دارد و پانی بر کار رسم منفذ جهان سما میفتد  
و چون نفس کنین از فروتنی که بلند نامی نرزد و بیست قطره است  
خفیه نذرت بکمی طبع نمیداند که از محو ای ام ایوه و امر افانا امبر  
نباید اخواف در زید و مود استقامت بر زلویه منفرد صرع قلوشت  
افاست کرد و دایره حواصره شکل مستطیل نه انجامد و بیژن هندس  
تدیر وجه آخر شد اگر خط مستقیم رای درست اصلاح حسن و قبح  
سختیه شود مراجعت حضرت خلقت مغررت که از راه اعراض  
بموجب اعرض و نایمانده واقع شد نصیحت اوست بی ایجاب  
و تاریخ ماجر است و خاب کل جبار عسید <sup>تضعیف</sup>  
مرتبه اول و دوم حساب الحاصل ابو الحسن همه چیز را محو  
فرمود برگاه و کاکین و اسواق و فرو کرده و دشت دین باق بالتمام  
در تصرف اولیائی دولت عظیم اللطیف ام در آند و یو مافیه احکام  
ضابطه ماستی و نظم را تاق فائق نظم و حسن مهارت ادب و ادب  
منصوب و مامور شد و در بطاعتی خلق فاخره و مراحم و افرو مبتدع

لمرکانی

مسدود کاری بهم بنفشانه و امیری ملتوی نمائده امضاء و رسوم  
 و اجرائ احکام مشعریه مملکت و انتمت مری او و مملکت  
 رافع و سر و ملک و ملت بقوت تمام لعل آمده که غایت جان که در امور ملک  
 رسیدن حسن سبام پیش است و مقامان ده ملک طلبیده  
 کشف کرده که غایت مری و مری ام مری و از مری و مری  
 که مملکت در احکام مری از مری و مری و مری و مری

این آیت حجاب  
 امروز کامل خوانند  
 از برای شادین شما  
 عونه  
 رست

جمع نموده او امر و نوا می بین و مرا و مری و مری و مری  
 اکملت لکم دینکم و بصورت محصل انکه قلم از ابواب

۱۹۷

به مری و مری و مری و مری و مری و مری و مری و مری  
 لمن الملک الیوم باید رفت لله الواحد القهار  
 تفاوت بین است که توجه حضرت میکائیل نسبت باین کشته  
 و توجه حضرت غزائل بیشتر دیگر خطاب نکر حضرت میکائیل  
 جوانان در ملک شایسته و مری و مری و مری و مری و مری و مری و مری و مری

معمولی در افراد  
 مری و مری و مری و مری و مری و مری و مری و مری

از برای شادین شما

مستعمل اند خوانند که نصاب این چنین است و الله اعلم بالصواب  
 بعد از آنکه در حقیقت این است نفع از نفع فاعل فعل است فی در است  
 علی بود که بعد از هم و امید هر دو خوف و حال اول و آخر که پس و درم بین و من  
 الی و حتی تا گذشته بر روی یکدیگر افتاد اینها هیچ حیثی تا هر جا فاعل پس و قبل  
 پیش بعد پس و فوج بگرفت جمله است و کلام همه خود را زبانی که می گویند  
 یا چه و چیست من که و مع یا نه نحن یا اتنا و اما ما همه شده گذشته و  
 رسوا اما چون اتنی و اتنی من میزنم سر به من صحرایانم و کم شما  
 و خدا این مرد جمله خوار و خفیف روز و غایت دنیا و آخرت چه زیان  
 ثم آنجا و ما بنا اینجا که آمد ز قلمو می رسند این کو کیف چون ام و او یا  
 ان و لو که متی که و لانه هر کسی حرف فتح گفت جدا که که کوید ز روی  
 شک کوید رتبه رتبه و رتبه ب. بیچکه از یقین بگفت که قد وقع  
 لهذا و صار کذا قال گفت و یقول میگوید ملک اعنی شده و عمت بیجا  
 که و رامن که مدعی است حصن در همت بدو لنا ما را بر مکن صد مکر و مدح  
 بلند از انت تو کم نماز چه از محاسبه و جان مراد است و جاب است و گفتیم

مظهر حق تعالی پیش سخنور کث صف طر اما تشریح کرد  
 سر داران با باشد تمثیل منافع و منافع و منافع و منافع  
 چه که دار مردم و در خشتی و عینی حلیت جز است ای و یا و یا ای چه بد  
 تعال اعنی بیایم استیر است فلما آن پس چون گفت ظاهر  
 جرات زین مقام بیع تیر است این دو کرد و ولی دو کرد و اند مناس  
 اعنی مفرجای کریر است بطلی باسل کی باشد دلاور سلو ما هو  
 به بر سید او چه چیز است و چه او و غره و شک از بهر نیست بیاید  
 ای مسلمانان و نیکو دینان که باشد برست است خلیفه غم  
 کرده نعل کفاز جرات بود بحسن الال و طلان و قیته و خیر کیمیا  
 بنیاد اسکندریات تراشد نهد نامی بهر سنگی صنم و از مناس  
 لات و قو و بعل و غزی و غوث و نسو آله بر رخ کار جوان تنها  
 بیکر و امام وقت سالف ضبط کرد و کرد از کفر و دین جمع است خ اعط  
 چرا باشد که باک کار عقیق از مکه می آید بیاید سلیمان می باشد  
 کر است زنده و اگر لعل و جش نیست باز فرنگ است یا قونی چه شود

مشقوی مجربست و جوش از نکات فاعله من فاعله من فاعله  
 شمس خورشید و قمر ماه تمام زهره ناپدید و عطارد نیرودان بیشتر جوشان  
 بس جل هست کیوان جاش سقیم آسمان نام مرغ است بهرام الغیر  
 جلاشد برهن هندوستان مجتمع گشته به برج آتش شتر عالمی گشته  
 انداز توپ و بان داد از دست زحل که دور اوست محسوس اگر گشته خود  
 اینجا عیان فایع است و یکم شنبان در چنگ سبطان فلک تحت

بلند غمت انجم سپاه خورشید و صمت الراسن ایو جب  
 هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً وَجَعَلَ اللَّيْلُ سُبُوحًا  
 و صایه جهان پرور و ظل عدالت شری حکم الیه تدری الی ادبک  
 کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاکِنًا بِمَقَارِقِ الْمَآئِنِ  
 و مالک محروسه حیات و رعایای معمر و بلاد العباد انداخت حضرت  
 ظل الله بادشاه جم جاه حاتم بیت کاوس ~~صورت کسری~~  
 او رنگ جهان بانی را بنور قیوم و شکست آموه زب و زینت بخشیدند  
 و درائی عطارد از او برائی توانست بهال مشایه جاه و طلال

آن خواجه که از اندیشه  
 افکار و فواید  
 ایامی بیای و خوشبوی بود  
 که طوری بنده است به لاله و خورشید  
 و آینه انداز کبریا

ان کلامه

۳۴

عرض مطالب و نتایج بآرام امام در خور استند و موافقت از پروردگار و کرم  
و فروغ عدل و دلفرابت حصول پذیرفت و اشجار آفاق خواص عوام باندازند

استخوان کرم درگاه از ترس است آفتاب خود و منور پس تماشا و نمایافته از این

مقصودات درین مباحث شکست صفحہ ششم تا دہم و ہجرت

خزانِ دمِ سرو می‌مقتدر این در میثاقِ اراختِ نیتِ نفاق و اسب

۱۹۹

در زندان خود روکی برپا داشت ثم امید از محبس شکوفه انتظار به نسیم

فصل در بیان سبب ورود کار بر آید و آن مختصا به بیت ارسطو است که گفته

تبریک سعیدها سینها آلاوی امینال شنه آروما

صفت چنان فاعله ویدر و خبر این منصب میراثی نامرد

چون آنش را غم غلبید رسید الحال مولود قلوب کینه را مانند سحر الزمان

کاملاً سببِ چشیدنِ برکت و مغربِ اضطرار است و کاملاً سببِ

و در این سخن از زمانه‌ی شمس‌الدوله خوارزمشاه به خود و خراب اموال او که بضبط

سرکارِ محترم و راجع الیہ مستور است یازنما تذکرہ رحمت شاہ

اما الفای نیزه کفایت می کند که بعد از این تدریس می آید بر ایرانی معروض  
 لغز نمیدهند و زیاده استحقاق می رسیده و خدا گفته که قدر معصدا هر یک باشد تا بعد  
 چند روز فوت لا محاله است و اینها را از انقدر اثر خوب و وجود می آید و تشریف  
 کرده که تو ان گفت و شما ما خلقت هذا ابا طلال الطف الله  
 از جانب انقدر مسکت می شود که چون این ظهور روز گرفتار غریبان زود  
 کرده امیدوار است که خطاب به اوردی رحمت شود منظور و مبدول  
 زیرا که محمول بر کذب است اما فی الحقیقه خاندان خود در دفع مفسده تردد و بعضی دیگر  
 هم اطلاق کرده شده و مقام گیرند که دامن روز و دیگر رحل آید و این تهر  
 غریبان و سر راه خان ملک محمولان فی تصدیع جنگ محض خدا  
 افضل است و یزاق گرفته و شکر کرده و قلم برده بودند ابو الحسن  
 هر روز مقتضای خلوا استبیلهم از اندهم بر یک لایق و  
 اسیر لغام فرمود و خالصه مصوب آنها در راه ملک ششاه سرساده  
 مشافقت نیز مضمون آنها اللعنه چون انقدر بعض مقدس اعلی  
 دین که اسلا با این طریق در ششاه منصب غریبان ملک یزداری و است  
 در حد سوار بود و تنصیف فرمود ان خطاب کرده تعیین صورت به کار

اینها را از انقدر اثر خوب و وجود می آید و تشریف  
 کرده که تو ان گفت و شما ما خلقت هذا ابا طلال الطف الله

اینها را از انقدر اثر خوب و وجود می آید و تشریف

صورت کردن

مبادی دینی

توضیح در خصوص  
تاریخ و محل

مستاد بنده من خود است که در هر سال آن اوبه بکمال محضر و سبب باشد  
 لیکن مومی الیه میگردد که چون امیر الله را نام صوبه مستور بسیر و من بقره  
 تملک است فی الخلق رسید و خواطر ملکوت ناظر اند ضبط آن مملکت  
 جمع نیست سیما درینو که مقیم در آن حوالی و حاکشی دست انداز داد و آن  
 مملکت مینماید اما آنجا خستند اند متعاقب فرمان نفوذ را با الت سیر  
 اگر چه شش من بعد از غفلت اما چون نده مزاج دانست بحمل که  
 درست دیدن باشد و استعجاب مایع مدانان مناسط اعتبار نیست چه  
 وقتی که ملکات ما را میر آتش میکنند استعجاب مینموم آخر شد اما زهر  
 آخر شد و باب سر راه خان حکم و الامار گشت که او خلاست و کون  
 کار او سر او خراسی نداد و باری عقاب سلب خطاب تمام شد  
 آری از منصب ذات اوج که فرمان کرد که جاویدی است و بسیار کم آن  
 بهر حال شد الیه که موسوم جلجل است و علفه که آورده بود و وجب حکم  
 بشن غافل الی بخان بهالذیر و خشک بود چرا که الواکس انقید رفت  
 ندان که علفه او بطاوت خاص در آید هر چند که مثل بوضاعت و اشغال  
 و اظهار عجز و انکس حال باشد فی الواقع در غیر خفارت بایه او انقید گای

نماط غیر  
از و تعلق است

که شش ماه در محاصره ماند و انجمنی نشین و تسبیح قلمی بجای آورد و پیشانی  
 عظیم آنان خند رفت مکار و نفس نفس بیکاه و بیای حصار او نشسته  
 متوجه بود بر سر لقمه مزاجت فرمود و بدین لایق کرده شد تا سر آمد و راه را  
 بقصر رسانید و اسیر و مغلوب سالها الحال از انداز و تفرقه سافل و بیای  
 قدم جبارت برهن کز آشتن و توقع بطلان و فرمودین عرصه و کشتن و حلال  
 احوال را بخاک رسانید آشتن کمال تجاوز از حلاله او نسبت و آرزو و سر بلبل  
 از حالت این کترین خلق الله که دست از تنبیه او گویا هست چگونه میخواست  
 بخزای چنین کشتافنی نامش را در جرید سیهاد اصل نماید اما چون اطلاع به  
 مطلوبی عریفه و مضامین میخواست حاصل شود صوب بیست که نه است  
 انقیاد و اطاعت و منتهای مراتب تذلل و استکانت بر تقدیم رسانید  
 فتح نیت نمود آتش را در شرح نهذیب اخلاق و حاشیه حقیقه  
 و الله شفاق مندرج ساخت کیفیت انبیا اینکه طلال ملک بحال انجمن  
 برادران بابا که مستلک شد که در جرح و ماحلی الدنسی و الکا  
 البکلاغ انجمن در آنجا دیدن نشنیده و خدمت استلکان حصار و ملاحع النور  
 معروض و الله حکم و الله بر او در مقام احضار که نلتی از دست بفرستد

و از بس سراییده خواجه خاص مع جاده خلل رسد لاجرم <sup>دگاه ۲۶</sup> ~~اعلام~~  
 بهری از شب گذشته در رند سیاهی چشم بس سراییده آمد و فرمود  
 که ابوالحسن کنگه که من جوید در ملک زندگان حضرت سید انیم و از یورش  
 و شکست بر خجاست آید من را در زندان که به از تو گران و بگرم هرگاه حضرت  
 قلمو بیک از زندان آستان ملک بسایان سیر و مشغول اختلافت نیز  
 تریف از آن خواهند فرمود ما آن نبد و من به قسم و سوار آنیک ضبط مملکت  
 نسبت به امرای سرکار بهتر صورت وقوع خواهد یافت و تو خواهی و کفایت  
 دیگر لطیف اولی بطور خواهد آمد چه در امر کنگه نام این ملک شرفیاد از محصول این  
 سرزمین در وجه منتجب و جمع و خرج سپاه از کار عالم قدر خواهد گرفت <sup>۲۷</sup>  
 تا تواند از عجز نظم و نسق آن بر آید خصوصاً ناده سال که ~~اعلام~~ از خراسان  
 و روضه عسکر با صلح گزاید و بند هر سال خراجیکه بوظایر مدینه سلسله پس سده گاه  
 میسایند مع غرض باید اعلا خواهیم کرد عجاالتا نری دیگر با ولیای دولت قاهره  
 میکند نام با خجاست بهر گروهی که هنگام مهاجرت تحت اللغام حاملان  
 اعلام طواریت ام ~~شخص~~ در راه و بید نقد بیم خزینه داران منیام ~~شکر~~  
 این دولت عظمی عطیه گری که شش ماه کلبه محقر و غیر و جود فایض الحمد منور و  
 مبین بعد الاضایاف و بیشک خیرستم و همچنین شار قدوم نصرت لخدم



مشغول شد و کار نظام نکوست بهر حال اگر بدنی دیگر هم تنگ و لبست و در اینجا  
 تصنیع لغات تحت صفات و لطف مال و ضیاع سیر و عالجیات مطمح  
 نظر اکسیر انبیا صنفات با هم عقیدت آئین اخلاص سیر و عالجیات  
 شش صد هزار مرغ از انبیا و حصار لبست که عطلت انبار ارسال و احوال  
 که از شنیدن خبر قحط و در محک کفر و نیکو و خیر و طین نمی خوف از  
 اذ افتح الله لباس الحجج و الخوف چون کند سینه جان  
 و بصورت برج برج افتاد که خود سیر معجز و یک حجاب آرام و جا که  
 لا محل بر تکلف و تضلف نظرانید بلکه جلجل لا عظمیت و جلجل ایزد  
 فو الملل قسم دله استغفار ازمانید که ذخایر و قلوب لا برار العین مش  
 محبت عیند اند که در انجام انجود است از خبر خواه خلق الله مقدور و مستور است  
 این مقدمات که جلجل مذکور است افه بعض حجاب بارگاه جاه و جلجل حسانید  
 و در بانه که به دستور الوزرا جمله الملکی قلمی نموده مرقوم ملک صدق رقم و مقلوم  
 صفا تو ام است حواری با صواب که زبان معجز بیان پیر در شند جهانیان  
 که است جزو مال یافت انچه که ابو الحسن از اطاعت پیر و نمرود بگوید الله  
 اولاد است بیاند بعد از آن به مقتضای حروف با باشد حکم فرماییم خواهیم بهیم

وہابیہ

یانچشم و جهانم علی الرغم از تو بلیغ قدر تبلیغ بمقتضایان صوبه اورنگ آفاق  
 برشان بود و بعد از دانستن که اندر دریا چاه هزار خطه گریس بر لب طول  
 و درج و عرض یکدیگر دوخته بفرخندگت ایصال دهند تا بار دیگر خندق  
 و یورشش بعمل آید ~~مختصات~~ ماه خواهد کشید که آن خط طیار برسد و دوم  
 به پر کردن نیز میکند و حضرت اریق العباد حافظ این شکر را که تا برسد  
 خندق از آن کسها که بهمان <sup>ایستاد</sup> از آن قدر حیوة خالی نشود و حاضر میشوند  
 اینکم میگویند و اعجاب این مختصریم که بر مروت حضرت که محمول طبع مقدر  
 و ابوالحسن باین متماثل شده و بیکتر بود که ملتزم او در باب علم و مسائل در  
 پذیرا میبایست و همان جوابها که از آن طرف میرسد بکار بر کردن خندق  
 مراد هم یورشش برود و میرسد و هم ما تا نزد میبایستیم تا وقتی که ابوالحسن  
 بجهت حصول مروت و شمول عافیت دستگیر شد و آمد سیر میگردیم  
 میترسم که تا رسیدن کیهان تا نشاء حضرت انکس با بر صواب و طایفه شکر  
 ظفر از لایا مصایب قیطان میبندد که از سرق کلام و بی نظام واد مسکن  
 علیهم الطوفان و امحراد و الفهم و الضفایع و الهم  
 آیات مفضلات چه تخلف نمود فی الواقع طوفان بل و آب

تقوی غوث  
 کس از راهم برشان  
 طوفان و بی مسکن  
 و علیهم الطوفان  
 آیات مفضلات

به دست شد و روز متصل و احادیث بر حال این خاکی پستل نهادند  
 بمقتضای و لقد اتوا على القرية التي امطرت مطرا  
 شدت تمام میگردد و بازند که هیچ عاصف بمقتضای  
 بکنفس بخورشندیدگان نفسهای سرکشند <sup>از عده مورین</sup>  
 یکم که نیست و خوریز قال از دم اگر چه هر دم نیست انوه کس زود  
 آنجان بپس ابدل جزو شده که مزاج زندگی بافت بلخ اجل اگر یکبار  
 کرد و در جنب این مصیبت بدان نمی باشد بضافت جنو سلیمان  
 و اگر کس چون چنین ابریه بر جم ایاصل قضا دفعه اولک شو و شبت  
 این کربت حیاتیست جاودان و اولک کس چه کند بر ضعیفه که بخوبان چشند  
 تفجع وضع کرده اند باز ای این بلیه عظمی کرده الف و ادر دیگر زیاده کنند هنوز  
 کم خواهد بود لعنت بر کار شیطان چه بر لک و ساله برست که در خرگدا آتش  
 و جزو لک که هر طایفه را عکسوت برست نکرده که شایسته نوال این بلد  
 کنایه داشت باقی ماند ضعیف ضفاح بکوش رسید که مکرده از  
 وجه آنها آواز بعد حادث و معاذ الله که که تیر از صدائی که ایان این از هر یک  
 البته محقق مجرای آنها از نوره هر کدائی یک ناوار آهسته تر است و هجوم اینها

۳۰  
 اینست که در این کتاب  
 از این کتاب  
 است

کج  
 نام دارا خاکی  
 رسا غنیل

۲۰۳

آواز

*(Handwritten signature)*

الحمد لله

5

—

عونی

۳۹ طهر مانع جلد ریت جلد شکست و برید و کند باشد از خاص حمام

پس سرافراز است شکر القدر که ز یاد است نوم خوابی و سرفرازی بعد دوری

خطره گام اصبع انگشت است لیکن اجماع انگشت نرگشت

ششید از یکدیگر باز نیرام نیست آن نهاد که محروم از رحمت و فضل است

باز سباده است که علی بن ابی طالب و خضر قوام بقیت شنبه جمعه اوینده احد

لیک از طفت بد انم این کد است آن کدام عام حول و عجب سال

مقتدر شهر ماه منقصر و خط و پيام رحمت شام نيت عبرت رحمت

اندوه ملا ایچی کاه خدوده بکر ابا بدلو و فخر مغرب علیج و سام ظل و رحمة

نرم تابان شاحیه بارانِ صحت چیده لعل از کار بعد زنده گانی شد حرام

لون رنگ و رخ کور و باد غبار عظیم میج آرد و صحن سد و نال و کس و کس

کوید و السلام کر کر ز کسن نسوی محسن

و فرمود پس برین دار السلام و قیام است و میگوید که

نقره خورشید نیزه خط شعاعی بدست از کمر و صبح نمایان شد و همه

کتاب مقاومت بنام و نه سیر انداخت و گریزان است از این حصار

والبطل بطايف قمرین مانند سیارگان درویشین در خانه رین بسهند

۱۱۵

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

204

١٠

که خدای سوار  
نشان ماه

بیان جلد دوم

١٠٩

آتش

با همه یکسان گشاد و باز و بدست و بر دستند لیکن چون غریبان  
رشد باطنی از شربت سالادوسی شعله بفر از قلعه برده بفرند و با  
سیر داری در میان خود و ملک وین منتظران در رنگ کشند چشم  
براه و دل سوخته شعله آه میروند که کی باشد آهمن دلی به گیمای سرایان  
خدمت دیر آتش طلایه شش برج تا همه شر آساز بر سوختن جانها برونند  
بنابران در آن معین صبح هر چند نایره جدال و مابقیه قتال از طرف  
بوله فعال بالتهاب استعال در آید این چون شعله حواله از دایره خود  
بیرون فرستند و احکامات در خاکستر کرد و ملل مرقی بر نیت با جوشش  
خاطمان خود بخود فروختند کما اوقدوا ناراً للحرب  
اطفاها الله آرزو نیست که در او خفتن با جمعی بس و بار بر دانه  
آس که اصلاً از سوختن برواند از اندک با این میان جنود نصرت آمو  
باشد نام که همچو رشتها شمع جمع شده در انتظار سربازی  
میر آتش اند که شعله و شش بر دار خود و معاز و مار آن تیره بخان بر آید  
کجا باشد و طوطی شدن با برخی سبک بایه خفیف العقل که مطلقاً  
از متعین شدن دار و غم دیگر بر اثر تو بخانه هر کس ندارند و خود کوه شکوه

و کشتن سربازان خود را  
از آتش و دود و خاکستر  
خود را

لطفنا

عسل که ظهور از عالم کبریا که بنابر ملکین کاوه و ما هر ملک که گشته کی تو از لود  
 گویند و آن سنگ دلان آتش نه واد سر بر سنگ صبر و باشند و  
 چین بر چین چشمت بر خرس غیرند در یاد دلان جواب که از دیده اند  
 هر حال چاهگاه که سیر بر کور این نظیر سلطنت عظمای ملکین آن یگانه کور  
 حاتم خلقت که است و این نکته کائناتش فی الجمله بر لوح شوی متکم  
 گشت که مجاهدان جان فدا و صدر طینان آتش که بیجا از گرم خدای  
 آن فریق سوختنی در بونته صبر و گذارند تا زمانی که میر آتشی برق جولان کرد  
 حکم مقدس معالده صبر و در و خرنار طبع غیور عالم افز و دشمن سوزش که  
 صلاحتی از ابر و در بارگاه فلک شهباه حاضرانند تا از شرف محبت  
 میر آتشی شرف بخش و دومان چنین شود حقا و حق که خاند کور و حرم  
 و صلاحت اعضا اسم با اسم است و ناسبت تمام میر آتشی و الله  
 زیرا که بدو آتش از خیل مانا است اما از آنجا که وطن آباد و اجله شیرین  
 این صمد از باب خاف و خاف جدا شده بحد و استماع حکم جهان مطاع است  
 خوف در خوف دشمن شعله شد آن قدر که ربان شعله لرزیدن گرفت  
 و با جلال زبان درازی زبانه گواهی غیب زبانش را بلکنت آتش خفت  
 ساعتی خیر چون نفس خالی از چند چون صم یکم بود آخر الامر شخصیکه

205

معل

نور کلام

له بسته پیوندی با او در این دنیا و آخرت  
 باشد و گدازد از دست او چون تیره در دیر باروت با در دست کم نور افشاند  
 اینجا بکار نیاید آواز بر بسته شود سخن بماند آن که در میان کار و کار  
 و گفت مجال عمل مقال محال از حق کشید که این حلقه بکوشش طاقت شنید  
 صدائی تو پند الله تکلیف نزد یک قلم رفتن از فضل و کم و دور است  
 و رحم برین تن صد حکم که یکلف الله نفسا الا وسعها  
 ضرورتی که جواب عجز آید از است گفتار با صدق و راستی آور که  
 شوی رسکانه همچو صبح صادق با قناب جهات باطل که نور سانی  
 حکم و الله بر تو نزول افکند عبارتی که عبارت از غری او است از ضلالت  
 ظاهری او ظاهر شد که دلش چون فولاد جوهر حار است و حدت حلال  
 داشته باشد آخر خیمت الحیدر بر آید و اصح اینست که این صلاک  
 صوری از جنس انسانا احد بد و فیه باش شد بد نیست  
 والا برای میراثش نعلش و آتش بود و در صورت که صورتش  
 مخالف سیرت است و وجه ناقصش ناقص کلید الطاهر عنوان  
 الباطن بحسب صورت باید خدمت میراثش با و تقویض فرمود و دیگر  
 بجهت اجرائی کار و رفتن بجهت کار از زانماشش فرمود تا آن جا که نمانده مانده

مرقع طاقت ان  
 تکلیف نشد صدق او

تا آنکه در این دنیا و آخرت  
 کار و رفتن بجهت کار

ظاهر اندک از این  
 ۱۰۱۱



فقر

۱۵۶

مرا بطور حال متوجه شد از آن دو مولع بر خیزد احسن است از آن دو است و گوید  
 شما در هر دو حال چنانچه است از من بفرمید و من بفرمید و من بفرمید  
 خویش از دلی و دشمنی و طلب استقامت استقامت استقامت استقامت  
 اعتقاد داشته مساوی و در میان شما مساوی است و در میان شما  
 ناکاه بخند و بی من که اتفاق ملاقاتش است و عاقل از این است  
 لب بد از آن حال بد شود از آن است و عاقل از این است  
 شهادت از دست باز خاند که در بر تقدیرش نافرمانی است  
 که مردی می دهم در زمره شهیدان است و عاقل از این است  
 در عیادت شهیدان شکی نیست **لا تخشون الذين يقتلون**  
**قبيلا الله امواتا بل احياء و لكن انقم حياتي** که شهادت  
 در دنیا باشد و در آخرت دیگر شهید شود و در عیادت که زنده است  
 در این خداوند و عمر و ما حور کرد و زنده که در عیادت که زنده است  
**ان الله ليس ظلام للعبيد** از عیادت که زنده است که عاقل  
 منزه نیست بلکه استقامت استقامت استقامت استقامت  
 قتال به حال عاقلان و عاقلان به حال عاقلان که عاقلان  
 سبحان الله انهم کما استشهدت بر کس ما من عاقلان و عاقلان

منه استقامت استقامت  
 استقامت استقامت  
 استقامت استقامت

خوب استقامت  
 استقامت استقامت  
 استقامت استقامت

مباد



جانبیہ ۲۲

[illegible]

این سند در تاریخ ۱۳۰۲/۰۵/۰۵ صادر شد

منت پر ہمارے

توضیحات

208

بسم الله الرحمن الرحيم

چونکہ قصد کنور کار  
نہیں ہے رخصتِ جناح

الم

100

مردان

خداوند پروردگار عالمی که در روز قیامت هر کس را که بخواهد بر او عذاب فرستد  
طوبی انما علی وجهی کس و باطن او یک گن باد و ای کس که در روز قیامت بر او عذاب فرستد  
انصاف ظاهر و باطن را بحد دل اعصاب بد که اگر کسب خطه ای نرود طوبی دوم روید  
از هر دو دل نفسی و عقلی هر دو را از کس که در روز قیامت بر او عذاب فرستد  
هر حال کلام بخار و بجهانین لیاقت آن را که در روز قیامت بر او عذاب فرستد  
که در روز قیامت بر او عذاب فرستد و در روز قیامت بر او عذاب فرستد  
برودت جو ابرهای خیمه سمرقان آبی از سبب صلاحتان است شده چند خطه  
بکوی خیمه که به آن روز رسید آنوقت غایت غایت خطه که بر او عذاب فرستد  
میدویدند و غضبیر شاه عذاب قطبان به آن کس که در روز قیامت بر او عذاب فرستد  
بخون اشامی کارشان آنجا میدادند که روز قیامت بر او عذاب فرستد  
مقرر بنام نامی و اسمی حضرت اعلی مرتب بودند و در روز قیامت بر او عذاب فرستد  
ذات سید مطلق است لسان ملاقات زبان معنی بیان آورده و در روز قیامت بر او عذاب فرستد  
بر منورید اشها الناس اعلوا ان الله انزل علیکم بلاه حسنا  
فاتکرو و الجمل اختلاف من هذا السلطان العادل عن  
انحر و المشقة من طریق العدل و اولی حسان و کما امام  
من الامم و قاتلوا کمال قال عز و جل یا مروه ان دعوتکم  
علیه که متوجه کلام صور تمام الذنوب و طعنا ای سلطان ملک و مینا  
دین است و حکم و اعتدال بر تالیق حقیقت خدای تعالی از آنجا که ظاهر ملکوت  
ناظر و طبع تقدس نظام منوعه عمل بر فضیلت الهی است و حار احوال و کمال مطابق  
نصوص قرآن مجید و موافق نحو ای آیات فغان حمید معمول بقوت قدرت بود

الکتاب

در علم لایزال

اینکه در این کتاب  
از احوال و صفات  
و کمالات و جلال  
و کبریا و عظمت  
و جلال و کبریا  
و جلال و کبریا  
و جلال و کبریا  
و جلال و کبریا

اگر تا اولاد و تمثيلات ايات متشابه در حدیث محمد و از قوت فضل رسیده و  
اغلب حکماست ترجمه ايات مآل التفسیرات کرده و محمد انکه بعنايت به عايت  
حضرت خليفه زمان این سلامت بی پایان و رحمت فراوان عیب نندگان این  
از حسب المحرم نشاند زیرا که حق جل و علا میوایدان الله لی محمد الفرحین  
کسی را جمع بر ایشان که در راز اطلال و بی عیب از عاقلان و مجبور از فرزندان در روانه  
از لب نان و نمیدانند و خوف جان اندکی و در حق میزد و کجا نفس بتر کشیدند لاجرم  
مضمون مخالف محبوب حقیق گردید و دیگران که این رت فصیح است منزه از اصل حق  
از مافی عبادات حق اند که افعال الهی عظم شانه و لیلو نمیشی من الخوف  
و انجم و نقص من الاله و الی نفس و الثمرات و بشر الصابین  
الذین اصابهم مصیبه قالوا ان الله وانا الیہ راجعون اولیک  
علیه صلوٰت من برهم و رحمة و اولیک هم المستدون این  
انهم من الشمس این من الارض است حالت غمدان رکاب طفر انساب کجیح  
مذکور مبتلا شده اند و خدش است که بسبب و با قتل و قحط ایاقا و بهر زبان و  
ذکر این ان الله وانا الیه راجعون این است پس بهمانیت طایفه  
صلوات و رحمت ربانی شد و سرزد که ذات قدس آیت بحکم تخلقوا  
باخلاق الله این نامشکولان کفر و بخردان بنام و نفیم سرور و بجزای عدم است  
در بلا مصیبت و مصارت انداخته باشد چه در حدیث راحت حدیث الطنت  
این جهت فردوس ایشان گذشت همچنان که بعد بحال رحمت و فراخ در محل سر او همان  
تفیع نرو باج و کل شرب اطعمه و ایاغ بنمونه نزل قل کان لیساء و فی مسکنهم  
هر آنکه بنمونه که گفته اند از قوم ساء و از سایر ایشان

در این کتاب  
از احوال و صفات  
و کمالات و جلال  
و کبریا و عظمت  
و جلال و کبریا  
و جلال و کبریا  
و جلال و کبریا  
و جلال و کبریا

در این کتاب  
از احوال و صفات  
و کمالات و جلال  
و کبریا و عظمت  
و جلال و کبریا  
و جلال و کبریا  
و جلال و کبریا  
و جلال و کبریا  
و جلال و کبریا

در این کتاب  
از احوال و صفات  
و کمالات و جلال  
و کبریا و عظمت  
و جلال و کبریا  
و جلال و کبریا  
و جلال و کبریا  
و جلال و کبریا  
و جلال و کبریا



no

[illegible]

3

درجہ ہونے پر

دری  
مخفی اند بر کفار  
و می کنند در میان

ان

ای کرم و مهر و مال  
بگشاید و بگشاید  
بگشاید و بگشاید  
بگشاید و بگشاید

پادشاه و وزیر  
وزیران و دربار  
از این امر

فصل فی

سید

1

210

و چون گفت انجلیس گفت آن یکم شش من خنکی کو است بدین خواهی  
 بر و اصل ساند و بر می خور متا و ملاحق حق و اصل شش هم که غریب و ناش  
 عجب بخاطر ان نصیب شد آخر سیه اما با حق مشا و بعد از قیود و تقوین  
 صلح برین قرار یافت که از زلف نالت نامت باشد و میرا حل بعد از انقضای اصل  
 موعود بگو شخص گفت البی حنک برک نیز با حل موعود آنها پذیرد اگر چه و طیفه نامت  
 واقع کار شرح اوضاع و احوال که نسبت لیکن چون کیفیت میرا طوار از بدیج و صایح  
 کات و قایع بدینا می و حکمت و در عوایب او کوش از عوایب حکمت خالی علم  
 صیف است که ایندگان حوضه هموار نقل احوال آن مجوبه و در حکایت اقوال و افعال  
 آن از جو که عصر برین بنایند میرا نیست پس از خلق طبع شدت حین پیشانی خطیر تو  
 بطبع که و سلیقه مخرج رحمت که نعت بدین شده و در عاقله غا انکاشته و ملایم  
 که میایم دانسته و جوارح حیوان و الصبیح بالواد فهمیده که تا آخر آغاز شده و اول طرز بیان  
 قطع موعود و لغو ظاهر ادوات رومی دانسته که هرگاه که کشف مع طلبند با رکن  
 سخنان دل شکسته در قاموس طرز شش مقال عزیز بهمت و در فرشتگی شش  
 و لجوئی ترجمه بدخوی منطوق کلامش منحصر در یک کلیه است که هرگاه که سحر از قوه لفظی آید  
 او نقیض گوید فی الحال اگر گوینده که بد که اذ اکانت الشمس و طالعة کلان النهار  
 موجود او خواهد گفت معدوم و بر حجت ایند و کوه دالقه شکر از عوایب ششم  
 که حقیقه در افتد و صدای که از نهایت شدت کما خنک شد در عوایب آن که کشن  
 سواد خاصه شریف و لطیف باغبانی زکات ایند ناز و کلماتی تماشا ساخته که بشعور  
 نفس طلب بر شش غیوه و له ارا که است آفرین که در شش دریا کار را بطور  
 ملازم بجای موعود طوفان تفریح انداخته که محذوف طبع و از کوشش و توقی حوایب که مکرر

است صایح  
 سحر

و منی که است از عوایب  
 طبع موعود و حوایب  
 و در عوایب

حوایب  
 بر عوایب

اولاد در راه

اولاد

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

یک روز در میان خطیبان و افاضات غایب که آنرا از بی علم و نادانی بر کلمه پدید آورده  
 غلط خوانی حاصل شده معلوم نیست که از قرآن مجید و تفسیر و توحید و این ثلاث  
 نعم بشر و غیر مناجات الخافیه معتقد آتشید حسب حال خود باین مایه صفت و اظهار  
 سجده و تسبیح کن زاهد و عاجز و محتاج به رحمت حق که از جود و انوار و اللطاف و الله  
 یسجد و حق السعادت و الاضرب منسج و از اینک که گفت غرضی ولی و مقدر  
 خود را قرار نباید و دلور بلکه استنها و سبکی و بدو جز نیکی و عود و جوهر است بهر وجه انتم  
 و اهل انور است تحصیل حاصل به ضرورت اگر عاقل که از رزم و بیگان و خدا و یکتا دانند  
 سجده کن که از فایده الهی حصص و انجلی بهره بدست آر و از فایده ان الله ذوق  
 و یحب الذوق نصیب بر این چه مکاره شیر آمیز است و این چه محاوره و حشمت الکر  
 که از بیم جدی که بر تو سلام با حروف خود را نام نوا که و با جانتند که تر اما و ان  
 خبر میداند و غور و انبوه و بر جانش در آید و در خندان سندان حرفهای حکیمانه و شکر  
 است که که مطلب مطلب کرده و در خلل احوال فریاد میکرد و با شکر بکننده و در ضعیف  
 قوت من و دل شکنی از قیل و قدوت خود و در چرخ گردن است و غرضی نصیر اهل رسی  
 خیال محال بجا صلا که در خنده و تنج صلی و خارج از تعلیه انقیاد از رفقای سبیل و طر  
 اذا خاطبهم الجاهلون قالوا صلا ما و بود از شکلی و خوار قولوا لانا  
 حسنا مردم و احوال خسته و میسر و دلها می شکسته بکار باید بود و قسم جاری خلق  
 و خست و مردم بر شوهر است باید که رفته رفته و عالم بود شوهر که طبع و گوشه گیر بود  
 سخت و شاخ و داغ و مانی بخور کجاست که بفرمان خود شوهر حرمانه و در میان و در شکست  
 زحمت و نیز خط چون زحمت و یک و در شوهر ای باله از به شعله و در خوار است  
 با این و مانع خشک و از خود شوهر که در شوهر و حکیم شوهر و در شوهر و شوهر و شوهر

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible][illegible]

نوعت خاتم النبوت است که در سوره کهف از حضرت  
اولی از اصحاب است که بهم رسیده

خداوند عالم و سرور  
انسان که مقرر اوست  
نصیب کرد

در اهرم و در زمین از دور  
سنگ شمشیر شد تو هرگز  
نخواهی دید زان سال و خوا  
در سید تو کار از دور

[illegible]

مستند  
مستند

الفنون والمصنوعات  
عمران ومعماريات

٤

مجلس شورای اسلامی  
جمهوری اسلامی ایران

۱۰۰

ویندوز





